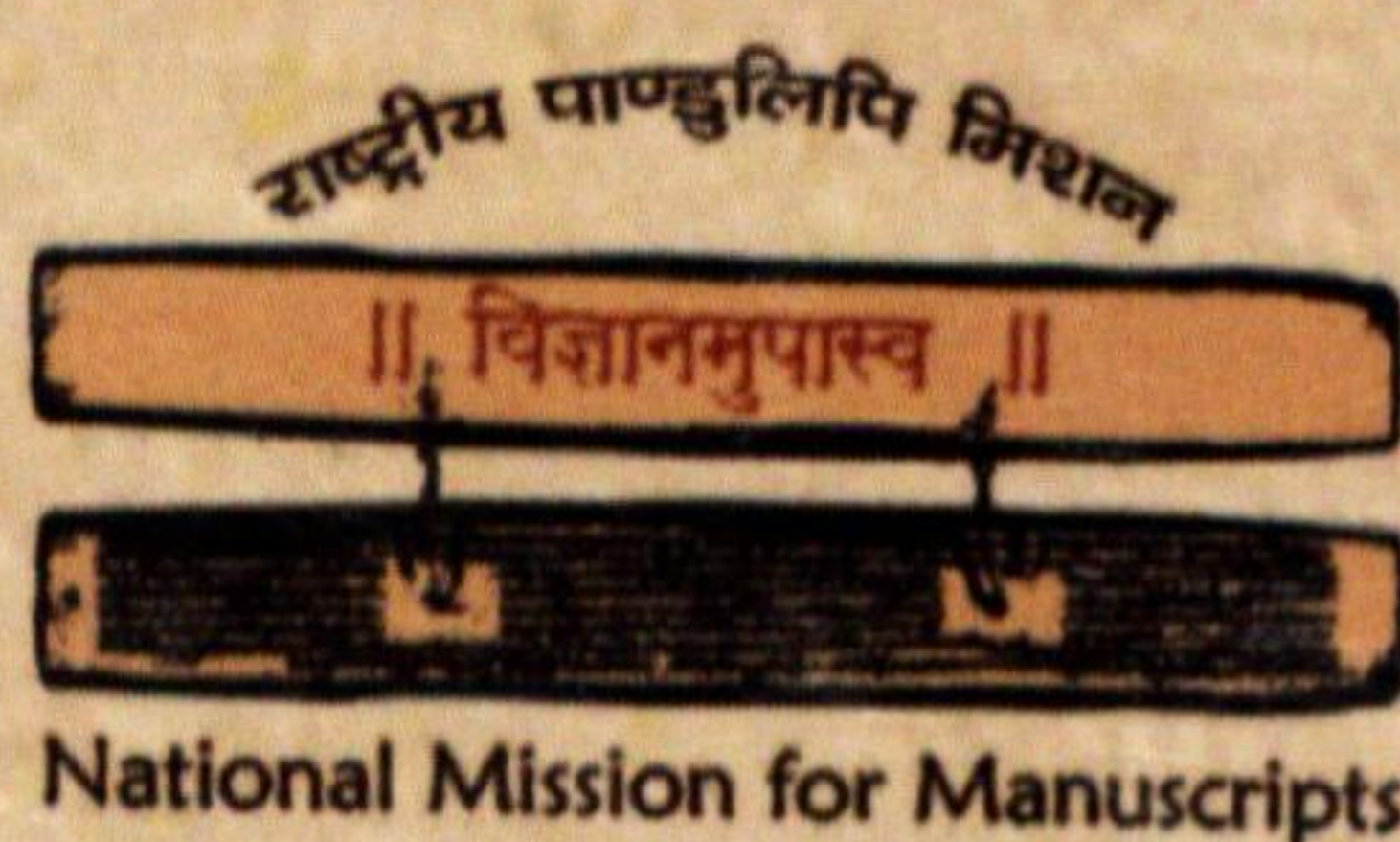


प्रकाशिका - 36
Prakashika - 36

Waqai' Asad Beg Qazvini

by
Asad Beg Qazvini

Edited by
Chander Shekhar



وقایع اسد بیگ قزوینی

پرکاشکاسیریز

نمبر ۳۶

جزل ایڈیٹر

پروفیسور وی. وینکٹا رمانہ ریڈی

ڈائریکٹر
نیشنل مشن فار مینسکرپٹس

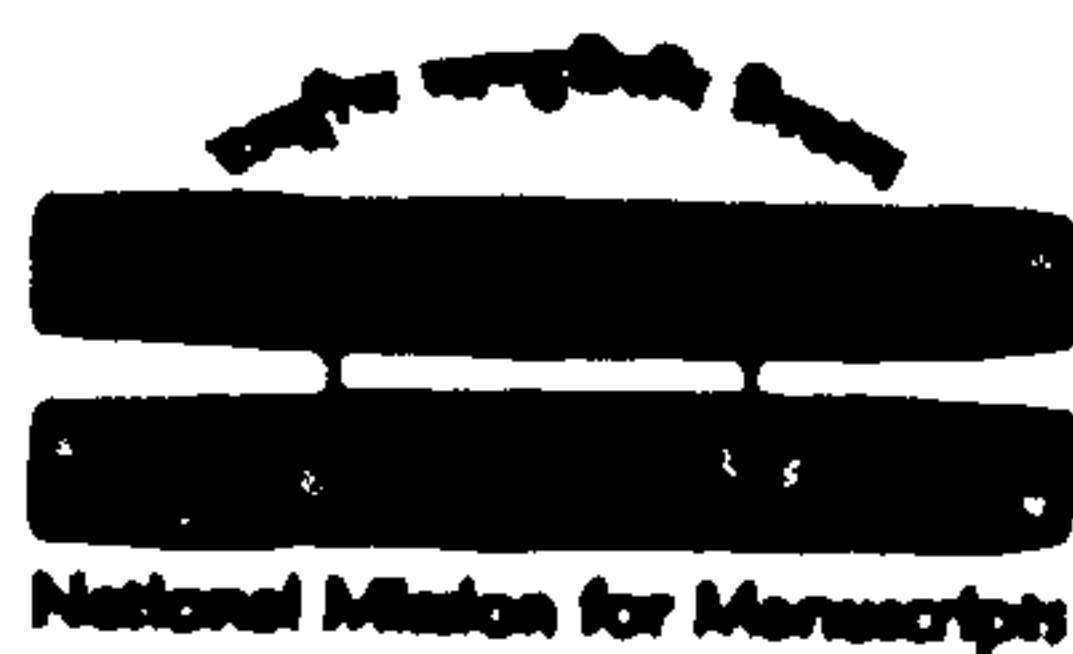
وقایع اسد بیگ قزوینی

از

اسد بیگ قزوینی

مقدمه و تصحیح

چندر شیکھر



نیشنل مشن فار مینسکرپٹس

دلی کتاب گھر

ناشر
نیشنل مشن فارمینسکر پش

۱۱-مان سنگھ روڈ، نئی دہلی-۱۱۰۰۰۱

فون : +91 11 23073387

ای میل : director.namami@nic.in

ویب سائٹ : www.namami.org

بہ اشتراک

دلی کتاب گھر

۳۹۶۱-گلی خانخانان، جامع مسجد، دہلی-۱۱۰۰۰۶

فون : +91 11 23252696

ای میل : dillikitabghar@gmail.com

قیمت : ₹ 500

Prakashika Series

ISBN 978-93-80829-02-9

978-93-80829-55-5

اشاعتِ اوّل ۲۰۱۷ء

© نیشنل مشن فارمینسکر پش 2013

علائم اختصاری

۱. اساس کتابخانه مرکز نسخ خطی و تحقیقات آندھرا پرادش (در حال حاضر تلنگانه)، (معروف به کتابخانه آصفیه)، شماره ۴۱ (داخله نمبر ۱۲۴۳۹ و فن نمبر ق ز ۷) تحت فن سوانح عمری.
۲. ر کتابخانه رضا رامپور، ایالت اترپرادش، شماره نسخه ۵۹۷ مشمول مجموعه تحت شماره ۱۷۳۷ و ۱۷۳۹.
۳. ب کتابخانه انگلیس (British Library) لندن تحت شماره Or.1996
۴. ع کتابخانه مولانا آزاد، گنجینه عبدالسلام، دانشگاه اسلامی علیگر، علیگر، شماره ۲۷۰/۴۰.
۵. چاپی رساله تاریخ اسد بیگ قزوینی، اسد بیگ قزوینی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: جمشید نوروزی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۳.

فهرست مطالب

۱.	معرفی اسد بیگ قزوینی: احوال و آثار	۷
۲.	آغاز متن وقایع اسد بیگ قزوینی	۲۷
۳.	فرمان طلب اسد بیگ به دربار اکبر	۳۸
۴.	مستفید شدن فقیر به ملازمت اعلیحضرت خاقانی خلدالله ملکه	۴۰
۵.	پیوستن اسد بیگ به جمع منصبداران اکبرشاهی	۴۷
۶.	ذکر تعیین شدن فقیر به لشکر رأی رایان به جهت تحقیق نمودن تقصیرات امراء	۴۹
۷.	تعیّن شدن فقیر به دکهن جهت آوردن میر جمال الدّین حسین انجو	۵۸
۸.	به بیجاپور رفتن فقیر و به عادل خان ملاقات نمودن	۷۲
۹.	مراجعت نمودن از بیجاپور	۹۳
۱۰.	روانه شدن فقیر از خدمت شاهزاده دانیال	۱۰۲
۱۱.	آمدن خبر انتقال شاهزاده دانیال	۱۱۹
۱۲.	رسیدن فرمان جهانگیر در طلب فقیر در کمال بی توجهی و بی التفاتی	۱۴۲
۱۳.	حقیقت رحلت حضرت عرش آشیانی و آنچه بدان تعلق دارد	۱۴۶
۱۴.	ذکر جلوس حضرت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر تخت آبا و اجداد	۱۵۷
۱۵.	فهرست اعلام: اشخاص و اماکن	۱۶۰
۱۶.	منابع و مأخذ	۱۶۸
۱۷.	Foreword	7
۱۸.	Introduction: Asad Beg Qazvīnī: His Life and Works	13

معرفی اسد بیگ قزوینی: احوال و آثار*

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد میسّرم
شماری از نوشته‌های فارسی هند در دوره گورکانیان به‌امر دستگاه‌های دولتی تألیف شدند و برخی را نویسندگان به‌میل خود به‌رشته تحریر درآوردند. بیشتر آثار دسته دوم که در حوزه تاریخ و فرهنگ است از ارزش و اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. برخی مملو از اطلاعات مهم و اخباری ارزشمند درباب امور درباری و سیاست داخلی و نیز درباره شرح احوال دولتمردان زمان نویسنده‌اند. وقایع اسد بیگ قزوینی که به‌عناوینی مختلف مانند رساله تاریخ اسد بیگ قزوینی و حالات اسد بیگ قزوینی معروف است، از منابع مهم اواخر دوره اکبر شاه و آغاز زمان پادشاهی جهانگیر محسوب می‌شود.

اثر پیشرو شامل متن منقّح وقایع اسد بیگ قزوینی همراه با مقدمه‌ای به‌زبان فارسی و انگلیسی است.

احوال و آثار اسد بیگ

در این رساله اسد بیگ نام خود را چنین نوشته است:
«عبادالله اسد بن محمد مراد زاکانی»^۱.

♦ این مقدمه عیناً ترجمه مقدمه انگلیسی کتاب نیست. متن فارسی و انگلیسی آن تفاوت‌هایی دارد.
۱. نسخه آصفیه حیدرآباد ورق اب. در اثر چاپی این کتاب واژه زاکان به‌طور «راکان» ثبت است. جمشید نوروزی (مصحح) رساله تاریخ اسد بیگ قزوینی، چاپ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۳، ص ۲. دیگران هم این را «راکان» و به‌صورت متفاوت مرقوم نموده‌اند. ر.ک: مظفر عالم و سنجی سبراهمنیم:

"Witnessing Transition: Views on the End of the Akbari Dispensation. In The making of History: Essays presented to 'Irfān Habib I' volume, pp. 104-40.

درباب خانواده وی نوشته شده که او به خاندان نجیب، از امرای نامدارِ دربارِ قزوین، تعلق داشته است و از این رو نسب خود را به «اکابرزاده» و اشراف می‌رساند.

در تذکره میخانه نام پدر او خواجه محمد مراد ذکر شده و نیز گفته شده است که اکبر پادشاه هنگام اعطای منصب، برای نخستین بار، ابتدا، درباره خانواده اسد می‌پرسد و آصف خان قوام‌الدین محمد جعفر قزوینی به اکبر اطلاع می‌دهد که او از خانواده آقا مولایی و از اشرافزادگان دستگاه صفویه است. اما تأیید قول آصف خان از منابع دیگر به دست نمی‌آید. منصب اسد بیگ، در آغاز، «صد ذات و بیست و پنج سوار» بود و بعد به دویست و سی ارتقا یافت. او مدعی گردید که پادشاه مغفور به رغم قول اعطای منصب «هزاری»، هیچگاه منصب او را از «دویستی» فراتر نبرد. خانواده وی شیعی مذهب بودند؛ تأیید این امر از رساله و دیوان او برمی‌آید، برخی اشعار او در منقبت و مدح حضرت علی (کرم الله وجهه) است و برخی اشعار دیوانش نیز در شأن امام ثامن ضامن علی بن موسی سروده شده است؛ در اینجا به آغاز آن اشاره می‌شود:

شبی ز جمله‌های قدر از رمضان	قریب صبح بخواب آمدم نام زمان
امام ثامن ضامن علی بن موسی	که نور تا بافق بود میر سرش تابان
خجسته پیکری از نور با هزاران نور	بسان منی مطمئن نهفته در قرآن

(ورق ۹۸، الف)

مثل اینکه همان حال مرتضی آن شب و بهبود یافتن را در همین منقبت منعکس کرده است:

ندیده دیده بعمر خود آن چنان صورت
نه کرده تعقل مجسمی ز انسان
شبه بود به پیش شخص دگر
بسی ملیح و وجیه و بسی فصیح زبان
دو کاسله خربزه بوده بریده در مجلس
چنانکه گویی بودی ز میوه‌های جنان

چو پیش رفتم ازان کاسه یافتم پرستی
که از چشیدن آن یافت قوت دل و جان
شد از حلاوت شیرینی آنچنان کامم

که از مذاق بیرون رفت تلخی هجران
شماره نسخه Or.5437، کتابخانه موزه بریتانیا، لندن.

همچنان در یک منقبت دیگر که در آن ستایش از خلفای راشدین نیز آورده است:

پس از پیغمبر و اولاد آدم خلافت شد بیارانش مسلم
نخستین همه بوبکر صدیق که در اصحاب افضل بود و اعلم
دگر عثمان بن عفان کز اصحاب بودی هم حامع قران هم اعلم
دگر شاه ولایت دان از اولاد که هم اشجع و افضل هم اکرم

در این رساله، اسد بیگ چنین گزارش کرده است:

”هزار مظفری به صلاح ملّا غوثی نذر حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام به فقرا و مساکین مندو داده.“ (ص ۸۰)

براساس گفته فخرالزمانی، صاحب تذکره میخانه:

”در اوّل جوانی از مسکن خود به هرات آمده و به سمت دواتداری خواجه
بفضل وزیر^۱ (علی قلی خان شاملو، حاکم هرات که بعد از هجوم عبدالله
خان ازبک بر آن هرات در سال ۹۹۶ هـ جام شهادت کشید) درآمد.“^۲

”بحسب تقدیر از خراسان به دارالامان هندوستان آمده خود را داخل ملازمان
خلاصه نیکان و پاکان هندوستان شیخ ابوالفضل... ساخت و در خدمت
مخدوم خود کمال اعتبار به هم رسانید.“^۳

در این رساله، شیوه و سبک مکالمه‌ای که میان شیخ ابوالفضل و اسد، پیش از
عزیمت شیخ مذکور از سرونج به جانب آگره و نبردن اسد همراه خود و نگهداشتن

۱. تصحیح احمد گلچین معانی، ص ۷۴۸.

۲. عالم آرای عباسی، ص ۳۸۶؛ کارواند، احمد گلچین معانی، جلد یکم، ص ۴۵.

۳. تذکره میخانه، ص ۷۴۹.

دمامه، رویداد، بازگوی روابط و قرابتِ اسد با شیخ است. به گفتهٔ فخرالزمانی اسد در هند به اسد شیخ ابوالفضلی اشتها^۱ داشت. در دیوان اسد قصیده‌ای نیز در شأن شیخ ابوالفضل سروده شده که به شرح زیر می‌آید:

شیخ ابوالفضل آنکه دست و دلش در عطا و سخا چو بحر و بر است
آنچه در کاینات موجود است و آنچه از ممکنات معتبر است

*

تا ز فیض تو بهره یابد عقل چون آفتاب در بدر است

در زمان تو و بنام تو باد که ز نام تو فضل نامور است^۲

اسد بیگ بعد از فاجعهٔ مرگ شیخ ابوالفضل برای خدمت رسانی به دربارِ اکبر شاه پیوست. ابتدا، مسئولیت رسیدگی به موضوع فرار بیر سنگه بُندیله، قاتل شیخ ابوالفضل، را به‌وی محول کرد و پس از آن نیز، برای حجابت (ایلچیگری، درباری و پرده‌داری) در بیجاپور و اعزام دختر سلطان ابراهیم شاه عادل ثانی معروف به جگت گُرو (استادِ اعظم) به دربارِ شاهزاده دانیال مأموریت یافت. طبق قرارداد سلطان ابراهیم عادل شاه برای ادامهٔ سلطنتِ مستقل، دخترِ خود را به‌نکاحِ شهزاده دانیال درآورد. میر جمال‌الدین حسین انجو (صاحبِ فرمَنگِ جهانگیری) موظف بود که آن دختر را به‌دربارِ شاهزادهٔ مذکور برساند، اما پنج سال در مرز عادلشاهیان به‌رشوه‌خواری گذراند و کاری از پیش نبرد تا این که اسد بیگ طبق احکامِ شاهی همان کار را در مرحلهٔ اوّل به‌انجام رساند و میر جمال‌الدین حسین انجو را نیز به‌دربارِ اکبری در آگره بازگرداند. در زمان توقّف در دربارِ بیجاپور، از سلطان عادل شاه تحایفی ارزشمند مانند جواهراتِ گرانبها و فیل نادر شاه بنام چنچل^۳ و اسبی بنام چینی را دریافت کرد. میر حسین انجو در هنگامِ بازگشت

۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۷۴۹.

۲. دیوان اسد، ورق ۲۲ الف و ۲۴ ب.

۳. از این فیل مینیاتورهای قشنگ از بهترین مصوّران آن زمان در مرقع‌های متفاوت موجود است:

Moti Chandra: *Portraits of Ibrahim Adil Shah II*, in *Marg*, Bombay, Vol.V.I, 1951, p.27.

به دربار اکبر، قصد داشت که همراه اسد وارد دربار شود؛ اما اسد بیگ قزوینی، بنا به صوابدید، خود را زودتر به دربار رساند و در زمانی مناسب گزارش و دستاوردهای خود را در حضور با شاه عرضه کرد و بنا به همین موفقیت به سمت «دعاگویی» (حاجب حضور) هم امتیاز یافت. پیش از شتقار اکبر شاه، وی به حجابت چهار صوبه دکن منصوب شد و قبل از اعزام، از دربار سلطنت پیدر سفارتی به راهنمایی عین‌الملک با عرضداشتی علیه نظامشاهیان رسید و اکبر شاه او را همراه اسد به دکن بازگرداند؛ و علاوه بر فرامینی که به اسد داد فرمان‌هایی جداگانه نیز برای نظامشاهیان نگاشت. در سفر حجابت دوم عین‌الملک در جنگ میان بلوچان و راجپوتان کشته شد. از بیانیه اسد مشخص نمی‌گردد که سرنوشت همراهان عین‌الملک در سفر چه شد. زمانی که خبر درگذشت پادشاه اکبر رسید، او در خدمت شاهرخ میرزا صوبه‌دار اُجین بود. بر اثر این خبر، شماری فراوان از همراهان وی گریختند و اسد با مساعدت شاهرخ میرزا سفر خود را به دکن ادامه داد و اول به برهانپور و بعداً رسوله که در صوبه‌داری عبدالرحیم خان‌خانان بود رسید؛ همانجا بود که دستور فرمان‌پذیری او از دربار جهانگیری صادر شد.

در بخش‌هایی این اثر، نویسنده درباب اوضاع دربار و اخبار و وقایع جلوس جهانگیر هم می‌نویسد و هم درباب خودش چنین می‌گوید:

«آنچه دید که نصیب بود که الهی نصیب هیچکس مباد». همین‌طور در دیوان وی ابیاتی مبنی بر گله و شکوه و بی‌توجهی پادشاه جهانگیر است که در نتیجه ارتباطات پادشاه مذکور با شیخ مرحوم بوده است؛ اسد آن پادشاه را چنین توصیف می‌کند:

مرا در عهد تو وانگه درین عمر	تمام عمر می‌باید غمین بود
مرا هرروز باید خورد افسوس پس	آن که گفت حاسد در کمین بود
مرا هرگز نگوید هرکه بیند که	روزی آرزوی باین قرین بود
چنین حالی که من امروز دارم	همیشه میل بد خواهم همین بود
چه بد کردم نمی‌دانم که جرمم	بدین فربه و زین‌سان ثمین بود

اما با وجود این گلایه و دلخوری وی روابط خود را با دستگاه شاهی نگست. از دیوانش پیدا است که مرتب قصایدی در شأن جهانگیر پادشاه و نورجهان و شاهزاده خرم (شاهجهان) و مهمات نظامی را می‌سرود. در نهمین سال جلوس جهانگیر پادشاه، به سپهسالاری شاهزاده خرم (شاهجهان) علیه رانا امر سنگه فرزند مهارانا پرتاپ سنگه که سلطه اکبر را پذیرفته بود لشکری را به راهبری مهابت خان برای جنگ گسیل کرد و شکست داد و پسرش رای کرن را دستگیر کرد و به آگره آورد. جهانگیر پادشاه عذر و پوزش راجه امر سنگه را پذیرفت و ولایت وی را به او بازگرداند و به رای کرن منصب پنج هزاری بخشید، پس از آن اسد قصیده‌ای در ستایش شاهزاده خرم و بذل و بخشش و بذل و دادگری جهانگیر به شرح زیر سرود:

شد این فتح سال نهم از جلوس	که بودی هوا همچو چشم خروش
به نوروز شهزاده شد جلوه گر	بدانیال و کوپال و آن زیب و فر
چو ایام نوروز برداشت رخت	بروز شرف آراست بخت
که دارد چنین پادشاهی بیاد	که یکدم جهان بی وجودش مباد
اسد فدای جهانگیر باد جان و سرم	که جز بخاک درش هیچ جا فرونیاید

واقعه دستگیری راجه کرن پسر رانا امر سنگه و سرافرازی او نیز از دیگر سروده‌هاست:

بیفکند در پای شه کرن را	فزودش بسی شاخ برگ و نوا
بمجلس طلب کردم بنواختش	میان دلیران سرافراختش
چنین است رسم جهانگیر شاه	به هرکس که آرد بدین در پناه

اسد این منظومه و قصایدی را در شأن جهانگیر پادشاه و مقام ارزشمند شاهجهان سرود که در دوره بعدی تذکره‌نویسان هم آن را تأیید کرده‌اند؛ فخرالزمانی^۱ که اسد را در سال ۱۰۲۱ هـ ق در مندو ملاقات کرد، می‌نویسد که او

در دستگاه جهانگیری منصبی داشت اما درباره آن توضیحی نمی‌دهد؛ درحالی‌که
تقی اوحدی بر گفته فخرالزمانی افزوده و چنین نوشته است:
”مدتی بخشی کابل بود ادراکی و درستی...“^۱

براساس یک نسخه مبدل تذکره میخانه، گلچین معانی^۲ می‌نویسد که به‌امر
پادشاهی، همراه مهابت خان با سمت بخشی به‌بنگش رفت و مطابق اقوال دیگر
منابع به کابل فرستاده شد. در دیوان وی چنین آمده است:
هنگام سیر کشور کابل جهان‌پناه

سنگی جدا افتاده ز کوهی راه دید

فرمود تا که صورت فیلی کنند ازان

ز انسانکه بیم گر دگرش مهر و ماه دید

تاریخ آن شمرد خود چون حسابی

سنگی سفید فیل جهانگیر شاه دید^۳

در برخی سروده‌هایش درد دل و حکایت‌خواری و ذلتی که در دوران جهانگیر
پادشاه متحمل شده، هویدا و پیدا است. در قصیده‌ای که در آن به‌مدح مهابت خان
پرداخته، آزرده‌گی خاطر را در قالب اشعار زیر ابراز می‌نماید:

تخم افشاندم ثمر دیدم چنین فصلی که دید

آنچه من دیدم درین ایام محنت زای من

من که در هر انجمن مانند گل بودم عزیز

آنچنان خارم که جز گلخن نباشد جای من

گوهری بودم گرامی این زمان، از کاسدی

می‌زند پهلوی بخاکستر همی کالای من

۱. کاروان هند، جلد یکم، ص ۴۶.

۲. همانجا.

۳. دیوان اسد، ورق ۵۵ب.

خودستایی در طریق نامرادی خوب نیست
می ستانم طبع را کاید باشد رضای من
پس از آن می افزاید:

صاحب قدرت مهابت خان که جوف آسمان
پر بود از صیت او چون طبع مدحت زای من
کی تواند در مدیح او زبان از هم گشود
همچو من فروتنی کی باشد ای یارای من
آن سخن پرور که همچون او سخن فهمی ندید
تا بود در گفت و گو نطق سخن پیرای من
در یک قصیده دیگر هم به مدح مهابت خان چنین می سراید:

خدیو ملک مروت خدایگان وفا
خدای مردی و مردانگی مهابت خان
مهابتش حرکات فلک کند ساکن
صلابتش متحرک کند سکون زمان
لگرا را ده نماید زمان ماضی را
بجای حال تواند نمودار طیران
درین زمانه چنین خوار و زارم
که جز تو هیچکس نیست در زمین و زمان
ز هر چه بهبود از دیار عمرت افزون باد

که عمر بهبود از هر چه بهبود بجهان
از قصاید وی همچنین برمی آید که اسد بیگ قزوینی اندک زمانی در خدمت
اعتمادالدوله، پدر نورجهان بیگم هم بوده است. وی در شأن اعتمادالدوله
مدیحه هایی سروده است که شاهد آن قصیده های موجود در دیوان اوست:

اعتمادالدوله مختار جهان همدمی
آنکه می نازد بخلق خلق ذاتش ذوالجلال

گرز و صفش بازگویم طول می باید سخن
 ور ز جودش بازگویم تنگ می گردد مقال
 گر کسی خواهد ز خلقش بازگوید می توان
 لیک قدرش خواهد ار سا
 شعر بردن پیش او بردن بر غواص دُر
 مدح او گفتن بود تحصیل در مقال
 غیر تو صاحب ندارد نه قدیم و نه جدید
 جز درت نبود پناهِش نه ب خواب و خیال
 یا غیاث المستغین دست ما و دامن
 اندر آن دنیا بدین و اندرین دنیا بمال
 تا بود گیتی بمانی کام بخش و کامیاب
 تا جهان باشد تو باشی صاحب جاه و جلال^۱
 چنانکه قبلاً آورده شد که صاحب تذکره میخانه^۲ می گوید که وی در آغاز
 جوانی به هرات رفت و در دستگاه وزارت خواجه افضل، وزیر علی قلی خان
 شاملو، به سمت دواتداری مشغول گردید. بعد از اندک زمان، عازم هند شد و
 به خدمت شیخ ابوالفضل علّامی درآمد. تاریخ و زمان ورود و وساطت اشخاصی یا
 شخصی که وی را به شیخ ابوالفضل معرفی کرده باشد، در هیچ منبع مذکور نیست.
 ابوالفضل علّامی در دربار اکبری فردی شاخص و صاحب اعتبار بود و اکبر شاه در
 همه امور به وی اعتماد داشت. قرابت او با شیخ چنانکه اسد بیگ خود در احوالش
 به آن اشاره می کند، درخور توجه است. بنا به گفته وی در خدمت شیخ به مدت هفده
 سال بود که آن فاجعه پیش آمد. جزئیات آن در ابتدای این رساله نقل شده است. در
 آن حال که پادشاه اکبر پس از مطلع شدن از شهادت شیخ سوگوار و بی تاب بود و
 اسد نیز نگران احوال او بود. از این رساله پیدا است که او تا مرگ پادشاه اکبر

۱. دیوان اسد، ورق ۸۷

۲. ص ۷۵۵.

در دستگاه دولتی با منصب دویست ذات و سی سوار سرفراز بود. زمانی که جهانگیر بر تخت پادشاهی جلوس کرد، وی در دکن در دربار عبدالرحیم خان‌خانان سرگرم خوش گذرانی بود. بعد از رسیدن فرمان طلب وی با شتاب خود را به حضور پادشاه رساند.

اسد در خاتمه رساله درباره برخی اسباب وفات اکبر و ادعای حامیان سلطان خسرو - میرزا عزیز کوکه خان اعظم و راجه مان سنگه - برای تخت‌نشینی و پادشاهی هند و مخالفت سعید خان و قلیچ خان که هردو از امرای کبار دوره اکبری بودند با این ادعا که "شاه سلیم قابلی حی و قائم حاضر بوده باشد، پسر او را به سلطنت برداریم، شعار و توره چغتایی این نیست" و با همین واویلا و ساخت و پاخت برپا شده، جهانگیر به سلطنت و پادشاهی هند رسید. این نکته درخور توجه است که اسد در دوران وقایع وفات اکبر و زمان تخت‌نشینی جهانگیر در آگره نبود و طبیعی است که همه آنها براساس اقوال دیگران به دست می‌آید. توضیح بیشتر را خود جهانگیر پادشاه در توزک آورده است.^۱ براساس منابع دیگر، به‌ویژه دیوان اسد قزوینی هویدا است که او به‌خلاف همه و کوشش‌ها منصب و سمتی در دربار جهانگیر به دست نیاورد. گله و شکوه‌ای هم در این رساله، و هم در دیوان او موجود است.

به‌اشاره خودش پنجاه و پنج‌ساله گردید و هیچ کاره. بعد از چندی وی در خدمت اعتمادالدوله، پدر نورجهان و سپس در خدمت مهابت خان به‌نوکری پرداخت و تا دوره شاهجهان در قید حیات بود.

نواب نیر رخشان در معرفی نسخه‌ای از همین اثر که برای هینری ایلین نویسانیده بود نوشته است که در اوایل اگرچه از دورگردان و نامقبولان بود اما به‌دوام سعی و احسن خدمت پیش‌آمد و در اواخر سلطنت جهانگیری به‌خطاب پیشروخانی سرافراز گشت^۲ و در اوایل فرمان‌زدایی حضرت شاهجهان در سنه

۱. جهانگیرنامه، نسخه خدابخش، پتته، چاپ عکسی، برگ ۹۰ الف تا ۹۶ ب، ۲۰۰۰ م.

۲. صادق حسن خان، نواب بهادر: تذکره شمع انجمن، تصحیح کهدویی، دکتر محمود کاظم، تهران، ۲۰۰۶ م، صص ۷۹-۸۰

احد و اربعین و الف وفات یافت (نسخه برتش لایبریری). علاوه بر این از اشتهار دیوان اسد هم پیدا است که وی تا زمان شاهجهان در قید حیات بود. اما دقیقاً در باب سن وفات که برخی ۱۰۲۹ هـ ق و برخی ۱۰۴۱ هـ ق^۱ نوشته‌اند و محل دفن معین نیست. والله اعلم.

تاریخ نگارش

بنا به مندرجات، این اثر ارزشمند پیش از ۱۶۱۴-۱۶۱۰ م نگارش یافته است. زیرا هیچ اشاره‌ای در باب خدمت‌رسانی وی در دستگاه اعتمادالدوله و مهابت خان در این اثر نمی‌بینیم؛ یعنی قبل از دوره جهانگیر در دستگاه آنان حضور نداشته است و نکته دیگر شواهد نامگذاری محل تدفین اکبر است که آن را بهشت‌آباد مرقوم کرده. در تذکره جهانگیری (برگ ۹۵)^۲ نام آن محل سکندره ذکر شده است. نکته دیگر این که اسد در دیوان خود و هم در آثار همعصران که درباره استعداد شعرگویی و محفل‌آرایی و مهارت در امور خدمتگذاری بدستگاه شاهی ستایش‌آمیز صحبت دارند از این اثر نطق نمی‌کنند. البته اسد در این کتاب اشعار خود را با لفظ «لمؤلفه» ذکر کرده است، همچنان که درباره شاعران هم دوره خود هرکجا که آنان را ملاقات کرده، مرقوم نموده است.

اسد بیگ قزوینی، شاعر و نویسنده دوره اکبر و جهانگیر و شاهجهان از آثار نظم و نثر او و تذکره‌نگاران همعصر وی و دوره بعد او هویدا است که مطابق گفته فخرالزمانی «این یگانه سخنور سخن آفرین...» و به قول تقی اوحدی «گوهر درج بی‌قرینی موهری رسته خرده بینی، و... و صور معانیش وافی...»

۱. در تمت نسخه ع (دانشگاه علیگره) در باب احوال اسد بیگ شرحی مختصر مرقوم است که در آن هم سن وفات وی ۱۰۴۱ هجری ثبت است. ورق ۱۳۸ ب. این احوال در سطور آتیه همین مقدمه درج است.

۲. تاریخ استنساخ نسخه ۱۰۲۷ هجری است که چندان دور از دوره جهانگیری هم نیست. نسخه در کتابخانه قطبشاهیان بوده چنانکه از مهرهایش پیدا است.

حالت‌التحریر را در آگوه دیدم^۱ و دیوانش در هزار بیت به‌نظر رسید که مبنی بر اقسام سخن او است. اگر مرقومه آخرالذکر را براساس مندرجات دیوان اسد که نسخه عکسی آن در دست راقم‌التحریر است ارزیابی کنیم صحت آن مورد تأیید قرار می‌گیرد. درحالی‌که بیانیه تقی اوحدی از زمان جهانگیر پادشاه است و براساس مندرجات دیوان و منابع دیگر پیدا است که وی در زمان شاهجهان نیز در قید حیات بود و شاید به‌تعداد اشعار هم اضافه شده باشد. اشعار و مثنوی ساقی‌نامه که در ترجمه فخرالزمانی و ابیاتی که در عرفات و ریاض‌الشعرا و شمع‌انجمن و غیره است در دیوان نیست. نسخه دیوان هم به‌وضع عجیبی است به‌این ترتیب که دارای چند بخش است. در آغاز حمد و منقبت و قصاید در شأن شیخ ابوالفضل، دوم قصاید در مدح اعتمادالدوله و مهابت خان و سوم غزلیات و قطعات و سپس قصایدی در مدح جهانگیر و نورجهان و مناظر شکارگاه و شاهجهان و شکار بازی اوست. ابیات شکار شیر که بسال ۱۰۳۱ بوقوع افتاد عبارت است از:

نورجهان انیس جهانگیر پادشاه

شد هم‌معنان شاه بعزم شکار شیر

از بیشه چار شیر غریوان دوچار شد

ز انسان که شد ضرور بسرکار زار شیر

کرد التماس نورجهان بیگم و گرفت

رخصت ز شه که تیره کند روزگار شیر

هر چهار را فکند بخاک ره آنچنان

کاحسنت رفت بر فلک از شهریار شیر

شد هر چهار کشته چو از تیر بندوقش

تاریخ شد چهار عدد کم شکار شیر^۲

۱. درحالی‌که نمی‌نگارد که آن تحریر منثور چه بوده؟ اما می‌شود حدس زد که آن همین رساله باشد بدینکه بعد از آن ذکر دیوانش است.

۲. بنابه این مصرعه تاریخ «شکار شیر» بعد از کسر عدد چهار از هزار و سی و یک (هجری) هزار و بیست و هفت (مطابق به هزار و ششصد و هفده میلادی) مأخوذ می‌گردد. جالب است

اقبال و بخت و دولت و عمرت زیاده باد
تا هست شه چرخ چهارم سوار شیر
دست اسد بگیر و ازین خواریش برآر
تا خویش را درآورد اندر شمار^۱

رنگ کاغذ در هر بخش جدا است و هیچ مهر و امضائی هم بر روی آن نیست. از نگارش حروف فارسی به نظر می‌رسد که نسخه از دهه‌های اولیه قرن هجدهم یا از دهه‌های آخر قرن هفدهم میلادی است. تا به حال این تک نسخه‌ای است که سروده‌های اسد را با حادثات آن زمان هم تطبیق می‌دهد. کار پژوهشی درباره این دیوان خارج از حیطه تصحیح رساله است؛ از این رو مطلب را همینجا به اتمام می‌رساند.

نسخ خطی تاریخ اسد بیگ قزوینی

(۱) نسخه اساس: کتابخانه مرکزی نسخ خطی و تحقیقات آندرها پرادش (در حال حاضر تلنگانه)، (معروف به کتابخانه آصفیه)، شماره ۴۱ (داخله نمبر ۱۲۴۳۹ و فن نمبر ق ز ۷) تحت فن سوانح عمری، دارای ۵۶ برگ، در هر برگ تعداد سطور تقریباً ۱۷ و به خط نستعلیق آمیخته با شکسته هندی. تمت ندارد و تاریخ استنساخ و محل هم نیست. شیوه نگارش و استفاده واژه‌های هندی‌الاصل که بیشتر در منطقه دکن رایج است مانند سروپا به جای خلعت، کاوه به جای گروه، زیور دهکدکی و غیره نظرگیر است.

روی برگه آغازین (fly leaf). مهری دارای تاریخ ۱۱۲۰ هـ ق و دومی از عبدالقادر دارای تاریخ ۱۱۵۷ هـ ق و یادداشتی است در باب خرید این نسخه با این عبارت: «بتاریخ دوازدهم شهر ذی‌الحجه سنه ۵ جلوس عالمگیر ثانی

که یک مینیاتور که در آن جهانگیر و نورجهان، بندوق بدست، مربوط به همان زمان، در کتابخانه رامپور محفوظ و مضبوط است اما اشعار بالا مذکور هیچ‌وقت تا به حال جایی به ذکر نرفته است.

۱. دیوان اسد، ورق ۹۱.

(حک: ۱۷۵۹-۱۷۴۸ م) از وارثان میرزا رحمت خان بنده درگاه خریداری شد
 بقیمت ۱۰۰۰ مهر اول از سال ۱۱۲۰ هـ ق نمی‌تواند نشانگر زمان استساخ باشد؛
 بنابراین حدس زده می‌شود که این نسخه متعلق به دوره اوزنگ‌زیب عالمگیر
 باشد و با اینکه هیچ نسخه دیگری پیشتر از این تاریخ موجود نیست همین را
 قدیمترین نسخه باید شمرد که در کار تصحیح، اساس قرار گرفته شده است.
 یک یادداشت دیگر که به احتمال قوی از مدیر کتابخانه است: در تاریخ اسد
 بیگ قزوینی نوشته مشتمل بر احوال نوکری خود در جناب جلال‌الدین اکبر و
 چندی در نورالدین جهانگیر بادشاه و غیره. در بخش تمت فقط به رنگ قرمزی
 نوشته: تمام است: مرقوم است.

(۲) نسخه «ر» از کتابخانه رضا رامپور، ایالت اترپرادش است. شماره نسخه تاریخ
 اسد بیگ قزوینی مشمول مجموعه تحت شماره ۱۷۳۷ و ۱۷۳۹ است. روی
 برگه آغازین عناوین کتب این مجموعه عبارت‌اند از: (۱) جهانگیرنامه،
 ۲۳۵ ورق؛ (۲) تاریخ اسد بیگ قزوینی، ۳۶ ورق؛ (۳) احوال شاه شجاع،
 ۴۴ ورق، و (۴) احوال فتح ملک شام، ۵۳ ورق. روی مؤخرالذکر شماره ۵۴۷۸
 هم مرقوم است. تاریخ اسد بقلم تلسی داس بتاریخ ۲۲ ذی‌القعد ۱۱۹۹ هـ ق
 (۱۷۸۵ م) در شهر دارالخلافة اکبراباد مرقوم گردید. روی ورق ۳۶ ب مهر
 بیضوی بنام تلسی داس ثبت است. در نسخه جهانگیرنامه نیز که بتاریخ همین
 خوشنویس بتاریخ ۲۷ صفر سنه ۱۱۹۹ هـ ق استنساخ شد مهر وی منور است.
 در لابلای اوراق مهر کتابخانه نیز برنگ قرمزی به چشم می‌خورد. نسخه
 به خط نستعلیق کمی آمیخته بخط شکست نگاشته شده است. در فهرست
 دستنویس موجود در کتابخانه مزبور بقلم عرشی‌زاده مؤرخه ۱۹۹۶/۰۴/۲۱ م
 شماره ترک جهانگیری ۱۷۳۹ به جای ۱۷۳۷ مرقوم است. در بخش تمت،
 اسم کاتب: میر حیدر حسین و سن کتابت: ۲۱ ماه محرم الحرام ۱۲۹۸ هـ ق و
 تصحیح (بدست) عبدالرحمن مؤرخه ۲ ماه صفر ۱۲۹۸ هجری هم ثبت است.
 گزارش مختصر بر باب احوال اسد بیگ هم در آیین نسخه مرقوم

است.^۱ از این رو نسخه مهم و ارزشمندی است، اما متن از نسخه اساس کمی کمتر است.

(۳) نسخه «ب» در کتابخانه انگلیس (British Library)^۲ لندن تحت شماره Or.1996 محفوظ و مضبوط است. تعداد اوراق ۳۰ و به خط نستعلیق آمیخته بشکسته و روی هر ورق تقریباً ۲۱ سطر می‌باشد. بنا به مندرجات به نظر می‌رسد که نسخه مذکور از روی نسخه رامپور بتاریخ ماه ربیع‌الاول ۱۲۱۱ هـ ق (۱۷۹۶ م) تصویر گرفته شده باشد. گزارش احوال اسد بیگ که در نسخه رامپور آمده و همان در علیگره مرقوم شد که در این نسخه ثبت است.^۳ نسخه هذا برای مؤرخ معروف ایلیت که در کتاب خود (تاریخ هند به قول تاریخ‌دانان هند، ج ۶، ص ۷۴-۱۵۰) استفاده نموده. گزارش احوال اسد بیگ به قلم نواب نیر رخشان است که در نسخ آثار دیگر نیز که برای محقق

۱. احوال اسد بیگ قزوینی: اسد بیگ قزوینی مصنف این کتاب به لطف طبع و علو سمت و حسن خلق و وفور کاردانی معروف و موصوف بود به‌هند افتاد اوایل خلال مدت هفتده سال در خدمت شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک به‌سربرد و بعد از قتل شیخ ابوالفضل از مقربانی بارگاه حضرت اکبر بادشاه شد و کار و خدمات عمده یافته از اهل دولت و ثروت گشت چون به‌اندک مدتی عصر و دور اکبری به‌سرآمد به‌حضرت جهانگیر بادشاه رجوع آورد در اوایل اگرچه از دور گردان و نامقبولان بود اما به‌دوام سعی و احسن خدمت پیش‌آمد و در اواخر سلطنت جهانگیری به‌خطاب پیشروخانی سرافراز گشت و در اوایل فرمان‌زدایی حضرت شاهجهان در سنه احد و اربعین و الف وفات یافت. تمام شد.

۲. اما نسخه در موزه انگلیس نیست چنانکه دکتر نوروزی نوشته است. مقدمه، ص ۱۱ درست است که فهرست نسخ بنام موزه انگلیس است ولو در کتابخانه انگلیس می‌باشد:

Catalogue of the Persian Manuscripts in British Museum, London. Vol. III. p.979-80.

۳. نسخه کتابخانه انگلیس (در پایان متن): «این سطری از تاریخ و قدری از اخبار که دلالت بر علو قدر و هموشان سلاطین عظیم‌الشان تیموریه هندوستان می‌کند که در آن عصر نوکر ادنی در بستان این مکتب و حالت را داشته، چنانکه از سیاق کلام به‌تفصیل معلوم می‌شود. تمام. راقم این سطور بنده کُشن داس بتاریخ بیست و پنجم شهر ربیع‌الاول ۱۲۱۱ هجری روز چهارشنبه باختمام رسید:

هر که دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه گارم

نامبرده آماده نموده به همین صورت گزارش‌ها را در آغازِ نسخ اضافه نموده است.

نسخه دیگر در کتابخانه انگلیس (British Library) لندن تحت شماره Or.1837 II است که از نسخه بالا (مذکور) نقل شده و جزو دوم مجموعه که در آن اول مرآت مسعودی حایز بر احوال سالار مسعود غازی نوشته عبدالرحمن چشتی که مشتمل بر ۲۵۹ ورق است؛ در این نسخه دارای ۱۴۶ ورق است و عنوان آن کتاب حالات اسد بیگ قزوینی است. علاوه بر آن مثل نسخه بالا هم احوال اسد در آن درج است و این نسخه پیش ولیم چاپ مین بوده که از همان متن ترجمه انگلیسی انجام یافت همان ترجمه را ایلیت در اثر گرانقدر خود استفاده کرده است

(۴) نسخه «ع» از کتابخانه مولانا آزاد، گنجینه عبدالسلام، دانشگاه اسلامیة علیگر، علیگر، شماره ۲۷۰/۴۰. تعداد اوراق ۱۳۸. در باب استنساخ نسخه در تمت مرقوم است که: "منقول از نسخه مکتوبه تُلّسی داس مؤرخه بیست (و) دوم ماه ذیقعد ۱۱۹۹ هجری بید فقیر حقیر عاصی معاصی محمد نظیرالدین ملازم کتبخانه سرکار دولتمدار نواب فلک جناب معلی القاب نواب محمد علی خان صاحب بهادر دام اقبالهم و ملکهم در سنه ۱۳۱۹ هجری ماه محرم الحرام تاریخ ۲۹ روز یکشنبه برای ملاحظه/میرالامرا صاحبزاده عظیم الشان جناب صاحبزاده عبدالسلام خان صاحب بهادر دام حشمت هم گردید" در حاشیه احوال اسد بیگ قزوینی: "اسد بیگ قزوینی مصنف این کتاب به لطف طبع و علوهمت و حسن خلق و وفور کاردانی معروف و مصوف بود به هند افتاد و اوایل حال مدت هفده سال در خدمت شیخ ابوالفضل از مقربان حضرت اکبر بادشاه شد و کار و خدمات عمده یافته، از اهل دولت و ثروت گشت. چون باندک مدتی عصر و دور اکبری به سر آمد به حضرت جهانگیر بادشاه رجوع آورد. در اوایل

۱. دکتر نوروزی سهواً از روی نسخه دیجیتالی ۱۰۹۹ هجری قرأت نموده و براساس همان این را نسخه اساس قرار داد.

اگرچه از دور گردان و نامقبولان بود اما بدوام سعی و حسن خدمت پیش آمد و در اواخر سلطنت جهانگیری به خطاب پیشروخانی سرفراز گشت و در اوایل فرمانروایی حضرت شاهجهان در سنه احدی و اربعین و الف وفات یافت. نسخه به خط نستعلیق خوش سیما نگارش یافته است.

(۵) نوروزی (مصحح) رساله تاریخ اسد بیگ قزوینی، چاپ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۳/۲۰۱۴. این تحت علامت «چاپی» در پاورقی‌ها مرقوم شده است.

(۶) در کتابخانه ملی هند (National Library) کلکته هم یک نسخه از این اثر مضبوط است. این نسخه که از نسخه رامپور تصویر گرفته شده است، برای محقق نامور جادوناته سرکار آماده شده بود و در مجموعه آثار همان محقق در آن کتابخانه محفوظ است. نسخه دوم همان در کتابخانه رگهوبر سهایو در شهر سیتامنو، اترپرادش هم موجود است. همچنان در اداره اسناد ایالت مهاراشترا، بمبئی چنانکه مارشل در فهرست خود اشاره نمود اما آن نسخه بدست نرسید.

(۷) ترجمه انگلیسی تاریخ اسد بیگ قزوینی به قلم ولیم چاپ مین، به احتمال قوی نخستین ترجمه اثر مزبور از روی نسخه شماره Or.1837 II به انگلیسی در آن زمان برگردانده شد. این اثر به صورت نسخه خطی در کتابخانه انگلیسی تحت شماره Add.Ms.30,776 محفوظ و مضبوط است. طبق یک نوشته روی برگه آغازین این ترجمه از فرزند سر هنری م. ایلیت به تاریخ ۱۳ آوریل به سال ۱۸۷۸ م خریداری شد. ترجمه مثل متن هم جزو مجموعه است لذا ترجمه تاریخ اسد از صفحه ۳۲ آغاز و در صفحه ۷۹ به پایان می‌رسد. بعد از ترجمه متن، احوال اسد بیگ را هم به اختصار به زبان انگلیسی برگردانده شده است.

شیوه کار تصحیح و تنقیح

در تطبیق نسخ، نسخه آصفیه، بنا به مزایای آن، نسخه اساس قرار گرفت. در نسخه اساس مطالبی که به علت کرم خوردگی خوانا نبوده از نسخه «ر» و «ب» که به عنوان

نسخ بدل مورد کاربردی بود، بیشتر استفاده شد.

واژه‌های هندی‌الاصل به حروف لاتین نوشته شد و معنی آن به فارسی ارائه گردید تا برای تفهیم خوانندگان متن، کار آسان گردد.

این احقر الحقیر مساعی بوده است که متن را با تمام دقت همراه اطلاعات فرعی و مهم فراهم آورد البتّه احتمال دارد از اشتباهات انسانی عاری نباشد لذا پیشاپیش عذرخواهی و پوزش می‌طلبم. آمین.

اهدا و سپاس

از دهه گذشته، سازمان نسخ خطی هند، وزارت فرهنگ، دولت جمهوری هند، دهلی‌نو، مؤظف گردید که برای تحفّظ و ترویج زبان‌های فارسی و عربی و اردو و زبان‌های کلاسیک هند آثاری را بعد از تصحیح و تنقیح به چاپ برساند. خوشبختانه مسؤولان این سازمان در ایفای وظیفه خود بیش از پیش کوشا بودند که مصححان و پژوهشگران را یاری رساندند. به همین دلیل است که در چند سال اخیر شماری از آثار قابل توجه و ارزشمند متون فارسی به چاپ و انتشار برسد. نگارنده از دکتر رامنا ریدی، ریاست محترم این سازمان سپاسگزار است که برای آماده کردن کتاب حاضر امکانات و تجهیزات لازم را در اختیار گذاردند. همچنین از خانم دکتر سنگه مترا باسو، مدیر بخش امور علمی - پژوهشی سازمان برای همه مساعدت‌هایشان نهایت قدردانی و سپاس را به ایشان تقدیم می‌دارم.

اینجانب خوشوقت است که همواره از توجه ویژه و ترغیب و تشویق استادان و دوستان برخوردار بوده است. از زمره آنان باید از پروفیسور مظفر عالم که در زمینه امور تحقیقی مداوم برای بنده نقش راهنما و مشیر و مشاور را ایفا کردند، تشکر نمایم، ایشان علاوه بر اهدای تصویر نسخه آصفیه در برخی موارد مربوط به متن مساعدت نمودند. همچنان از دکتر ابوسعید اصلاحی، مدیر بخش نسخ خطی کتابخانه رامپور، دکتر عطا خورشید، از کتابخانه آزاد، دانشگاه علیگر، دکتر ولیم ارسلا و دکتر ثاقب بابری از کتابخانه انگلیس، لندن برای کمک و همیاری در دستیابی نسخ سپاسگزار و مرهون منت هستم. همچنان از خانم دکتر نندنی

چاترجی (گروه تاریخ، دانشگاه اگزیترا، انگلیس) سپاسگزارم که امکانات سفر و اقامت را فراهم نمودند. در سه سال اخیر سه سفر پی در پی به انگلیس و اروپا و بازدید از کتابخانه‌های آنجا که مملو از کتب دست خطی فارسی بوده که در زمینه تحقیقات فارسی بویژه در باب تصحیح متون بسیار پربار بوده است.

بخش عمده کار تصحیح اثر حاضر در دوران اقامت در مؤسسه شرق‌شناسی و هندشناسی، دانشگاه بن آلمان تحقیق یافت در ایامی که بنده در سمت استاد مهمان در کرسی بانو پروفسور انی میری شمیل، اسلام‌شناس جهانی، برای کارهایی پژوهشی به مدت سه ماه دعوت شده بودم. بنده از پروفسور استیفن کونرمین و خانم پروفسور اوا اورتهمن بی‌نهایت تشکر و سپاس را دارم که امکانات علمی - پژوهشی را در اجرای این کار در اختیار بنده گذاشتند.

همچنان باید از استادان و دوستان دیگرم، پروفسور رضا محمد نصیری، پروفسور شریف حسین قاسمی و پروفسور راوندگار گیش و پروفسور نجف حیدر و پروفسور کورین و پروفسور عبدالرشید و پروفسور گویند پرساد و آقای مدوکر تیواری برای راهنمایی علمی کمک شایان ایشان تشکر نمایم، آن بزرگواران نکاتی محققانه طرح نمودند؛ بنده از بن قلب از همه آنان تشکر می‌نمایم. همچنان، از پروفسور عبدالرشید (جامعه ملیه اسلامیه، دهلی‌نو) و پروفسور گویند پرساد و مدوکر تیواری هم برای همیاری در زمینه‌های متفاوت سپاسگزارم.

ناگفته نماند که برخی محققان جوان هم با جنب و جوشی فراوان در فراهم نمودن آثار علمی که در ابواب مختلف این اثر مورد نیاز بود، مساعدت نمودند، از جمله محمود عالم (استادیار زبان فارسی در دانشگاه انگلیسی و زبان‌های خارجی، حیدرآباد)، سونیا وج (پژوهشگر گروه تاریخ، دانشگاه اگزیترا، انگلیس)، جوژه الچهر (گروه تاریخ، دانشگاه هارورد، کیمبرج)، دکتر ثریا پناهی (گروه شبه قاره در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران) تشکر کنم.

موظفم که از آقای عبدالرحمن قریشی در صفحه‌آرایی و اصلاحات رایانه‌ای و پیشنهادات فراوان برای بهبود کارهای علمی صمیمانه سپاسگزارم. همان‌طور از جناب آقای عبدالمغنی و آقای جمال که مرتب مسوده‌های بنده را به صورت کتاب

به زیور طبع می آرایند، بی نهایت متشکرم.

از همسر دکتّر نیلیما استهانه و فرزاندانم، سُکرتی و امرتا سپاسگزارم، زیرا اوقات کافی و فرصتِ وافّی در اختیارِ اینجانب گذاردند تا به کارهای پژوهشی بپردازم.

امیدوارم این کتاب موردِ استفاده پژوهشگرانِ عالیقدر باشد و اگر اشتباهاتی دریابند، مرا ببخشند. آمین.

چندر شیکهر

استاد بخشِ فارسی

دانشگاهِ دهلی،

دهلی (هند)

اگست ۲۰۱۷.

بسم الله الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

به نام ایزد دانای توانائی افزا و دادار^۱ توانائی پژوه آگهی بخشا آنکه سرسبزی بهارستان عشرتیان معنوی از تابش فروغ جهانتاب اوست و گلستان همیشه بهار هم نفسان در پابندگی خرمی افزا از نگارستان شاداب او. لمؤلفه^۲:

گل هر گلشنی زو رنگ دارد ازو هر بلبلی آهنگ دارد
اگر خاری بود در گلستانی ازو دارد به سرسبزی نشانی

*

پی مور در شب دیجور بر پلاس سیاه دید^۳ از تمیزش پیدا
و نشان پای خاک نشینان کوچه گرد آسایش از آسوده خاطران محفل انس
هویدا منه:

اگر موری رود بر شاه راهی بعون لطف او دارد پناهی
زمین رنگین بود از کوهسارش کهن برگی بهشت از نوبهارش
سگالش حمدش از نیروی زبان ما کم رختان معنی^۴ افزون است و نیایش ذات
بی همتایش^۵ از حوصله گفتار ما کم مایگان بیرون. ایضاً^۶:
ندارم در خور وصفش زبانی که بر گویم ز حمدش داستانی

۱. ر، ب، ع: «دادار» ندارد.

۲. ر، ب، ع: «لمؤلفه» ندارد.

۳. ب: تلاش دید؛ چاهی: بیت: پتی مور در شب دیجور/پرتلاش دیده از تمیزش پیدا.

۴. ب: «معنی» ندارد.

۵. ب: ثنایش ذات بی همایش.

۶. ر، ب، ع: «ایضاً» ندارد.

زبان لال است از تقدیر ذاتش^۱ بظرف گفت^۱ کی گنجد صفاتش
و درود نامحدود بر آن سرور کائنات که خلاصه موجودات طفیلی ذات
بی‌همتای^۲ اوست و تمام آفرینش از برای وجود فیض‌آرائی او. بیت:
محمد کاوّلین نور خدا اوست به‌آخر انبیا را پیشوا اوست
و صلوات بی‌نهایت بر آل و اصحاب آن سرور باد که پیشوایان دین و هادیان
راه یقین‌اند به‌منه و کرمه.

بعد^۳ این اقل عبادالله^۴ اسد بن محمد مراد زاکانی^۵ ایراد می‌نماید که چون
روزگار فرخنده آثار نواب علّامی شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک سپری شد و آن
زبده افاضل زمان و نادره دوران در وقت نماز روز^۶ جمعه هفتم ربیع‌الاول سنه
۱۰۱۱ [هجری] در نواحی سرای بیر^۷ از توابع سرونج شهید شد و چون خبر آن
واقعه هائله و آن قضیه ناگزیر به‌حضرت خاقان اعظم ظلّ الهی اکبرشاهی رسید
بسیار متأثر و متفکر و به‌غایت متألم و منادی شدند. چنانچه آن‌روز و آن شب
به‌معتاد سریش^۸ و افیون نپرداختند و مدار به‌زاری و سوگواری بود. باقی مهربانی
آن بادشاه جمجاه را از این توان معلوم نمود و در اثنای آن آزرده‌گی و غمناکی
از روی نهایت ذره‌پروری به‌فکر راقم حروف افتاده از نزدیکان پرسیدند که اسد چه

۱. ر، ب، ع: حرف.

۲. ر، ب، ع: بی‌همتایش.

۳. اساس: «بعد» به‌رنگ قرمز دارد، دیگر نسخ نیست.

۴. اساس: «عباد»؛ ر، ب، ع: عبادالله.

۵. چاپی: را کانی؛ در ترجمه انگلیسی بقلم مظفر عالم و سیرامینیم: راگانی (برای مآخذ، ر.ک: مقدمه همین کتاب).

۶. ر، ب، ع، چاپی: «روز» ندارد.

۷. محمد عزیز احمد این را اشتباهاً «برار» خوانده است. *Mughal History: Asad Beg Qazvini* ص ۸۷

۸. چاپی: برش. سریش (sareesh) یک نوع چسب طبیعی و هم ماده مخدره. (ر.ک: فرهنگ فارسی. انگلیسی، استنگاس).

شده باشد.^۱ چون حاضران را از احوال این شکسته بال خبری نبود جواب مطابقی^۲ نداده‌اند که در همین وقت میرزا جعفر بیگ^۳ آصف خان می‌رسد. چون آنحضرت را در نهایت اندوهناکی و آزرده‌گی مشاهده نمود بی‌اختیار شروع در گریه می‌نماید و آنحضرت در آن وقت از او می‌پرسند که از اسد چه خبرداری که همراه بود یا نبود؟ و آن خان عالیشان بعد از رفع سیلاب مژگان^۴ به عرض اشرف اقدس می‌رساند که اسد بیگ تا سرونج همراه بود اما او را [با] فوجدار پرگنات تاره که در مالوه شیخ مرحوم یافته بود با مردمی که از دکهن همراه آورده بود می‌گذارد و جمعی را که گوپال داس نکت^۵ در مالوه نگاه داشته بود همراه گرفته روانه درگاه می‌شود چنانچه اسد نامراد بسیار الحاح و زاری می‌کند که من تا گوالیار همراه باشم. شیخ قبول نمی‌کند و او را به آن مردم قدیم به تمام در سرونج می‌گذارد. و یقین من است که در این قضیه اسد همراه نبوده. حضرت همان زمان به آصف خان می‌فرمایند که همینجا بنشین و به خط خود فرمانی بنویس به اسد که تمام مردم مرحومی شیخ را پیش گوپال داس در سرونج گذاشته خود با جماعت خودش به ایلغار برساند. آصف خان حسب الحکم اشرف همانجا نشسته فرمان‌والا می‌نویسد و به مهر اوزک رسانیده آنحضرت میان گدا را طلبیده به او می‌دهند که برو به برادر^۶ خود بده تا در سرونج به اسد برساند^۷ و او را با جماعت خودش همراه بیارد. چون^۸ به مقتضای تقدیر مقدر شده بود که آن علّامی به این نهج پدرود^۹ روزگار

۱. ر، ب، ع: «شد»، به جای «شده باشد».

۲. ر، ب، ع: مطایفی.

۳. چاپی: میرزا جعفر آصف خان.

۴. ر، ب، ع: مزه.

۵. نکت/نک (Nakta): به معنی بینی بریده.

۶. ر، ب، ع: «به یکی از برادران»، به جای «به برادر».

۷. ر، ب، ع: رسانند.

۸. چاپی: چون مقدر شده بود که.

۹. چاپی: بدر رود.

غدار نماند^۱. و به سعی گوپال داس نکتہ آنچنان بی سرانجام و بی سامان به قتلگاه شتابد هیچ کس را در آن چاره نبود که:

تفصیل این اجمال آنکه چون آن علّامی به بلده سرونج رسیدند گوپال داس بدبخت قبل از آن به مدتی به جهت سربراهی آن محال آنجا می بود و قریب سیصد سوار پای چناری^۲ سه بندی اکثری راجپوت زبون که هیچ کدام از بیست روپیه علوفه زیاده نداشت^۳ نگاه داشته بود با آنکه مقدمه سرِ راه گرفتن راجه بیر سنگه^۴ را آن علّامی و مایان در دکه‌ن شنیده بودیم و هیچ روزی نبود که از شیخ ابوالخیر و دیگر دلسوزان و آشنایان نوشتجات به این مضمون نرسید. اما اصلاً علّامی به مقتضای تقدیر چیزی بهای آن سخنان نمی داد تا آنکه در سرونج گوپال داس مذکور به ایشان خاطر نشان نمود^۵ که این مردم که همراه شما از دکه‌ن آمده اند چون اکثر مغولند و در ایلغار آمدن پاره محنت کشیده اند. اینها را همینجا جایگیر کرده^۶ با اسد بیگ باید گذاشت که با اندر رجیت بُندیله زد و خوردی^۷ می کرده باشند و این مردمی که من تازه زور نگاه داشته ام در خدمت شما به درگاه می روند و این مقدمه خام را آن علّامی اجل رسیده قبول ننمودند و به امید آن جماعت که تاب یک صدمه غنیمت نیاوردند بر این شجعان^۸ هزار معرکه دیده فتوحات نموده جان سپاری ترجیح نهادند و به مقتضای آنکه فردوسی گفته^۹:

۱. ب: قدار نماید؛ ر، ع: قدار بماند.

۲. ر، ب، ع: «پای چناری» ندارد.

۳. ر، ب، ع: نداشتند.

۴. ب: «نر سنگه» اما صحیح بیر سنگه معروف به بیر سنگه دیو بندیله راجه اورچهه است.

۵. ر، ب، ع: نموده.

۶. چاپی: جاگیر داده.

۷. چاپی: خوردی هم.

۸. چاپی: سواران.

۹. چاپی: «فردوسی گفته» ندارد.

ز بی‌مایه دستور ناکاردان ورا^۱ جنگ سود آمد و جان زیان
 عمل نمودند. غرض که تمام مردم همراه ایشان به‌چندی نمی‌رسید که
 به‌کار آمدند: اوّل گدائی خان افغان بود با پسر خود که جمعیت آنها را پیش فقیر
 گذاشته بودند قریب صد نفر. اگر همین جماعت همراه می‌بودند هرگز مهم این
 جنگ چنین از هم نمی‌گذشت. الحق گدائی خان مرد مردانه معرکه دیده بود اما
 تنها چه کند. چنانچه^۲ او بر غنیم تاخته افتاد و پسرش زخم خورده برآمد. دیگر
 جلال خان نام افغان بود او هم تاخته غلطید و دو جوان دیگر از افغانان بودند
 سلیم خان و شیر خان، هردو گرفتار شدند و به‌نمودن علّامی جان بردند. و دیگر
 منصور چابق بود از نوکران نواب خان‌خانان که ترک نوکری کرده در سرونج
 می‌بود به‌وسیله فقیر نوکر شده بکاول بود تاخته کشته شد. او از گروه ترکمان بود.
 دیگر میرزا محمد قور بیگی بود او هم چپقلش کرده افتاد. دیگر جبّار خاص خیل
 بود از گروه حبشی که همه جا همراه ایشان بود^۳ وقتی که نواب برچهه^۴ خورده
 افتادند آن راجپوتان^۵ را او به‌قتل رسانید و در جایی که مرحومی افتادند بر سر
 ایشان فرود آمد و هنوز رمقی داشتند که بیر سنگه دیو با جمعی می‌رسد. نخست
 جبّار را از پا درآورده سر آن بزرگ صورت و معنی را از تن جدا کردند و بجز این
 نامبرده‌ها دیگر هرکه بود از قدیم و جدید راه فرار پیش گرفت و خود را به‌گوالیار
 رسانید و اگر چنانچه میرزا محسن خویش فاضل^۶ خان بدخشی خبر غنیم به‌ایشان^۷

-
۱. چاپی: درا.
 ۲. در اساس اکثر جا چنانچه آمده بجای که در نسخ «ر» و «ع» «چنانکه» است.
 ۳. چاپی: بوده.
 ۴. برچهه (Barchha) جالب توجه است که واژه‌های هندی‌الاصل که در نسخه اساس آمده را در
 نسخ دیگر تبدیل به معادل‌های فارسی گردانده‌اند؛ ر، ب، ع: نیزه.
 ۵. ر، ب: راجپوت.
 ۶. ع، چاپی: قاضی خان.
 ۷. چاپی: «به‌ایشان» ندارد.

رسانید و ترغیب نمود [اگر] روان می‌شد بدین فراغت می‌آمدند اما چون مقدر شده چاره نبود چنانکه روی نمود «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱.

روزی که علّامی مرحومی در سرونج فقیر^۲ را اسب و سروپا^۳ داده رخصت فرمودند فقیر در حضور گوپال داس و مهدی علی کشمیری و جمیع مردم حاضر نهایت مبالغه و زاری کرد که فقیر با همین جماعت که اینجا گذاشتند تا گوالیار همراه باشد از آنجا که اجل آن بزرگوار رسیده بود بایستی رفت. اصلاً درجه قبول نیافت و چون سوار شدند فقیر رفت که سوار شود. به جهت مشایعت ایستاده، سوگند مغلظه دادند که اصلاً سوار نشود و از این خانه بیرون نیاید و از همینجا وداع کرده روان شدند.

اتفاقاً فیل، علم و دمامه ایشان در همین محوطه بود فقیر پیش دروازه با دلی هزار پاره ایستاده علم و دمامه را^۴ نگذاشت که ببرند. ایشان پاره راه که رفتند واقف شدند تا کسی خبر رسانیده که فیل و دمامه و علم را فلانی نگذاشت که بیارند^۵. ایشان ایستاده شده رستم خان ترکمان را که از کمکیان فقیر بود و به مشایعت رفته بود پیش فقیر فرستادند که رفته به اسد بگو که اگر شما را میل علم و نقاره است چون به خدمت حضرت اعلیٰ برسد به جهت شما التماس نموده بفرستند نقاره و علم ما را نگاه داشتن وجهی ندارد. فقیر به رستم خان گفت که به عرض برسان که فقیر آرزوی علم و نقاره ندارد اما بر جان شما رحم می‌آید چرا که روش و رفتار شما را می‌دانم که چون سر پیش انداخته، همراه یعقوب خان به حرف مشغول شده خواهید رفت و علم و نقاره عقب خواهد ماند و غنیم از عقب برآمده آن را فروخواهد گرفت و به شما خبر خواهد رسید که غنیم علم و نقاره را گرفت شما

۱. ب: انا لله راجعون؛ سورة بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۲. چاپی: بنده.

۳. جاهایی که در نسخ «ر»، «ب» و «ع» خلعت و براساس همان در چاپی خلعت ثبت شد اما در اساس همه جا سروپا است. (م)

۴. ر، ب، ع، چاپی: «علم و دمامه را» ندارد.

۵. ر، ب، ع، چاپی: برند.

به مجرد شنیدن این خواهید برگشت و هر چند مردم همراه شما را مانع خواهند آمد قبول نخواهید کرد و خواهید گفت حالا این ریش را برداشته به کجا بیرم برخواید گشت و آنچنان کسی که پیشروی غنیم را بگیرد^۱ نخواهید داشت. بجز آنکه ضایع شوید چاره نخواهد بود. و گفت که نقاره و علم را ببرید. رستم خان مردانه علم و نقاره برده رسانید و همین که ایشان آواز نقاره شنیدند روان شدند. رستم خان خود را رسانیده آنچه فقیر گفته بود به تمامی به عرض ایشان رسانید و ایشان تبسم نموده رستم خان را وداع کرده می گویند که کارساز حقیقی با ماست به اسد بیگ [برای] دعای ما بگو. و از اتفاقات آنچه فقیر گفته بود گویا اختر در گذر بود به عینه همان طریق صورت می یابد چنانچه گفته اند:

بسا فالی که از بازیچه برخاست

چو اختر در گذر بود گشت آن راست^۲

اما هیچ بازیچه نبود که چنانچه فقیر گفته بود یقین فقیر بود که چنان خواهد شد. به حساب رفتار ایشان و سپاهگری چنانچه به عینه فهمیده بود همان طور شد و کنگش دانستن همین است که در سپاهگری کسی بیشتر بداند که چه می شود؟^۳ و عاقبت همین به میان جان فقیر درآمد و آلا در معرض تلف بود چنانچه به بیان خواهد آمد^۴ و چون علّامی به سرای بیر^۵ رسیده فرود آمدند جوگی به ایشان^۶ آمده خبر آمدن بیر سنگه دیو بُندیده به تفصیل می گوید که فردا در وقت کوچ او خود را به شما می رساند. و ایشان چنانچه مقدمات دیگر آن را هم چیزی به بها نداده^۷ روپیه

۱. ب، ر: بگرو.

۲. ر، ب، ع، چاپی: چو اختر می گذشت آن فال شد راست.

۳. ر، ب، ع، چاپی: خواهد شد.

۴. ر، ب، ع: نمود.

۵. بیر (Ber): در حقیقت این سرای است نزد سرای انتری و روی برگ ۴ اساس بیر هم می توان خواند. مقبره شیخ ابوالفضل هم در انتری واقع است. (م): چاپی: بر.

۶. چاپی: جوگتی پیش ایشان.

۷. چاپی: پنهان داده.

چند به آن جوگی می دهند و آن شب را به غفلت نهایت^۱ می گذرانند و صبح جمعه برخاسته غسل بجا آورده رخت سفید که تعلق بروز جمعه دارد پوشیده و جامه فتحی سفید طلاکار هم می پوشند و جمعی از مردم اطراف که به خدمت آمده بودند از جاگیردار و کروری مثل ملازم میرزا رستم که در آن نواحی جاگیر داشت با چهل پنجاه سوار و شیخ مصطفی فوجدار کالا باغ که جمعی همراه داشت و امثال اینها چندی دیگر دوصد سوار باشد تخمیناً همه را نوازش کرده رخصت می دهند که اگر همراه می بودند بسیار به کار می آمدند اما چه فایده:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند^۲ و کر غرض در آن هنگام آفتاب سر زدن با یعقوب خان آفتاب طلعت که در آن ایام به او گرفتاری داشتند روان می شوند و مردم چون آواز دمامه سواری می شنوند مستعد شده متعاقب روان می گردند. هنوز دایره خاصه ایشان ایستاده بود که پیاده های بُندیلَه از عقب سرای بیر^۳ بیرون آمده نخست جمعی انبوه شور انداخته به اردو در می آیند. مردم هر که طیار بودند سوار شده به جانب راه روان می شوند و میرزا محسن بدخشی که مستعد سواری بود سوار شده به جانب غنیم به جهت خبر گرفتن روان می شود خیلی راه طی می کند تا به فوج سوار بیر بسنگه می رسد. خود را بر بلندی گرفته^۴ خوب به احتیاط کیفیت آن فوج را کرده چون مرد سپاهی مردانه بود تمام جمعیت غنیم را از سوار و پیاده فرا گرفته تاخته خود را به علامی می رساند چون چشمش بر سپاه علامی می افتد می بیند^۵ که جمعی در کمال بی سروپائی^۶ و بی پوشش جبه و استعداد جنگ برای خود می روند باری آمده

۱. چاپی: در نهایت غفلت.

۲. ر، ب، ع: گردند.

۳. ر، ب، ع: «بیر» ندارد.

۴. ر، ب، ع: کرده.

۵. ع: «می بیند» ندارد.

۶. اساس: بینی.

به‌شیخ^۱ خبر غنیم را چنانکه دیده بود می‌گوید. همین‌که این سخن را شیخ از او می‌شنود می‌ایستد که چه باید کرد؟ و می‌گوید که باید به‌تیز روان شد. شیخ می‌گوید که باید گریخت. او می‌گوید که [راه] گریختن نیست همچنین باید رفت و چابک^۲ بر اسب خود زده به‌طریق اُپتیه^۳ روان شده می‌گوید که همین طریق طی طریق باید نمود که من می‌روم و به‌همان طریق می‌رود تا گوالیار و چون علّامی لمحّای ایستادند. جمعی از مقدمه سپاه غنیم رسیده، فیلان، علم و نقّاره را فروگرفته شروع در زد و خورد نمودند^۴ که شیخ برگشته بر سر علم و نقّاره که مقداری یکسر تیر رفته بود که فوج غول^۵ بیر سنگه که قریب پانصد سوار زره‌پوش^۶ بود ظاهر شد. گدائی خان افغان با چند نفر سوار جرّار که درپیش بود تاخته چون به‌شیخ می‌رسد جلو را گرفته بر دهنه^۷ اسب ایشان می‌زند که این چه رفتن است. شما بروید، من می‌دانم و این فوج و آن مرد مردانه این را گفته با پسرش و چندی دیگر که مذکور شد بر قول غنیم زده فرومی‌روند و در این وقت یکی از مردم بیگانه که همراه مانده می‌گوید که غنیم سلاح پوشیده است و مردم شما برهنه، خود را به‌دامن کوه باید کشید که شاید تا صبح^۸ تیر علاج توان کرد جلوی شیخ را گرفته برمی‌گرداند. به‌مجرّد برگشتن غنیم برآمده^۹ هرکس را هرجا می‌یابد برچه زده فرود می‌آرد. راجپوتی رسیده برچه بر پشت شیخ می‌زند که از سینه برمی‌آید. جوی آبی بود. شیخ بدانسو رفت که اسب به‌جهاند

۱. ب: فتح.

۲. ر، ب، ع: قمچی.

۳. ر، ع: ابیه.

۴. ب، ع: شده بود.

۵. ر: فول؛ چابی: قول.

۶. اساس: کوکبه پوش.

۷. چابی: جلوه آرا بر دهن.

۸. اساس: شبیه.

۹. ر، ب، ع: درآمده.

[اما] همانجا افتاد. جبّار، خاصه خیل، که عقب شیخ بود آن راجپوت را زده انداخت و فرود آمده شیخ را از ته^۱ اسب کشیده اندکی از راه دورتر برد. چون زخم کاری بود شیخ افتاد که در این وقت بیر سنگه دیو با جمعی راجپوت رسید. جبّار خود را به عقب درخت کشید اما اسب شیخ به نظر بیر سنگه درآمد ایستاد مهاوت هتهنی^۲ شیخ که همراه بود شیخ را نمود که افتاده است بیر سنگه دیو چون شیخ را دید فی الفور از اسب پیاده شده سر شیخ را بر زانو نهاد^۳ گرد از رخساره با دوپتّه^۴ خود پاک کردن گرفت. جبّار از عقب درخت چون بیر سنگه دیو را مهربان دید پیش آمده سلام کرد. بیر سنگه دیو از او پرسید که تو کیستی؟ در این وقت شیخ چشم گشود. بیر سنگه دیو همان طور نشسته کورنش کرد و به مردم خود گفت که فرمان [شهزاده سلیم^۵] بیارید و به شیخ تملق کرد که حضرت جهانگیری از روی عنایت شما را طلبیده اند. شیخ روی خود را ترش کرد. بیر سنگه دیو قسم خورد که من شما را سلامت به خدمت ایشان می برم شیخ شروع در دشنام و فحش کرد. مردم بیر سنگه دیو گفتند که زخم او کاری است و به جایی نمی توان رسانید در این وقت جبّار مذکور شمشیر کشیده چند راجپوت را می اندازد و نزدیک بود که خود را به بیر سنگه دیو برساند که او را زده از پا درآوردند و بیر سنگه دیو از سر شیخ برخاست و مردم او شیخ را ضایع کردند و سر آن صاحب صوری و معنوی را از تن جدا کرده روان شدند و دیگر به هیچ کس مزاحم نشدند و هرکرا گرفته هم بودند، سر دادند. لمؤلفه^۶:

چنین است رسم سرای غرور که عاقل بود زو همیشه نفور

-
۱. ر، ب، ع: زیر.
 ۲. هتهنی / هتهنی (Hathni) واژه هندی است برابر با «ماده فیل»؛ ر، ب، ع: فیلبان ماده فیل.
 ۳. ر، ب، ع: گذاشته.
 ۴. دوپتّه (Dupatta) به معنای روسری.
 ۵. در آن زمان شهزاده سلیم خودش را مطلق العنان قرار داده فرمان به طغرا التمغای خودش صادر نمود. (م)
 ۶. ر، ب، ع، چاپی: «لمؤلفه» ندارد.

بر ضمیر^۱ ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که این تماشائی چمن اضداد اسد نامراد معائنۀ این مقدمه را گویا می‌دانست بلکه به چشم عبرت بین مشاهده می‌نمود که از پرده غیب به ظهور خواهد آمد. القصه چون آن مرحوم مغفور از نهایت عجب و غرور بزور^۲ با آن جمع مفلوک روانه شد روز دیگر این فقیر با جمعی کثیر که همراه نموده بودند از سرونج به جانب اندرَجیت بُندیلَه برآمده در بیرون سرونج خیمه زد و چون دمامۀ فقیر در راه ضایع شده بود اکثر آهنگران شهر را طلبیده فرمود که دمامه طیار کنند^۳. چنانکه در یکشبانه روز مستعد^۴ کرده پوست بستند روز دیگر در آفتاب گذاشتند تا خشک شد و اهتمام تمام داشت که مردم سپاهی از شهر برآیند که زود خود را بر سرِ اندرَجیت برادرِ بیر سنگه دیو بُندیلَه برسانند. و چون فتوی کنبو^۵ که در فصل گذشته به دست آنها ضایع شده بود بگیرد روز سیوم از رفتن نواب این دمامه طیار شد و می‌خواست که از کنار شهر سرونج کوچ کند صبح چهارم محمد ناصر خویش مولانا نظیری با جمع کثیری از ارباب فضل از شهر^۶ به مشایعت فقیر آمده بودند^۷، گفت که دمامه چی آمده گفت که دمامه طیار است. گفتم مبارک است. نقاره^۸ کوچ باید کرد که اگر کسی در شهرتا [حالا] هم مانده باشد برسد. دمامه چی رفته هرچند که چوب بر آن دمامۀ تازه بسته می‌زد^۹ مطلق آواز به آن دمامه برنمی‌آمد. دمامه چی حیران مانده آمده گفت که عجب چیزی

۱. ر، ب، ع: «ضمیر» ندارد.

۲. ع: بردری.

۳. ر، ب، ع: طلبیده دمامه تیار کنند.

۴. ر، ب، ع: معد.

۵. ر: فتوی کنبو؛ ب، ع: قبوحی کنبو (کذا).

۶. ر، ب، ع: «از شهر» ندارد.

۷. ر، ب، ع: «آمده بودند» ندارد.

۸. اساس: دمامه.

۹. ر، ب، ع: می‌زند.

است هرچند می‌زنم^۱ صدا از این دمامه برنمی‌آید. در این حرف بودم که شخصی از شهر آمده به محمد ناصر حرف سرگوشی کرد چنانکه او متغیر شد اما هیچ نگفت چون چندروز پیش از این فقیر شیر علی آقا نام ملازمی داشت او را به جهت ضبط راه سرونج به سرای بیر که در دو سه کروهی^۲ شهر است فرستاده بود به یکبار دید که از دور پیدا شد و هرچند می‌خواست که اسب خود را براند. از بس که مانده شده بود تیز نمی‌رسید^۳ فقیر از دور دانست که شیر علی است. از اینجا دو کس دوانید که اگر خبری داری بگو محمد ناصر^۴ گفت خبر این است که با نواب جنگ واقع شده. شیر علی هم رسید و به وضوح پیوست که قضیه ناگزیر علامی صورت وقوع پذیرفته. همان زمان از اینجا کوچ به درون شهر کرد و به ساختن بُرج و باره قلعه سرونج که بر تیر بود پرداخت و همه جا را استحکام داده به تعزیت نشست.

[فرمان طلب اسد بیگ به دربار اکبر]

و بعد از چندروز گذشته از این مقدمه یکی از برادران سربراه خان رسیده فرمان‌والا رسانیدند به خط آصف خان آنکه اسد بداند که چون خبر فوت علامی مرحومی شیخ ابوالفضل رسید حکم اشرف اقدس صادر شد که مردم سپاهی را نگذارند که پریشان شوند. همه را پیش گوپال داس گذاشته، خود با جماعت که به او تعلق داشته باشند همراه گرفته روانه درگاه عرش اشتباه^۵ گردد و در زود آمدن نهایت^۶ مسارعت مرعی داشته افعال جایز ندارد. چون آن فرمان عالی رسید همانروز از سرونج با جمعی از مردم یک دل با هزار گونه توهم و حیرانی روان شد و چون به سرای کالا باغ رسید، دید که رای چند بخشی و پرمایند قدیمی با تمام اسباب و

۱. ر، ب، ع: گویم.

۲. ر، ب، ع: منزل.

۳. ر، ب، ع: نمی‌شد.

۴. چاپی: امیر.

۵. ب، ر: آشیان.

۶. اساس: «نهایت» ندارد.

اشیای سرکار علّامی در این سرای قلعه بند کرده نشسته‌اند. چون اینها پیش من^۱ آمدند گفتند که نواب چون به اینجا رسیدند تمام احوال و ائقال را پیش مایان گذاشته خود جریده شده رفتند و مایان را فرمودند که شما به آهستگی از دنبال من آمده باشید. ما می‌خواستیم که از اینجا کوچ کنیم که شیخ مصطفی آمده خبر جانگاه نواب را رسانید. دیگر همیشه قلعه بند شده نشسته بودیم تا به بینیم چه می‌شود؟ فقیر همه را دلاسا کرده، روز دیگر تمام اسب و فیل و شتر و غیره را بار کرده راه ولایت دندیره پیش گرفت و [از]^۲ صحرا رفته^۳ و سر از ولایت پتهاله^۴ برآورد و تمام اسباب و اشیا را که قریب چهار پنج لک روپیه بود به صحت و سلامت به آگره رسانید و از اتفاقات حسنه^۵ یک صندوقچه جواهر نفیس که مرحومی شیخ همان داشت و به جهت پیشکش همراه گرفته بود این حواله نیاز، پسر ایاز، خدمتکار بوده در وقتی که قضیه ناگزیر شیخ رو می‌دهد این صندوقچه بر هاتهی خاص چاه بچه^۶ ایشان^۷ بود درپیش همین نیاز [بود]. چون این می‌بیند که این‌طور صحبتی^۸ شد با صندوقچه خود را از چاه بچه^۹ خاص^۸ انداخته به جنگل درآمده پنهان می‌شود و هاتهی^۹ به دست بیر سنگه دیو می‌افتد و چون بُندیله‌ها کار خود کرده می‌روند این نیز خود را به سرای می‌رساند و صبح روز دیگر، جمعی که در این سرای بودند راهی می‌شوند همراه شده خود را به جایی که این اسباب بود می‌رساند. فقیر این را

۱. اساس: «من» ندارد.

۲. اساس: وضع.

۳. ر، ب، ع: «رفته» ندارد.

۴. چاهی: سهاله.

۵. ر، ع: خسته.

۶. چاه بچه، به معنی بچه عزیز؛ ر، ب، ع: فیل بچه همراه.

۷. چاهی: صبحی.

۸. ر، ع، چاهی: فیل بچه.

۹. ر، ع، چاهی: فیل.

از مغتنمات^۱ شمرده همراه خود گرفته پیشِ حضرت آورد. اما وقتی که به درگاه رسید و به سجده آستان مقدس مشرف شد چنان صحبتی به سرِ فقیر آمد که آنچه در حساب نبود اینها بوده چنانچه تقریر خواهد شد.

مستفید شدن فقیر به ملازمتِ اعلیحضرت خاقانی خلدالله ملکه^۲

چون این نامراد با این اسباب و اشیاء و دو صد سوار آراسته به آگره رسید همان جماعت یعنی رای چند و پرمانند را با اسباب و اشیاء بیرون شهر گذاشت و با مردم خود و آن صندوقچه جواهر به دربار آمد و چون سربراه خان همراه بودند کسی هم مزاحم فقیر نشد. و از اتفاقات حضرت اعلی خاقانی در جهروکه دوپه‌ری در عام و خاص نشسته بودند که فقیر با هفتاد هشتاد سوار به درون دربار آمد. اما به عقل خود مردم را نزدیک به دروازه گذاشته با پنج شش نفر در برابر جهروکه آمده ایستاد. سربراه خان رفته بخشیان را^۳ خبر کرده فقیر را نمود. و شیخ فرید فقیر را تنها پیشتر^۴ طلبیده در درون کتیره^۵ اول ایستاده کرده به عرض رسانید که اسد حاضر است همین که بادشاه نام ما را^۶ شنیدند و چشم مبارکش به فقیر افتاد و مرا نظر کرده دیدند^۷ بی اختیار اشک از چشمان مبارک ایشان روان شد و رفته رفته شروع در آه و فریاد^۸ کرده بی تابانه از جهروکه برخاسته به خانه درآمدند و شروع در گریه کردن و اضطراب نمودن^۹ و به مرتبه‌ای بی طاقت شدند که محلّ تعجب اهل حضور گردید و همان ماتم که در روزِ خبر رسیدن شده باز به میان آمد و در این

۱. چاپی: مغنمات.

۲. ر، ب، ع، چاپی: «ملکه» ندارد.

۳. ر، ب، ع، چاپی: «را» ندارد.

۴. ر، ع: «پیشتر» ندارد.

۵. کتیره (Katchra): محلی جلوی تخت شاهی برای ایستادن اشراف؛ چاپی: کتیره که اشتباه است.

۶. ر، ب، ع: مرا.

۷. ر، ب، ع: مرا به دید.

۸. ر، ب، ع: ناله.

۹. ر، ب، ع: نمودند.

اثناى گريه و غوغا، بهرام داس گفتند كه اسد را به غسلخانه بيار كه ما او را به دست خود پاره پاره بكنيم. رام داس باز نيك آمده، من فقير را دريافته، به درون غسلخانه برد و در گوشه نشاند و پيش ايشان به هزار ترس برفت^۱ و چون نواب خان اعظم و آصف خان و شيخ فريد آنحضرت را به سخنان دلفريب از آن اندوه و آزردهگى^۲ برآورده به قدر تسلى نموده بودند. به يكبار آنحضرت بهرام داس گفتند^۳ كه رفته از اين مردك پرس كه تو با اين همه لاف مردانگى و اخلاص كه با شيخ مى زدى در اين وقت در كدام جهنم بودى كه به هيچ كار او نيامدى حالا دويده آمدى من ترا زنده خواهم گذاشت. ترا آنچنان بكشم كه تنبيه تمام عالم شود. رام داس كه از خوبان عالم بود آمده آن^۴ چنانكه حضرت به آن شدت گفته و فرموده بودند برخلاف آن در نهايت ملايمت گفت و فقير چون آن مقدمات تهديدآمیز از چنان بادشاه قهار از آن قضيه ناگزير شنيدم، [نزديك] بود كه روح از بدن و هوش از سر و جان از تن^۵ مفارقت نمايد. بهرام داس گفتم كه من حالا در جواب آنحضرت كه چنين آشفته باشند چه بگويم؟ شما بهتر مى دانيد آنچه دانيد كه خيريت فقير در آن است رفته بگوييد و ديگر ايشان بادشاه عادلند^۶ خدا نخواسته باشد كه كسى را ناحق بكشند و اگر بكشند هم چه چاره. من هزار بار جان خود را صرف راه ايشان نموده با دشمنان ايشان آن همه جدل كرده باشم. هرگز از بيم مردن و كشتن ملاحظه نكرده باشم. از اين كدام سعادت بهتر خواهد آمد^۷ بود كه چنين كشته شوم. اما اميدوارم كه به حقيقت اين قضيه وارسند كه يكسر مو فقير تقصير كرده باشد. به هر طريق كه داند به سزا رسانند. بارى رام داس رفته آنچه فقير گفته بود

-
۱. ر، ب، ع: رفت.
 ۲. ر، ب، ع: «آزردهگى» ندارد.
 ۳. ر، ب، ع: فرمودند.
 ۴. ر، ب، ع، چاپى: «آن» ندارد.
 ۵. ر، ب، ع: جان.
 ۶. ر، ب، ع: عادلاند.
 ۷. ر، ب، ع: «آمد» ندارد.

به تمام^۱ عرض رسانید. گفتند که رفته پیرس که تو چون همراه بودی البته شنیده بودی که این طور مقدمه هست خود را خلاص کرده ایشان را به کشتن دادی! باز رام داس آمد و آنچه فرموده بودند گفت. فقیر به عرض رسانید که از راه بیر تا سرونج فقیر^۲ و مهدی علی کشمیری که بخشی بود، با هزار سوار مغل و افغان که همراه بودیم و گوپال داس که راتق و فاتق مهمات بود در سرونج بود. چون به سرونج رسیدیم گوپال داس به ایشان خاطر نشان کرد که شما در هند جاگیر ندارید و این مردم که از دکه‌ن‌اند از مغل و افغان همه پیش قراراند و در کمال پریشانی هر روز جهت طلب علوفه به شما تصدیعه خواهند داد. شما را بی دماغ خواهند کرد. بهتر آن است که این جماعت به تمام همراه اسد بیگ کرده اینجا جاگیر بدهیم که هم اینجا را عمل بکنند و تلافی خون فتوی کنبو^۳ را هم که در فصل گذشته بُندیله‌ها کشته‌اند بکشند و هم از پریشانی برآیند که اگر باز مهمی روی دهد به کار آیند و در دربار بار دوش نباشند و این مردمی که من اینجا نگاه داشته‌ام تازه زور با برادر خود همراه می‌کنم تا در رکاب باشند چون صاحب به دربار برسند هرکرا خواهند نگاه دارند و هرکرا خواهند دور کنند. این سخن به ایشان معقول افتاد. فقیر را طلبیده گفتند که ما این پرگنه چندهره^۴ را تازه یافته‌ایم. این همه موات^۵ است چنانچه پارسال در اینجا فتوی کنبو^۶ را کشتند حالا که اینجا آمدیم بایستی اینها را تنبیه خوب می‌کردیم و الا عمل مدعا نمی‌شود و ما را خود به دربار رفتن ضرورت است. پس شما را باید در اینجا بودن و این مردم^۷ که همراه آمده‌اند و پاره محنت کشیده همراه شما می‌گذاریم نوعی می‌باید کرد که هم عمل

۱. ر، ب، ع: «به تمام» ندارد.

۲. ر، ب، ع: بنده.

۳. چایی: فنو و قبو.

۴. چندهره/چندهره (Chandhra): چایی: اشتباهاً چندیری محسوب نموده است.

۵. اساس: مواس.

۶. چایی: قبوله کیتو.

۷. ر، ب، ع: مردمی.

خوب شود و هم مردم حساب بردارند. فقیر به عرض رسانید که بنده این خدمت را قبول دارد اما به شرطی که صاحب را به دربار برساند. بعد از آن با هر قدر مردم که با فقیر همراه کنید آمده این خدمت بکند. ایشان فرمودند که کارساز حقیقی با ماست شما بالفعل با این مردم که از دکن آمده‌اند به این خدمت متوجه شوید و همین روز که ما روانه می‌شویم شما هم بر سر اندرَجیت بُندیلَه روانه شوید.^۱ اگر می‌خواهید^۲ ما راضی باشیم.

و بر حضرت احوال شیخ معلوم است که صاحب آن نفس نبود که اراده او از پیش نرود و مقدمه که پیش گیرد هیچ کس را قدرت عذر نباشد. چون این مقدمات را که موافق نفس الامر بود رام داس رفته به تفصیل به عرض رسانید و امرای عظام مثل خان اعظم و شیخ فرید و آصف خان همه موافق گفتند^۳ که مایان هم شنیده‌ایم که اسد در مجادله تقصیر^۴ نکرد و آنچه کمال اخلاص و یکجتهی بوده به تقدیم رسانید. اما نوکر بود نوکر را زیاده بر این قدرت نمی‌باشد. نواب خان اعظم گفتند که زیاده از حد نوکری هم اسد بیگ مبالغه کرد. اما از پیش نرفت و مقدمه علم و نقاره نگاه داشتن هم بیان کردند. حضرت چون آن را شنیدند بی‌گناهی فقیر معقول ایشان شد و دانستند که در جمیع مورد آنچه کمال جد و جهد بود فقیر کرده. اما چون قضیه ناگزیر شدنی بود به وقوع آمده. دیگر از روی التفات می‌گویند که معلوم می‌شود که اسد را چندان گناهی نبود. بلکه این فقیر تقصیر نکرده تو او را دلاسا کرده رخصت بده^۵ که به خانه خود رفته فرزندان خود را به بیند. اما از احوال او خبردار باش تا زمانی که ما به احوال او پردازیم و به شیخ فرید به تأکید تمام می‌گویند که به غیر از اسد دیگر کسی از نوکران شیخ را نخواهند گذاشت که در

۱. ب: شوند.

۲. چایی: «می‌خواهید» ندارد.

۳. ر، ع: گشتند.

۴. چایی: تقصیر تقصیر.

۵. اساس: داد.

عام و خاص یا در جهرو که درشن یا در جنایی دیگر به نظر من درآیند که من تاب دیدن آنها ندارم. در این آخر روز رام داس آمد و نوید عنایت و مرحمت حضرت به فقیر رسانیده. فقیر را رخصت خانه کرد و فقیر شکرانه الهی به جا آورده به رام داس گفت که من بعد از مدتی مدید که این همه جفا کشیده باشم روی مبارک حضرت ندیده و سجده ایشان نکرده به هیچ جا نخواهم رفت. رام داس این مقدمه به صد آب و تاب به عرض اشرف رسانیده بسیار مستحسن افتاد چون روز به آخر رسیده بود آنحضرت روانه محل شدند و به رام داس فرمودند که اسد را به چوکندی^۱ خواهی آورد. و همین که از تسبیح فارغ شدند و به غسلخانه تشریف آوردند رام داس فقیر را آورده دعا رسانید و آنحضرت از روی کمال عاطفت پیش طلبیدند. یک مهر و نه روپیه نذر گذرانید و کورنش و سجده نمود. چون فارغ شدند حضرت به شیخ فرید فرمودند که بیار اسد را که پای ما ببوسد و آنحضرت ایستاده بودند فقیر را آورده در پای حضرت انداخت. پای مبارک حضرت را بوسید. آنحضرت خم شده دست مبارک را به پشت فقیر دو سه مرتبه مکرر رسانیدند. چنانکه اثر بهجت از چهره مبارک ایشان ظاهر بود چون از پای بوس فارغ شد ایستاد حضرت فرمودند که اسد از^۲ کجا هست و از چه مردم است؟ نقیب خان به عرض رسانیدند که اسد بیگ از مردم خوب قزوین ما است. حضرت به فقیر متوجه شدند فقیر اشاره به آصف خان کرد که ایشان بهتر می دانند. آصف خان^۳ پیشرفته به عرض رسانید که اسد بیگ خویش نزدیک ما است و پدر او را مراد بیگ آقا ملایی^۴ می گویند و از مردم معتبر خوب قزوین اند. حضرت

۱. چوکندی (Chaukhandi) مترادف چوکٹ به معنی آستانه در و اینجا محل ورودی در بخش داخلی کاخ است.

۲. چابی: «از» ندارد.

۳. ر.ک. مقدمه چابی صفحه ر، این هردو از قزوین بودند.

۴. محمد عزیر: «آقا ملایی» را اشتباهاً «ملاتی» و به حواله همین برگ خطاب اسد بیگ «مشرف خان» نوشته (ص ۸۷)، اما در نسخه اساس ذکری درین باب نیست. مقاله «تاریخ مغول اسد بیگ» چاپ شده در اندین هستاریکل ریکارد کمیسیون، دسامبر ۱۹۴۰ م.

فرمودند که تو خویش آصف خان بوده‌ای و ما غافل. فقیر عرض کرد که ایشان عنایتی می‌فرمایند.^۱ فقیر مرد^۲ نامراد خدمتگارم. مرا چندان به‌کسی تلاش نسبی نیست. حضرت فرمودند که واقع^۳ [أ] آدم خوب را چه احتیاج به تلاش نسبت است؟ بعد از آن پرسیدند که تو چندگاه در خدمت شیخ بودی عرض نمود قریب هفده سال بوده باشد فرمودند که عمری صرف ایشان کرده اما خوب عمری بود شیخ غنیمت بوده دیگر اعزّه شفقت‌ها نموده چیزها^۴ گفتند که ملازم خوب معتبر شیخ بود و محلّ اعتماد تمام. حضرت باز فرمودند که مدت‌ها است ما به‌اسد نظر توجّه داشتیم و می‌خواستیم او را از شیخ گرفته ملازم خود سازیم اما از بس که او را شیخ بسیار می‌خواستند از مروت دور دانستیم که او را از ایشان جدا سازیم فقیر عرض نمود عمرها است که در این آرزو می‌گذاخت اما از آنجا که توفیق نمی‌یافت به‌این مضمون خود را خورسند می‌دانست که منه^۵:

دسترس تان بتو کایم تو ونیم بشنه امان بجایم که فروتنیم^۵

حضرت از شنیدن این بیت رامندی بسیار متعجب شده پرسیدند که این چه بیت؟ از چه زبان است؟ و چه معنی دارد؟ مرحومی نقیب خان به‌عرض رسانید که این زبان را رامندی می‌گویند و این معنی دارد که ما در آرزوی دیدن توئیم اما چون دسترس نداریم که ترا به‌بینیم می‌رویم آنها را می‌بینیم که ترا می‌بینند. چون

۱. اساس: عنایتی فرمایند.

۲. چاپی: «مرد» ندارد.

۳. ع: خبرها.

۴. چاپی: «که منه» ندارد.

۵. چاپی: ص ۱۶:

دسترس مان بتو گاهم و به‌تبسم می‌شوم امان تو بیم که تو و بیند

محمد عزیز احمد همان بیت را چنین خوانده است:

دسترس ما بتو کاهم و بینم می‌شوم امان تو بیم که تو وزیند

نقیب خان معنی آن^۱ را به‌تقریر دلپذیر خاطرنشان نمود^۲ آنحضرت بسیار بسیار از جا درآمد به‌غایت خوش وقت شدند و به‌خواجه امین‌الدین فرمودند که سروپا^۳ به‌جهت اسد بطلب. خواجه رفته به‌چچه‌های رخت آورده سروپای^۴ خوبی که زیاده از آنچه به‌امثال فقیر می‌دهند حضرت به‌دست مبارک جدا کرده به‌شیخ فرید دادند که بپوشان، شیخ و امین‌الدین فقیر را به‌کناری برده پوشانیدند چون آورده سجده نمود^۵ حضرت باز به‌سخنان از هرجا پرسیدند و جوابهای خوب مرغوب می‌داد که اکثر پسند می‌افتاد و اکثر آن شب تا نزدیک برخاستن مدار حرف و حکایت فقیر^۶ بود چنانکه اکثر یاران استنباط کردند^۷ «که نوکری فقیر روی خوبی دارد و چون برخاسته روانه می‌شوند باز به‌رام داس سفارش فقیر کردند که اسد غریب است تو از احوال او خبردار خواهی بود و می‌بینی که ما را به‌اوچه مقدار توجه است. رام داس» تسلیم کرد و فقیر سجده کرد^۸ چون به‌درون درآمدند از رام داس مرخص شده همراه آصف خان روان شد و ایشان پاره‌مهربانی کردند که حضرت به‌تو بسیار مهربان‌اند. زنهار که در خدمت تقصیر نکنی و اگر توانی به‌جهروکه درشن^۹ هم برو تا سوار شدن به‌او همراه بود فرمودند شما را به‌خدا سپردیم ایشان باشخانه^{۱۰} خود رفتند و فقیر به‌خانه آمد بعد از شش سال فرزندان را دریافته به‌شکر

۱. اساس: او.

۲. اساس: «نمود» ندارد.

۳. ر، ب، ع، چاپی: خلعت؛ به‌جای «سروپا»، بیشتر جاها «خلعت» ثبت است.

۴. چاپی: سراپای.

۵. آ، چاپی: فرمود، اما اشتباه به‌نظر می‌رسد.

۶. ع: به‌فقیر.

۷. اساس: «که نوکری... رامداس» نزدیک به‌سه سطر نیست اضافه از «ر» و «ب» است.

۸. ب، ع: نمود.

۹. جهروکه دَرَشَن (Jharoka Darshan): پنجره ای در دیوار قلعات آگره و دهلی که شاهان گورکانی ازان به مردم در ساعات معین بار می‌دادند.

۱۰. ر، ع: به‌بالشخانه.

موهبت بی‌غایت الهی پرداخته آن شب را اکثر به‌بیداری درازی گذرانید و صبح روان درشن شد و بعد از درشن در باشخانه امین‌الدین بود تا دوپه‌ری و چون آنحضرت دوپه‌ری به‌جه‌روکه که خاص و عام^۱ برآمده نشستند فقیر نیاز را با صندوقچه جواهر به‌نظر اشرف درآورد حضرت پرسیدند که این چیست؟ فقیر پیش رفته^۲ به‌عرض رسانید که آنچه از جواهر و مهر به‌جهت نذر حضرت مرحومی در این مدت که در دکه‌ن به‌هم رسانیده بودند همین است در روز جنگ نیاز بعد از قضیه ناگزیر ایشان این صندوقچه را گرفته در جنگل پنهان می‌شود و بعد از آن خود را به‌رای چند و پرمانند که در کالا باغ مضبوط شده مانده بودند می‌رساند فقیر چون آنجا رسید همه را دلاسا داده همراه آورد و آن اسباب هم حاضر است این صندوقچه خود نذر حضرت است، فرمودند مرا کجا تاب دیدن چیز آن مرحومی است. اینها را شما نگاه دارید^۳ تا به‌شیخ عبدالرحمن برسانند. فقیر عرض کرد که آنچه اسباب است تحویلداران دارد و حواله آنها خواهد بود تا^۴ به‌مخدوم‌زاده برسانند اما این نذر حضرت است و هیچ‌کس را در این دخلی نیست باری به‌هزار مبالغه آن صندوقچه را به‌درون^۵ محل فرستادند و دیگر ندانست که آن صندوقچه^۶ چه شد؟

[پیوستن اسد بیگ به‌جمع منصبداران اکبرشاهی^۷]

و فقیر به‌کته‌ره پیش از تشخیص منصب می‌رفت و به‌غسلخانه و چوک‌هندی رام داس دعا رسانیده می‌برد. چون پنج شش روز به‌این وتیره گذشت. یک‌بار

۱. چاپی: عام و خاص.

۲. ر، ب، ع: «رفته» ندارد.

۳. چاپی: دارند.

۴. ب: یا.

۵. ر، ب، ع، چاپی: «درون» ندارد.

۶. ر، ب، ع: «صندوقچه» ندارد.

۷. آ: این عنوان را ندارد.

حضرت به‌شیخ فرید گفتند که به‌اتفاق آصف خان وضع اسد را مشخص کنید. ایشان هردو متفق شده خواجه امین‌الدین را هم در میان کردند که تو از او پرس که منصب او پیش چه بود؟ خواجه امین‌الدین فقیر را به‌کناری بُرده پرسیدند. فقیر گفت سابق یا حال؟ گفت، تا سابق چه داری؟ حال را بگو، گفتم دیروز که در سرونج گذاشتند هزار تنخواه شده بود و جماعت هم مشخص داشت که همه علوفه خوب داشتند که همراه فقیر تنخواه می‌یافتند و اختیار آنها به‌دست فقیر بود حاضراند. او رفته گفت. آصف خان گفت که آن چه حال است که ما همه بارِ اوّل که نوکر شدیم معلوم است که چه منصب داشتیم. باهم حرفی چند زده رفته به‌حضور عرض کردند که او چیز بسیار می‌گوید. آنچه در باب او حکم شود. حضرت^۱ یوزباشی و بیست سوار فرمودند. بخشیان آمدند که فقیر را به‌جهت تسلیم ببرند فقیر به‌قدرای ایستاد. آصف خان گفت که اصلاً حرف نباید زد. حضرت کمال توجه دارند. ترا در این پایه بخواهند گذاشت. فقیر هم سماجت نکرد. به‌جهت تسلیم ایستاد. مرتضی خان پیش‌آمده گفت اسد به‌منصب یوزباشی تسلیم می‌کند و فقیر شروع در تسلیم کرد حضرت را به‌غایت خوش‌آمد و چون با بخشیان بیست سوار مشخص شده بود حضرت به‌انگشت خاطر نشان شیخ کردند که بیست و پنج. این هم از جمله عنایات بود غرض که صدی بیست و پنج سوار کردند اما در جرگه صدی و دوصدی ایستاده نشد چرا که چندروزی نشده بود از تسلیم منصب که میان خواجه قاسم و دیانت خان و میرزا بختیار بیگ^۲ عموی آصف خان که شرکت در اهتمام بود چون مختار بیگ اتالیق سلطان پرویز هم بود گاهی در اهتمام تغافل می‌کرد و چون خواجه قاسم آن خدمت را عمده می‌دانست و فتور^۳ جائز نمی‌دانست همه وقت منازع بود که شما چرا خدمت خود نمی‌کنید، تا آنکه در این روزها به‌عرض رسانید که مختار بیگ در اهتمام تقصیر می‌کند و حاضر نمی‌شود و می‌ترسم که من مقصر شوم. آصف خان گفت که او به‌جهت

۱. ر، ع: «حضرت» ندارد.

۲. ر، ب، ع: فتور و قصور.

خدمت شاهزاده عالمیان^۱ گاهی نمی‌تواند رسید حضرت فرمودند که چون آن خدمت به‌او است دیگری به‌عوض او مقرر شود و اشارت به‌جانب فقیر کرد. حضرت را بسیار خوش افتاد. چنانچه او را تحسین کردند که خوب پیدا کردی و فقیر را پیش طلبیده چهری^۲ خاصه به‌دست^۳ گرفتند چنانچه رسم^۴ توره چغتایی می‌باشد. بر کتف فقیر زده داخل اهل یتاق^۵ که پله بخشگیری است ساختند و خدام قاسم خواجه همیشه فقیر را ممنون می‌داشتند که به‌سعی ما شما اهل یتاق که پله بخشگیری است شده‌اید و فقیر هم ممنون بود و حضرت در همین روزها به‌آصف خان فرمودند که ما به‌جهت بر بیست منصب اسد را خود هیچ نکردیم. باری شما توجه کرده جاگیر خوبی به‌او بدهید. و آن آصف صفات باوجود معهذ^۶ متوجه شده و از محال شاه قلی خان مرحوم در سرکار نرنول آنچنان موضعی چند تنخواه فقیر نمودند که سال اول هفده هزار و سال دوم بیست هزار و سال سوم بیست و سه هزار روپیه به‌دست آمد.^۷

ذکر تعین شدن فقیر به‌لشکر رأی رایان به‌جهت تحقیق نمودن تفصیرات امراء^۸ و چون ماهی دو سه از این گذشت از لشکری که به‌سرکردگی رأی رایان برسر^۹ بیر سنگه دیو بُندیده تعین شده بود و جمع کثیری از امرای نامدار در آن لشکر بودند و ضیاءالملک شرکت فرمودند^{۱۰} که امرالحاجات مشتمل بر

۱. ر، ب، ع: «عالمیان» ندارد.

۲. چهری / چھڑی (Charī) به‌معنی چوب دستی.

۳. ر، ع: «به‌دست» ندارد.

۴. ر، ع: «رسم» ندارد.

۵. چاپی: نیاف.

۶. چاپی: بعض امور.

۷. ر، ب، ع: عائد فقیر شد.

۸. اساس: عنوان ندارد.

۹. ر، ب، ع: «برسر» ندارد.

۱۰. ر، ب، ع: کاشی بود.

به یکبار^۱ عرضداشت‌های آنها رسید که بیر سنگه دیو را شکست فاحش داده شیخ عبدالرحمن زره^۲ برسر از در قلعه ایرچ آنچه که چهار دیوار خرابست درآوردند با چهار صد راجپوت و اطراف قلعه را احاطه^۳ کرده‌اند و قرار داده‌اند که فردا او را دستگیر خواهیم کرد و این قلعه‌ای است که یکطرف آن دریا است عریض و عمیق و سه طرف^۴ خشکی است طرف دریا را سردار که رأی رایان^۵ باشد فرو گرفته به گمان اینکه از دریا گذشتن چه صورت دارد و سه طرف دیگر آن را^۶ استحکام داده‌اند. اتفاقاً که شب سردست می‌آید^۷ راجپوتان که آن چنین جای بدر برده بودند همان طرف دریا را دیوار می‌شگافتند و نیم شب که همه مست خواب و آسایش بودند از خاک زیر قلعه جلو اسبان گرفته فرود می‌آیند و درکنار دریا سوار شده. از جایی که به قدر گذر بوده می‌گذرند و از میان فیلخانه رأی رایان بدر می‌روند تا به امرای دیگر خبر^۸ رسیدن و بر خود جنبیدن مسافت بعید طی می‌کنند و از چنان قید و بند نجات می‌یابند.

چون این عرایض خوانده می‌شود بندگان حضرت^۹ که به خون آن مخزوم تشنه بودند آنچنان غضب‌آلود می‌شوند که ما فوق آن متصور نباشد^{۱۰} و به شیخ فرید می‌گویند که ترا می‌باید رفت و تحقیق کرد که این تقصیر از که واقع شده چرا که

-
۱. ر، ب، ع: «مرالحاجات مشتمل بر به یکبار» ندارد.
 ۲. اساس: «زره» ندارد؛ جمله معنی نمی‌دهد. دوم شیخ عبدالرحمن ندارد.
 ۳. چاپی: مورچال.
 ۴. در اساس برگ ۱۰ جابه‌جا شده و متن آن سر ۱۳ است.
 ۵. چاپی: رأی رایان که سردار.
 ۶. اصل: «فرو» ندارد.
 ۷. ب، ر، چاپی: «آن را امرا... استحکام» ندارد.
 ۸. ر، ع: می‌شود.
 ۹. ب: فقیر.
 ۱۰. ر، ب، ع: «حضرت» ندارد.
 ۱۱. ب: «نباشد» ندارد.

رأی رایان نوشته که از پهلوی دایره راجه گوالیار رفته و او نوشته که از میان خانه سردار رفته و بخشی نوشته که رودیدگی کردند و آلا به اقبال حضرت به دام آمده بود مجملأ هریکی مقام مخالفی ساز کرده عرایض نوشته اند. شیخ به عرض می رساند که شیخ ابوالخیر برادر علّامی به جهت تحقیق خوب است همین که نام شیخ ابوالخیر برادر به جهت تحقیق مذکور می شود حضرت می فرمایند که من پیدا کردم^۱ اسد را بطلبند. اتفاقاً شب چوکی فقیر بود و با آقا ملا در باشخانه^۲ نشسته بودم سه چهار گهری^۳ از شب گذشته بود که آواز نقیان آمد که "اسد".

همین زمان برخاسته خود را به بُرج رساند و همین که دعای فقیر رسید طلبیدند و چون کورنش کرد آثار غصّه و غضب از جبین آنحضرت مشاهده نمود که بیم بود قالب را تهی کند چون حضرت واهمه و اضطراب فقیر را دریافتند. متبسم شده آن عرایض پیش فقیر انداختند که "بخوان". فقیر عرضداشت رأی رایان اول^۴ خواند. خواست که دیگری بخواند، فرمودند که فهمیدی؟ به عرض رسانیدم که به قدری فهمیدم. گفتند که "این قسم روداده"^۵. الحال ترا می باید رفت به آن لشکر و تحقیق کرد که مداهنه و تقصیر از کدام شده و چگونگی آن معامله را خوب و ارسیده آید و چون تو هم دلسوز این معامله [هستی]. به جهت همین ترا پیدا کرده می فرستم. فقیر تسلیم نموده به عرض رسانید که تا جان دارم به تقصیر از خود راضی نخواهم شد. در این وقت پرسیدند که فرامین طیار شده؟ شیخ آمده پنج فرمان قضا جریان آورد یکی برای رأی رایان و یکی برای راج سنگه و یکی برای راجه بدوریه^۶ و یکی به نام ضیاءالملک بخشی و یکی به نام تمام امرا و منصبداران که چگونگی قصّه را تمامی واضح کرده سرموی پوشیده و پنهان ندارند و فرامین را

۱. ر، ب، ع: کرده ام.

۲. چاپی: پشتخانه.

۳. گمزی (Ghari): واحد وقت برابر ۲۴ دقیقه.

۴. ر، ب، ع: اول عرضداشت رأی رایان.

۵. ر، ب، ع: روی داده.

۶. چاپی: به دوریه.

به فقیر داده شال کمر خود را به دست مبارک بر سر فقیر پیچیده^۱ در همین شب رخصت فرمودند و مبالغه کردند که توقف نکنی و همین شباسب راهی شوی و آنجا هم توقف نکنی و زود تحقیق کرده خود را برسانی. فقیر از بُرج برآمده به خدمت آقا آمده^۲ ماحضری خورده و دِاع نموده^۳ و به خانه آمد از نوکر و غلام هیچ کس را ندیده. باری به هزار جرثقیل، شیر علی آقا و مصاحب را پیدا کرده سوار ساخت و دو اسب زین کرده یکی راهوار^۴ به جهت سوار و یکی کُتل و یک شتر خوب داشت بادب داده^۵ با خورجین رخت پوشیدن با دو سه دست جامه و کتاب و قلم و دوات و پاره کاغذ و هنوز شب باقی بود که از خانه و دِاع شده برآمد و راه گوالیار پیش گرفته روز سوم^۶ به گوالیار رسید و در سر چهار سوی آنجا که جای با صفا بود فرود آمد. از اتفاقات کیشو مارو^۷ که داماد راجه گوالیار بود و پانصد سوار داشت و دو سه روز بود از قلعه برآمده به کومک راجه می رفت و اگر پانصد سوار داشت^۸ که از گوالیار به اُردوی رأی رایان نمی توانست به سلامت رفت چرا که ولایت بُندیده بود و همه باغی و راه پر شکسته و هر ده بسیار و هزار سر نره بود^۹ اما از آنجا که اقبال روزافزون آنحضرت رفیق بود این قسم همراهی یافت و همین که شب او دمامه کرده روان شد فقیر با دو سوار و یک شتر و پنج شش پیاده آمده داخل آنها شد و این کیشو مارو که از امرای صاحب شمشیر راجپوت بود با پانصد

۱. اساس: بسته.

۲. اساس: آقا آمد؛ ر، ب، ع: آقا ملا.

۳. چاپی: شد.

۴. چاپی: رهوار.

۵. چاپی: «بادب داده» ندارد.

۶. چاپی: سیم.

۷. چاپی: کهنو بارو کهنو بارو.

۸. ر، ب، ع، چاپی: «دو سه روز بود از قلعه برآمده بکومک راجه می رفت و اگر پانصد سوار داشت» ندارد.

۹. چاپی: «راه پر شکسته و هر ده بسیار و هزار سر نره بود» ندارد.

سوار خوب از ترس بُنديله روز مخفی می‌شد و شب می‌رفت تا روز سوّم^۱ از گوالیار به‌أردوی رأیان رسید و چون خیمه و خرگاه نمودار شد فقیر رفت و در ته درختی فرود آمد و حقیقت را به‌خدام میر ضیاءالملک نوشته شیر علی آقا را فرستاد و چون میربخشی از مقدمه آگاه شد همان زمان طیار شده تمام امرا را با تمام سپاه سوار^۲ ساخته به‌استقبال آورد و قریب دوپہر روز بود که رأی رأیان و راجه راج سنگھ و راجه بدوریه و جمیع امرا و منصبدار^۳ آمده استقبال نمودند و چون به‌لشکر رسید با آنکه رأی رأیان خیمه و سراپرده به‌جهت فقیر علیحده ایستاده کرده بود فقیر به‌خانه ضیاءالملک رفته آن‌روز آنجا گذرانید و چون شب شد به‌خانه که مقرر شده بود آمد. چه دید که نصفِ خیمه خریطه‌های زر است که گذاشته از شیر علی پرسیدم که این چه زر است؟ گفت این پنج خریطه را اوّل وکلای راجه راج سنگھ آوردند هرچند که ابا کردم صورت نیافت که ببرند همین‌که آنها برآمدند این پنج هزار روپیه دیگر مردم رأی رأیان آوردند هرچند گفتم ببرید، نبردند تا در این حرف بودیم که کِشن بخشی آمد سه هزار روپیه آورد. مجملأً تا صبح از امرا و منصبداران تا هژده هزار روپیه به‌هم رسید و چون صبح شد وکلای رأی رأیان التماس کردند که امروز مهمان ما باید بود. فقیر گفتم که مرا حکم نیست که اینجا باشم شما تمام زمیندار و امرا را بطلبید که مجهولی را معلوم کنم. اگرچه فقیر در گوالیار جمیع مقدمات را فراگرفته بود. وکلای رأی رأیان رفته گفتند رأی رأیان برخاسته به‌همین منزل فقیر آمدند و خلوت کرده گفتند که من پنج‌هزاری هزار سوّارم و می‌خواهم که به‌توجّه شما پنج‌هزاری من صورت یابد. ان‌شاءالله تعالی به‌خدمت ایستاده‌ام و فیلِ خوبی به‌شما پیشکش می‌کنم و دیگر آنچه از دست برآمد تقصیر نمی‌کنم. فقیر به‌ایشان گفت عجب چیزی است شما درپیشِ حضرت

۱. چابی: شب تا روز می‌رفت تا روز سوم.

۲. ر، ب، ع: تیار.

۳. ر، ب، ع، چابی: منصبداران.

۴. ر، ب، ع: گیرد.

مقصرد^۱ و می‌خواهید که باوجود این همه تقصیر منصب شما اضافه شود او شروع کرد. غرض بنده همین است که اگر شما متوجه شده این تقصیر را از من دفع کنید گویا پنج‌هزاری مرا بر کسی نشانیده آید. فقیر گفت شما از وادی فقیر خاطر شریف خود را^۲ جمع دارید. ان‌شاءالله تعالی آنچه در متخیله شما نگذشته باشد، از بنده به فعل خواهد آمد. فرزندان و وکلای شما در دربار هستند به شما حقیقت بنده را عرضه داشت خواهند نمود حالا گفتن لایق نیست و بنده یک دینار از شما و از دیگری در این خدمت نمی‌گیرم. چرا که این خدمت من است که از ممکن عنایت و مراحم خسروانه تقصیر تجویز نموده لایق نمی‌داند که فقیر خود را آلوده سازد. رأی رأیان که از جمله دانایان و مردم عاقل روزگار بود گفت: "فلانی، چون اول خدمت است که به تو رجوع شده در اینجا معامله مالی نیست که اگر تو چیزی بگیری در این مهم نادرالتخواهی در ضمن آن باشد. آنچه مایان به شما می‌گذرانیم از بابت شکرانه است که به‌یمن مقدم شما این قسم بلیه رفع شود و سخن مرا که از روی دوستی و اتحاد است قبول کنید و اصلاً هیچ چیز زایده نکنید که به حسب شگون هم خوب است". اول خدمت بادشاهی است نهایت خوبی دارد و پرقصوری و عیبی ندارد. در این معامله نسبت به شما اگر چیز بدی باشد آن پیش من و فرزندان من بیاید و فقیر را برداشته به منزل خود که بسیار آراسته بود بردند و جمیع امرا و منصبدار را طلبیده کلاونتان خوش سرود و آواز گوالیار که مشهور و معروف‌اند حاضر شده شروع در نغمه‌پردازی نمودند. چون میان ایشان و راجه راج سنگه راجه گوالیار به قدر شکرایی بود به غیر از ایشان دیگر جمیع امرا آمدند. فقیر گفت که این خوب نیست که این مجمع بی‌راجه منعقد شود. چون وکلای ایشان حاضر بودند فقیر مصاحب را همراه ایشان کرده به راجه پیغام داد که فقیر حسب‌الحکم به اینجا آمده و آنچه در این قضیه روداده می‌خواهد که از قرار واقع بالمشافه امرا صورت یابد هرگاه که شما عمده این مردم آید حاضر نباشند پس ای

۱. ر، ب، ع: مقصر آید.

۲. چاهی: «شریف خود را» ندارد.

چگونه صورت خواهد یافت؟ اگر بهبود خود و نفع جمیع این بنده‌های خدا می‌خواهند باید کشاده پیشانی آمد تا آنچه قرار یابد و در اصل این نفاق هم در میان شما دو بزرگ برطرف شود تا به‌یمن اتفاق مهمّات بادشاهی رواج و رونق دیگر به‌هم رساند و چون قدم بنده باخلاص در میان شما صلح و صفائی به‌هم رسد که باعث فتوحات کلی باشد. چون مصاحب به‌خدمت ایشان رسید و این مقدمات را خاطرنشان کرد ایشان کشنا^۱ را که مدار دولت ایشان^۲ بود طلبیدند که مصلحت کنند و من به‌مصاحب گفته بودم که خود را به‌کشنا رسانیده از زبان من خواهی گفت که راجه را البتّه به‌این مجلس می‌باید آورد اگر سلامت و دولت و زنده بودن می‌خواهی و مصاحب خود را به‌کشنا رسانیده از زبان فقیر به‌صد آب و تاب گفت همین‌که پیش راجه آمد راجه می‌گوید که من به‌آن مجلس نمی‌روم. کشنا می‌گوید که اگر تو میل رفتن نداشتی چرا مرا می‌طلبیدی؟ حالا که مرا طلبیدی و نمی‌روی، مرا به‌دست خود به‌کشتن می‌دهی؟ چرا که کس ایشان همراه است خواهد گفت که راجه می‌خواست برود. کشنا آمده او را نگذاشت دیگر تمام تقصیرات به‌گردن تو می‌افتد. ترا ضایع نمی‌توانند بکنند. مرا کشته باید شد. القصّه به‌دلیل و برهان خاطرنشان به‌راجه می‌کند^۳ که می‌باید رفت و راجه را سوار کرده خود و کیشو مارو با جمع خوبی از شجاعان راجپوت تشریف آورد و چون به‌در سرای پرده، رای رسید رای رفته تا پیش دروازه استقبال کرد و راجه را آورده بر خود مقدم نشاند و صحبت بسیار خوب برآید^۴ چنانکه تمام رنجش و نفاقی که میان آن دو سردار بود رفع شد و بعد از آمدن راجه و جمیع مردم چند گز پارچه را به‌هم وصل نموده چادر کرده بودند و شکل قلعه ایرچ را بر آن کشیده یکطرف دریا و اطراف دیگر

۱. چاپی: کشنه.

۲. چاپی: «ایشان» ندارد.

۳. چاپی: «به‌راجه می‌کند» ندارد.

۴. چاپی: برمی‌آمد.

دروازه و برج‌ها از قرار واقع نقش کرده و مورچال^۱ هرکس با جمعیت نوشته این چادر را وا کرده و ضیاءالملک بخشی را فرمود که هر که در هر مورچال بود همانجا نام او را نوشت و همه را فرمودند که مهر خود کردند و از جائی که بیر سنگه دیو سوراخ کرده^۲ برآمده بود نموده و از مکانی که از دریا گذشته مشخص نوشته. چون همه امرا بر این چادر مهر کردند در همین مجلس همه را گفت که به‌همین مضمون و عرضه‌داشت کردند و بعد از طعام و پان^۳ و خوشبوئی برخاسته رخصت از همه گرفت. پسر محمد خان نیازی که میان فقیر و پدر ایشان نهایت جهت و نسبت بود با هزار سوار مقرر شد که فقیر را به‌گوالیار برساند و از رأی^۴ و راجه مرخص شده به‌منزل خود آمد و مقرر شد که نیم شب سوار شود چون به‌خانه آمد. رأی رایان یک اسب عراقی با زین و دو اسب ترکی راهوار با چند ترقوز^۵ پارچه نفیس فرستاد و چون نصیحت کرده بود دیگر به‌حاجت نکرد و به‌موهن داس پسرش نوشته بود که فلان فیل را بعد از چندروز به‌منزل فلانی خواهی فرستاد آن را قبول نکرد و آن خط فیل را واپس فرستاد و گفت همین‌قدر به‌پسر خود بنویسند که آنچه فقیر عرض خواهد نمود بی‌تفاوت به‌شما بنویسد ان‌شاءالله هر وقت درکار شود فقیر فیل از شما خواهد گرفت و راجه هم چون به‌خانه رفت^۶.

سوای پنج هزار روپیه که فرستاده بود یک اسب قیچاق^۷ خانه‌زاد با زین و یک اسب عراقی دیگر و چند ترقوز پارچه نفیس با توشه بیست من برنج اول گوالیار و دو من فلفل که در گوالیار بر شتر بار کرده به‌آگره رسانند به‌دست کشنا وکیل‌السلطنه خود فرستاده و کشنا هم دو سه هزار روپیه غلطید. مجملاً که بودن در

۱. اساس: مرچل.

۲. ر، ب، ع: «سوراخ کرده» ندارد.

۳. پان (Pān): به‌معنی تنبول

۴. اساس: «رأی» ندارد.

۵. اساس: ترقوز/تقوز، به‌هر دو صورت ثبت است؛ چاپی: نقوز.

۶. اساس: اوراق جابه‌جا شده و متن برگه ۱۳ سر برگه ۱۰ است.

۷. چاپی: سچاق.

آن لشکر سه روز نکشید با هژده هزار روپیه و بیست و یک اسب و یک شتر خوب که ضیاءالملک فرستاده بود روانه کردند و با بدرقه فضل الهی تا گوالیار منزل به منزل آمده. آنچه در گوالیار به هم رسید از برنج و بعض چیزها که در آنجا به هم می رسد به جهت سوغات یاران به هم رسانیده. روز پانزدهم در وقتِ دوپهر که حضرت هنوز در جهروکه عام و خاص بودند و بی آنکه به کسی اعلام کند اسبان و اسباب با شیر علی به خانه فرستاده خود با مصاحب به دربار آمده راجه رام داس را خبر کرد و در کتھرہ اول رام داس برده به کورنش و سجده سربلند شد و حضرت اعلی از روی نهایت توجه پیش طلبیده یک مھر و نه روپیه نذر گذرانید و سجده شکر نمود و حضرت همان زمان پرسیدند که بگو تقصیر از که بود؟ فقیر تسلیم کرده عرض نمود که به تفصیل عرض خواهم کرد باز مبالغه نمودند که باری آنچه تو فهمیدی تقصیر که بود؟ بعد از مبالغه آن حضرت به عرض رسانیدم که آنچه فقیر فهمید، کسی دانسته تقصیر نکرده بود که توان گفت. نهایتش غفلی واقع شد و می توان گفت که همه شریکند. شیخ فرید گفتند که غفلت هم تقصیر است. فقیر گفت که تقصیر آن است که یک کس با جمعی دیده و دانسته بکند و غفلت آن است که بی اراده کسی در جمعی سانح شود. تا شیخ می رفت که خبر دیگر بگوید که آنحضرت برخاسته گفتند که اسد راست می گوید و در گفتن این سخن اثر بشاشت. تمام از بشره مبارک ظاهر بود و معلوم شد که آن کلمه جامع پسند افتاده بود. آصف خان گفت که صد هزار آفرین بر این کلمه جامع شما باد که عالمی را خلاص کردند و اعتمادالدوله گفت که وقتی که حضرت مبالغه کردند که بگو تقصیر که بود، من حیران بودم که ایشان چه خواهند گفت؟ که به یکبار این کلمه آوردند که هزار آفرین بر فهمیدگی او باد. وجه الزام مشخصی آن مرد را در بدیهه دادند. مجملأً جمیع اضداد تسلی شدند که پسر رأی رأیان و وکلای راجه راج سنگھ و برادران امرای دیگر باشند همه آمده دریافتند و نهایت بهجت و سرور همه را دست داده خوشحالی ها نمودند و به همین طریق همه نوشتند و مژده ای فرستادند که فلانی همه را از غضب دستخط مخلصی داد و آنجا هم خوشحالی و انبساط تمام آن سپاه را رویداد که نذرها و تصدقات قسمت نمودند و مجملأً آن

مقدمه به همین گذشت و آخر روز که حضرت در چوکهندی آمدند. فقیر آن چادر را برده به رام داس نمود و همین که نشستند هنوز جمعیت اصداد مجتمع^۱ نشده بود که فقیر به واسطه رام داس آن چادر را آورده به نظر اشرف درآورد و رام داس گفت که حضرت سلامت باوجودی که اسد بیگ یکروز در آن اردو بوده چه قسم تحقیق کرده که دیگری در مدتی نمی تواند کرد. حضرت فرمودند که اسد این طور اسد است. چون چشم ایشان بر فقیر افتاد و آن چادر طرح قلعه و مورچل ها را دید، فرمودند که به رام داس خاطر نشان خواهی کرد و به همین گذشت و دوباره از آن حرفی مذکور نشد و چون خدمت اول فقیر بود و چنین به خیر و خوبی گذشت و به هیچ کس عتاب و خطایی واقع نشد موجب شکر بسیار شد و مهم خوبی واقع شد و مبلغی هم به فقیر عاید گشت.

و چون گرم و به اچست آن خدمت رأی قدیم رسانیده آمده بود در خدمت اهتمام حضور هم مجملأ مشغول بود. روز به روز توجه حضرت اعلی زیاده می شد تا آنکه به تحویل داری پیشکش نامزد فرمودند، و قریب شش هفت ماه سرگرم آن خدمت را به تقدیم رسانیده آمده که بسیار عمده بود اشتغال داشت و همیشه حاضر می بود که از روی کمال عاطفت و عنایت به حجابت دکهن تعیین شد چنانچه مذکور می شود.

تعیین شدن فقیر به دکهن جهت آوردن میر جمال الدین حسین [انجو]

چون اعلی حضرت خاقانی در حینی که در برهانپور تشریف داشتند سیادت پناهی میر جمال الدین حسین انجو^۲ را نزد عادل خان سواتی به بیجاپور فرستاده بودند که سلسله جناب اخلاص و اتحاد او گشته چون او خود را از زمرة^۴ مریدان حضرت

۱. ر، ب، ع، چاپی: جمع.

۲. اساس، ب: «به» ندارد.

۳. اساس: با اسم میر جمال الدین حسین، «جیو» کلمه احترامی هندوی، مرقوم است. ب، ع: انجو.

۴. چاپی: «زمرة» ندارد.

خليفة اللهی می‌داند^۱ پس لایق آن است که سر مباحات او را از چرخ بر این گذرانیده به وصیله^۲ این سلسله علیه سربلند گردانیده صبیۀ او را در سلک ازدواج شاهزاده فرّخ فال بلنداقبال شاهزاده دانیال درآوردند و آن سید بزرگوار به جهت تمشیت این خدمت مدتی پدید رفته یکسال^۳ انداخت چنانچه باعث سامان نگرانی خاطر اقدس شده بود تا آنکه در این‌ولا عرضه داشت خان‌خانان و ایشان آمده در آگه به عرض اشرف رسید و چون وجوه دور از حساب نوشته بودند به جهت نیامدن خود باعث بر این مردکی مزاج اشرف گردیده فرمودند که دیگر میر قله^۴ را از غربا^۵ می‌برد ان شاء الله تعالی کسی را بفرستم که او را خواجه‌وار بیاورد و به یک‌بار بر صفِ بندگان نگاه کرده چشم حق بین آن ظلّ الله چون به کمترین بنده‌ها افتاد به زبان الهام‌پذیر پیش طلبیده از روی کمال عاطفت^۶ به بخشیان عظام فرمودند که اسد را می‌فرستیم او را فرصت آب خوردن نداده بیارد و به بنده فرمودند که ترا به حجابت دکهن می‌فرستم که از آنجا زر^۷ و مال بسیار بیابی. فقیر شروع در تسلیم و سجده نمود که در این وقت آصف خان کورنش کرد حضرت فرمود که آصف خان اسد را به حجابت دکهن می‌فرستم^۸ و آوردن میر جمال‌الدین حسین جیو چون پیدا کرده‌ام و عرضداشت او را دادند آصف خان عرض کرد که اسد را نهال می‌کنند و بعد از خواندن به عرض رسانید که اینها همه بهانه است. حضرت فرمودند که آری ضرور است و به شیخ فرید فرمودند که فهرست تعناتیان صوبه دکهن را بیار. به اتفاق آصف خان به شاهزاده و خان‌خانان و اکثر امرا فرمان و اسب

۱. چاپی: دانست.

۲. ر، ع: وصلت.

۳. چاپی: کشال.

۴. ب: قله.

۵. چاپی: من.

۶. ب، ع: ذره‌پروری.

۷. چاپی: باربر.

۸. اساس: «می‌فرستم» ندارد.

و سروپا^۱ نامزد کنید که اسد ببرد و هرکس فراخور منصب و حال خود او را رعایت کند که بسیار آدم باید و به سرانجام به این خدمت تردد نماید و به مرزا غیاث بیگ اعتمادالدوله گفتند که بیست هزار روپیه به جهت مدد خرج اسد آورده بدهید^۲ که زود سرانجام خود کرده راهی شود. مجملاً در اندک روزی مهمسازی فقیر کرده فرامین جهان مطاع طیار شد و فرمان عنایت آمیزی به عادل خان بیجاپوری از مکن اشفاق صادر شد و مندرج شد که چون شما خواهش قصبه گوالیار نموده بودید^۳ چنانکه عرضه داشت سیادت پناهی به عرض اشرف رسید بسیار خوب اگر در آن باب به حدّ باشند به صادق الاخلاص اسد مشروح بگویید تا حسب المدّعی شما در آن باب فرمان صادر شود و درو بست به شما مرحمت گردد. چنانکه شقّدار^۴ خود را به آنجا بفرستید و به میر جمال الدّین حسین فرمان عالیشان به این مضمون صادر شد که اگر تو به همراهی اسد روانه درگاه نشوی خواهی دید که بر سر تو و فرزندان تو چه خواهد آمد و به نام ملک عنبر هم فقیر التماس فرمان نمود و بسیار به کار فقیر آمد و در ساعت سعد به فقیر سروپای خاصه و اسب عنایت نموده رخصت فرمودند و وقت رخصت فرمودند^۵ که فیل آتشپاره که بهترین فیل‌هایی اوست و به میر جمال الدّین حسین نداده تو بیاری و از دیگر عنایات و مراحم آن ظلّ الله چگونه بیان نمایم که به حیّز تقریر و تحریر^۶ بر گنجاشی ندارد و از اتّفاقات حسنه فرمانی در باب منع زکوّه و ترغیب عدالت به مرزا شاهرخ که حاکم اوجّین بود نامزد شد و بخشیان چند احدی را ایستاده کرده بودند که یکی را سرفراز فرمایند. حضرت فرمودند که هرگاه اسد به آنجانب می‌رود احدی چه درکار است و آن فرمان را نیز به فقیر داده به زبان مبارک فرمودند که به میرزا شاهرخ برسانند و

۱. ر. ب. چاپی: خلعت.

۲. چاپی: دهند.

۳. چاپی: بودند.

۴. چاپی: شقه‌دار.

۵. چاپی: «به غیر اسب و خلعت خاص رخصت عنایت فرمودند» ندارد.

۶. چاپی: تحریر و تقریر.

بگویند که چه لایق است از چیزی که خود را گذرانید حرام کرده باشیم شما آن را از دست نگذارند. بسیار تأکید خواهی کرد که دیگر مرتکب این شیوه مذموم نگردند.

و فقیر نخست به اوجین رسیده به خدمت میرزا شاهرخ که بسیار آشنایی و حقوق خدمت داشت رسیده و مرزا دو گروه به افواج خود استقبال نموده بسیار گرم پیش آمدند و به منزل خود برده اسب خانه زاد اعلی مع زین و پنج هزار مظفری و چند ترقوز پارچه عنایت کرده رخصت فرمودند و به میرزا بدیع الزمان گفتند که فلانی را به شما حق خدمت بسیار است. شما ایشان را ضیافت کرده آنچه ترانند به ایشان گرمی بکنند اما آنچه فقیر به تعجیل روانه بود روز دیگر پگاه میرزا جیو^۱ منزل فقیر تشریف آوردند و همراه به خانه خود بردند و جمیع خواننده ها و اهل نشاط اوجین را طلبیده صحبت شگفته پرناز و نعمتی کردند تا آخرهای روز در خدمت ایشان گذرانید اسب و پارچه نفیس بسیار لطف نموده مرخص ساختند و روز دیگر از اوجین کوچ کرده به مندو^۲ که رشک ارم بود رسیده خدمت مولانا غوثی^۳ که از مردم خوب دنیا بوده دریافته و از صحبت ایشان هزار محظوظ گردید و دیگر کوچ به کوچ متوجه برهانپور شده:

بساعتی که تولد^۴ کند بدان تقدیم

به خدمت شاهزاده والاقبال رسیده و بعد از مدتی به خدمت نواب سپهسالاری و اعزه که در ملازمت ایشان بودند مثل مولانا شکیبی^۵ و مولانا نظیری و بوعلی^۶ بیگ انیسی^۷ و میر محمد قاسم اثیر و دیگر یاران بی عدیل و نظیر و به خدمت مولانا

۱. چاپی: چنو.

۲. چاپی: نمیدو.

۳. چاپی: عونى.

۴. چاپی: توز.

۵. چاپی: اسکینی.

۶. ب، ع: موعلى.

۷. چاپی: آهی.

نوعی و میر حسین کفری و دیگر دوستان جانی رسیده بهره‌مند و خوشوقت گردید و چون شاهزاده عالمیان و خان‌خانان استقبال فرمان آمده سروپای^۱ خاصه را^۲ تصرف نموده خوشوقت شدند و هرچند که فقیر خواست در جوارِ نواب خان‌خانان سپهسالار فرود آید صورت نیافت و قرابیک را فرمودند که خواهی نخواهی^۳ دایره فقیر را برده در فضائی که پیشِ منزل بهشت آیین ایشان بود فرود آوردند و چگوید که در آن چندروز که در برهانپور بود چه صحبت‌ها در خدمتِ آن قبله اهلِ دانش و بینش و در بندگی^۴ نونهال کامکاری و استعداد^۵ مرزا مراد داشته می‌شد که شرح شمه از آن به‌دستکاری قلم و زبان عمرها بیان نتوان نمود و در چندروز مهمسازی رفتن بیجاپور مقتضی المرام کرد در کمالشان و سرانجام روانه بیجاپور گردید^۶. از نواب کامیاب بلنداقبال شاهزاده دانیال و سپهسالاری و دیگر امرای نامدارِ صوبه برارِ قریب به یک لک روپیه و پنجاه اسب عراقی و ترکی و ده قطار شتر نر و ماده به فقیر عاید شد^۷ و در وقتِ رخصتِ نواب خان‌خانان فرمودند که شما را یک کار ضرور است که باید کرد که هم ما ممنون می‌شویم و هم مجرائی شما در درگاه^۸ می‌شود و آن این است که اندک شکرابی میانِ ملک عنبرجیو^۹ و حسن علی بیگ که در صوبه بیرست شده می‌باید^{۱۰} شما را در میان

۱. ر، ب، ع: خلعت‌های.

۲. ر، ب، ع: «را» ندارد.

۳. ر، ب، ع: چون می‌خواهی.

۴. ر، ب، ع: خدمت.

۵. ر، ب، ع: «و استعداد» ندارد.

۶. ر، ب، ع: «مقتضی المرام...» [نزدیک به سه واژه است که بدلیل بازسازی نسخه اساس اصلاً نمی‌شود خواند]... انجام روانه بیجاپور گردید» ندارد به‌جای آن فقط «کرد».

۷. چاپی: گشت.

۸. چاپی: «در درگاه» ندارد.

۹. چاپی: جیو ندارد.

۱۰. چاپی: می‌ماند.

شده و ایشان را با یکدیگر^۱ در هرجا که صلاح باشد ملاقات داد که باهم نشسته عهد و پیمان مجدد استوار گردانند^۲ و رفع جمیع کدورات به حسن سعی و اهتمام^۳ شما صورت یابد که نفع کلی در ضمن این خواهد بود. فقیر انگشت قبول بر^۴ دیده اخلاص نهاده مرخص شد. میر حیدر نائب سید مرتضی و میر هاشم را با پانصد سوار به جهت بدرقه فقیر تعیین فرمودند که تا همراه باشند به رفاقت اعزه در ساعت سعد روانه شده و برادر به جان برابر ابراهیم بیگ را به جهت احتیاط در خدمت سپهسالار به طریق وکالت گذاشت که اخبار دربار را همه وقت^۵ می‌نوشته باشد و خدمت^۶ مولانا قابلی را همراه گرفت و نصیر را پیش برادر گذاشت چرا که بر بی‌اعتدال بود و خواجه مرشد بیگ قبادوز را نیز^۷ که تا برهانپور رفیق بود جزوی خرج راه خران خدمت ایشان رسانده^۸ در برهانپور گذاشت که مهم‌سازی خود کرده روانه شوند و آن مرد مردانه همت بسته^۹ خود را از این خاک دامنه‌گیر^{۱۰} نجات داده به خراسان و عراق رسانید که رحمت بر همت او باد و فقیر چون در بیر به خدمت میرزا حسن علی بیگ رسید مقدمه که نواب فرموده بودند بدیشان در میان نهاده قرار داد که چون نوشته فقیر به شما برسد سرانجام مجلس خوبی در سرکار بج^{۱۱} یعنی کاریز^۱ که در یک کاوی بیر بود برده^۲ و به جهت

۱. چایی: «یکدیگر» ندارد.

۲. چایی: کنند.

۳. چایی: «و اهتمام» ندارد.

۴. چایی: در.

۵. چایی: «همه وقت» ندارد.

۶. چایی: «خدمت» ندارد.

۷. چایی: «نیز» ندارد.

۸. چایی: به جای «خران خدمت ایشان رسانده»، «عراق داده».

۹. چایی: تشنه.

۱۰. چایی: «دامنه‌گیر» ندارد.

۱۱. چایی: موضع سرکار سج.

اینکه ملک را جریده آنجا خواهد آورد و به این قرار داد بعد از ضیافت و مهمانی‌ها^۱ از بیر روانه بالاگهات گردید و به خدمت ملک عنبر قاصدی حسن علی بیگ فرستادند و به او نوشتند که ایلچی حضرت خاقانی پیش عادل خان می‌رود به اسم شما هم فرمان عالیشان واجب‌الاذعان دارد شما را خبردار ساختن لازم بود که مستعد استقبال فرمان باشند و چون از بالاگهات برآمد خدام میر حیدر و میر هاشم را رخصت داده و آن قدر ایستاد که آنها مراجعت نمودند دیگر فقیر روانه شد. خبر جاسوسان ملک عنبر به بالاگهات رسیدن به فقیر رسانیدند^۲ که ایشان همان زمان با افواج و اخیال که مستعد بود^۳ سوار شده قریب یک کاو راه استقبال فرمان‌والا نمودند و چون چشم ایشان بر فقیر افتاد به حیرت افتاده بعد از گرفتن فرمان و لوازم تسلیم و سجده تقدیم رسانیدن^۴ فقیر را در بغل مهربانی کشیده آشنایی‌های سابق را به یاد آوردند و چندان اظهار بشاشت و انتعاش نمودند که در حوصله روزگار نگنجد و قریب به منزل خود فقیر را فرود آوردند و آن قدر خوش سلوکی^۵ و مردمی و تفقد و دلجویی به تقدیم رسانیدند که گرمی‌های جمیع یاران و صحبت‌های^۶ دوستان در جنب آن افسرده و پژمرده^۷ نمود. و روز دیگر جشن عالی ترتیب داده جمیع امرا و ارکان دولت و تمام فضلا و صاحب‌عمام و حفاظ کرام و سادات عظام را طلبیده چندان مردم بزرگ و سید و فاضل و عالم و حافظ کلام و اهل الله به نظر درآمد که در تمام هندوستان عشر عشر آن در یک مجلس هرگز

-
۱. اساس: «کاریز» ندارد.
 ۲. چاپی: تراور تیار ساخته منتظر باشند.
 ۳. چاپی: «و مهمانی‌ها» ندارد.
 ۴. چاپی: به بالاگهات رسیده خبر نزدیک.
 ۵. چاپی: «اقبال دارد که مستعد بود» ندارد.
 ۶. چاپی: به جای «سجده تقدیم رسانیدن»، «تقدیم سجده».
 ۷. چاپی: جوش سلوکی.
 ۸. چاپی: «صحبت‌های» ندارد.
 ۹. چاپی: «و پژمرده» ندارد.

به نظر درنیامده بودند آنچنان محفلی پرکلام و کلمه و تلاوت قرآن و حدیث گذشت که مگر در مشهد مقدس به عتبات عالیات محتمل باشد که دست دهد و الا در جای دیگر چه گنجایش دارد که احتمال توان داد جفا که بسیار بسیار^۱ خوشوقتی درین جهت رویداد و میان دو نماز سفره^۲ طعام که به اصطلاح دکهن کندوری^۳ گویند در فضای عریض و وسیع و بارگاه عالی ایستاده کرده اطراف آن را به شامیانه های چهینت^۴ مجهلی پتهنی^۵ آراسته و چهار ضلع آن ته بارگاه^۶ را اطعمه در نهایت نفاست به قد آدم لنگری چینی و ظروف نقره و مس بر بالای یکدیگر چیده که هیچیک از این اطعمه نبود که در نهایت لذت و لطافت و کمال خوش مصالحی و خوب پختن نبوده باشد. با اقسام حلویات و تنقلات و مربات و آچارها و شیرینی ها و نانها و کماج های نفیس چگوید و به کدام زبان تعریف کند که هرچند مبالغه نماید به اختصار نمیتواند رسانید^۷ و در آخر آن مجلس از مقدمه دیدن میرزا حسن علی بیگ به ایشان اظهار نمود. بعد از اندک تأمل فرمودند که فقیر را به شما آن قدر اخلاص و محبتی نیست که اگر شما صغیر از این هم کار و خدمتی بفرمایید مرا قدرت ابا از آن باشد. هر طریق که صلاح شما در آن باشد فقیر تابع است و قبول دارد. فقیر در همان مجلس در حضور ایشان آنچه ملک به زبان خود فرموده بودند به حسن علی بیگ نوشته فرستاد روز دیگر آخرهای روز جواب رسید. [بیت]:

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

-
۱. چاپی: احتمال آن توان کرد.
 ۲. چاپی: «سفره» ندارد.
 ۳. کندوری (Kunduri): واژه دکهنی.
 ۴. چهینت، چینت (chīnt).
 ۵. چاپی: مجهلی بندر.
 ۶. چاپی: «ته بارگاه» ندارد.
 ۷. چاپی: هرچند مبالغه نماید کم است.

همان نوشته‌ای را به خدمت ایشان سربسته^۱ فرستاد روز دیگر ایشان را با جمعی از خاصان ایشان با پانصد سوار گرفته به آن کارنج آورد^۲. حسن علی بیگ به اتفاق بهادرالملک و شمشیرخان و رستم خان و سعیدخان قریب پگاهی^۳ با ملک ملاقات کرد به آن مقام که در کمال آراستگی ساخته بودند، آمده^۴ نشستند و صحبت سنجیده^۵ داشته ملک عنبر و حسن علی بیگ تنها خلوت نموده مافی‌الضمیر خودها را به میان آوردند و کله‌گذاری که داشتند کردند و باز به تجدید عهد و پیمان بستند و خواطر را جمع نمودند. شرط ضیافت و مهمانداری به تقدیم برسانیده و فیل و اسب خوبی از جانب نواب به ملک عنبر گذرانیده در کمال دوستی و اتحاد از یکدیگر جدا شدند ایشان به بیر و فقیر در خدمت ملک روانه اُردو گردید و حقیقت حال و صورت مقال را از قرار واقع به خدمت نواب سپهسالاری نوشته با عرضه داشت ملک عنبر که مشتمل بود بر انواع تبعیت و دولتخواهی و خدمتگذاری روانه ساخت. و از نوشته برادر معلوم شد که همان عرضه داشت ملک عنبر را با خط فقیر و عرضه داشت خود نواب سپهسالاری روانه درگاه‌والا ساخته‌اند و خوب مجرا^۶ شده. غرض که چون به دایره ملک بنده رسید دوازده روز دیگر فقیر را ملک عنبر مهمان گویان نگاه داشتند که هر روز همان آش در کاسه بود که قبل از این مذکور شد و روز دوازدهم یک رنجیر فیل مکهنه نفیسی اوّل^۷ و سه رأس اسب خوب عربی با زینهای مکّلل آراسته و باده هزار روپیه نقد و چند خوان پارچه نفیس با جهان عذرخواهی به فقیر^۸ گذرانید با یک

۱. چاپی: «سربسته» ندارد.

۲. چاپی: «به آنجایی که مقرر کرده آورد»، به جای «به آن کارنج آورد».

۳. چاپی: کتل.

۴. اساس: روانه شده.

۵. چاپی: آدمیانه.

۶. چاپی: مجری خوبی.

۷. چاپی: «نفیسی اوّل» ندارد.

۸. چاپی: تقصیر.

سُکھپال^۱ آراسته در کمالِ نفاست که مثلِ آن کم بهم می‌رسد و فقیر آن را در وقتِ مراجعت بعد از ادراکِ مراجعت زمین‌بوس با فیل ایشان وقتی به‌دربار رسید پیشکشِ حضرت خاقانی کرد بسیار پسند افتاد و فیل مکهنه ایشان هم که از جمله پیشکش‌های فقیر بود داخلِ خاصه شد. این مرد مردانه فرزانه به‌همین که فقیر^۲ در زمانِ صاحبِ صوبگی^۳ نوابِ علّامی که ملکِ عنبر در کمالِ پریشانی بود و به‌عزمِ نوکری به‌أردوی ایشان آمده بود چون راجه هربنس^۴ که راتق و قاتق مهماتِ دکهنیان بود و به‌او سوئی مزاجی داشته راضی نشد که او نوکر باشد و به‌عنوان بدی او را به‌شیخِ خاطرنشان کرد و مایوس شده به‌مبدأ شده و الله تعالی او را ضایع گذاشت و به‌آن مرتبه رسانید و چون فقیر دو سه مرتبه خوب پیش‌آمده پاره گرمی کرده بود و این در خاطر او بوده به‌فقیر آنچنان پیش‌آمد که در حوصله روزگار نگنجد. حقاً که اگر خوبی‌های آن اشجع زمان را خواهد اندکی بنویسد دفتری بلکه کتابی علیحده می‌باید.

یکی از حالاتِ او این است که هر شب در أردوی او دوازده^۵ هزار ختمِ قرآن مجید می‌شود و او در کل^۶ زمین که نماز به‌جماعت می‌گزارد^۷ از هشت هزار کس کمتر جمعیت نمی‌باشد و از خیراتِ او که لا‌احصى^۸ است خود که می‌تواند نوشت باقی احوال او از این قیاس باید نمود.

روزِ دیگر که فقیر کوچ نموده ملکِ عنبر سوار شده قریب یک کاوه را مشایعت کرده برادرزاده خود را که جوان مردانه سرداری بود با هزار سوار جرّار همراه کرد

-
۱. سُکھپال / سُکھپال (Sukhpal): یک نوع تختِ روانِ شاهی (فرهنگِ پلیتس، ص ۶۶۶؛ چاپی: پالکی).
 ۲. چاپی: «فقیر» ندارد.
 ۳. چاپی: صوبه‌داری.
 ۴. چاپی: هرنیس.
 ۵. ع: دوازه.
 ۶. اساس: «در هر کل».
 ۷. اساس: می‌کند.
 ۸. اساس: لا‌احصا.

تا به سرحد^۱ ولایت^۱ بیجاپور رسانیده و برگشت.

و چون قدم در ملک عادل خان نهاد^۲ دیگر مدار بر استقبال و خدمت متعلقه آن مردم و مردمی آنها^۳ بود و تا^۴ منگل بیره^۵ که میر جمال الدین و مصطفی خان که سرلشکر عادل خان بودند و چون به دو منزلی منگل بیره رسید خط^۶ میر آمد در جواب خط^۶ فقیر که قبل از این به میر^۷ نوشته بود اظهار محبت و مسرت بسیار نموده، نوشته بودند که فردا مقرر است پسر مصطفی خان به استقبال ما با فوجی آراسته بیاید و پس فردا هیبت خان با فوجی آراسته به استقبال شما آید^۸ و پس فردای مصطفی خان با جمیع امرا و فیلان و سپاه خواهند آمد. غرض که چون احکام عادل خان رسید که به فقیر چگونه سلوک کنند چنانچه میر نوشته بود در این دو روز پسر^۹ مصطفی خان و هیبت خان خودش با تمام سپاه استقبال نموده. چون یک کاو راه به منگل بیره ماند سیادت پناهی با فرزندان و سپاه و مردم خود آمده استقبال نموده به فرمان والا سربلند شدند و فقیر دریافته^۹ کمال تفقد و مهربانی به تقدیم رسانیده سرموی در اشفاق و التفات دریغ ننمودند و مصطفی خان که از امرای عظام عادل خان بود و هیبت خان و رومی خان همه گرمی ها نموده^{۱۰} آخرهای روز به منگل^{۱۱} بیره در منزلی که به جهت فقیر مقرر شده بود رفته فرود آمد

۱. چاپی: «ولایت» ندارد.

۲. ب، ع، چاپی: گذاشت.

۳. چاپی: «مردمی آنها» ندارد.

۴. چاپی: «چون به دو منزلی» هم است اما در اساس: در جمله بعد آمده.

۵. در اتلس پروفیسور عرفان حبیب به طور «منگل ودها» ثبت است.

۶. چاپی: «به میر» ندارد.

۷. چاپی: هیبت خان به استقبال آید.

۸. ر، ع: میر.

۹. ر، ب، ع، چاپی: در مافیه.

۱۰. ر، ب، ع، چاپی: نمودند.

۱۱. ر، ب، ع، چاپی: جنگل.

و بعد از مدتی که به خدمت سیادت پناهی میر جیو^۱ رسید نهایت مسرت و بهجت اندوخت. الله تعالی ایشان را خیر دهد که منشای نیکوی‌های بسیار^۲ شده در آن دیار بیگانه بسیار به کار فقیر آمدند. چنانچه مثل^۳ مشهور است که در میان مردم زاد باهم سفری و معامله^۴ روی ندهد حقیقت یکدیگر خوب معلوم نمی‌شود. حقاً که^۵ به عزت الله تعالی در آن ایام که به خدمت آن سید بزرگوار آمیزش به وقوع پیوست چندان مردمی و نیکوئی و یارفروشی و همراهی از ایشان به وقوع آمد که اگر از بسیار اندکی و از هزار یکی ایراد نماید دفتری علیحده می‌باید مجملاً نیکست که نیکست دگرها هیچست. چون در منگل^۶ بیره به صحبت تمام بهجت بندگان سیادت پناهی رسید و از عمر خود بهرها گرفت. بعد از چند روز حسب‌الاشارة عادل خان مصطفی خان^۷ از جانب صبیۀ ایشان ترتیب ضیافت نموده. فقیر را و سیادت پناهی را طلبیده تمام روز به عشرت و انبساط گذرانیدند. نهایت تکلفات در اطعمه و اشربه و حلواجات و غیره نموده خوشبویی پان بسیار به مصرف رسانیدند بودند^۸ و در آخر مجلس یک فیل بزرگ اعلی و دو اسب عربی موزون مع زینهای مطلقاً و بند و بار نقره و مطلقاً آراسته و نه نقور خوان پارچه از همه قسم و چیهنت‌های^۹ کرناکی اعلی نادر و یک خانچه طلا آلات^{۱۰} از اجناس جواهردار همه قسم از

۱. ر، ب، ع، چاپی: «جیو» ندارد.

۲. چاپی: «بسیار» ندارد.

۳. چاپی: «مثل» ندارد.

۴. چاپی: آدمی زاد معامله و سفری.

۵. چاپی: و.

۶. ر، ع، چاپی: مجملاً چون در جنگل منگل.

۷. ر، ب، ع، چاپی: «مصطفی خان» ندارد.

۸. چاپی: «و همه چیز نموده بودند»، به جای «حلواجات و... نموده بودند».

۹. چاپی: «چمن»، به جای «چیهنت‌های کرناکی» (Chint or Calico of Kamatka)، «پارچه نخی منقش».

۱۰. چاپی: طلا آلات نادر.

عنبرچه و انگشتی و دهکدگی^۱ و زنجیرهای^۲ به فقیر داده با یک پاندان طلاکوب نفیس نه بیرۀ پان در غلاف‌های طلا اندرون محل آورده داده^۳ وداع فرمودند.

چون چندروز از این مهمانی گذشت امرای عادل خان مثل مصطفی خان و هیبت خان و رومی خان هم ترتیب مهمانی‌ها کرده و آنچه دست مکنت ایشان بدان رسید از اسبان عربی و اسباب نفیس دکهنی تکلیف نمود تقصیر نکردند. بعد از این در تهیه طلب فقیر شدند که به بیجاپور بردند چون به عادل خان رسیده بود که فقیر قرار داده که در همان زمان^۴ ملاقات از ایشان مرخص شود و اصلاً توقف نکند و این بر سنت^۵ آنها نیست بلکه این را ننگ و عار خود می‌دانند. بنابراین عادل خان هندیان^۶ دانا را در میان انداخته مگر^۷ در این باب نوشتها به میر فرستادند و هربار که از این باب به فقیر سخن در میان آوردند فقیر گفت که من به حجابت نیامده‌ام به طلب شما آمده‌ام و فرمان عنایت‌آمیزی به نواب عادل خان هم آورده‌ام ایشان را ملازمت کرده می‌آیم و شما را کوچانیده می‌برم تا آنکه میان وکلای عادل خان و فقیر که دو لک هون می‌دهم اگر ایشان خود را از این اراده بگذرانند تا ما رخصت ندهیم ایشان اراده رخصت^۸ نکنند فقیر اصلاً به این مقدمات^۹

۱. دهکدگی: در اساس واژه‌ای است دهکده‌گی (Dhagdhagi) و هم دهکده‌گی به معنی طپیدن و هم یک نوع زیور آلات مثل گلوبند که در وسط زنجیر یک آئینه، کوچکی گل ماندی طلایی چند شاخه مرصع با جواهرات و تا مرکز سینه آویزان و در دستگاه‌های دولتی دکهن جزو خلعت می‌بوده است؛ چاپی: دکدکی.

۲. چاپی: «زنجیرهای» ندارد.

۳. چاپی: «اندرون محل آورده داده» ندارد.

۴. چاپی: روز.

۵. چاپی: بر لت.

۶. چاپی: برهمنان.

۷. چاپی: «مگر» ندارد.

۸. ر، ب، ع، چاپی: حرکت.

۹. ر، ب، ع، چاپی: مقدمه.

تن درنداد. باوجود منصب دوصدی یک پوچک^۱ بهای دو لک هون ایشان^۲ که پنج^۳ لک روپیه می شود نداد و این باعث بسیاران^۴ تعجب بندگان سیادت پناهی شده در مقام بسیار^۵ تشنیع فقیر شده چنانچه یکبار بی تحاشی به فقیر اظهار این کردند^۶ که شما چرا چنین می کنید و این چنین زر مفتی را در چنین وقتی از دست می دهید. فقیر به عرض ایشان رسانید که میر جیو سلامت در جواب گفت. مصرع:

گردست ماتهی ست ولی چشم ما پُرسست

بایستی از اوّل^۷ این حرف به میان می آمد^۸ حالا که به زبانها افتاد اگر ما چشم به این سیاه کنیم و این مذکورات چون به سمع حضرت اعلی خاقانی رسد دیگر عزّت نمی ماند خدا داند که بعد از زمین بوس چه نتیجه دهد. مصرع:

مرد آخر بین^۹ مبارک بنده ایست

شما در مهمسازی خود باشید^{۱۰} که فقیر بی شما از این ملک نخواهد رفت و چیزی که به خاطر میر نامراد نمی رسید در این نزدیکی ها رفتن از دکهن بود چرا که هر سال سه چهار لک هون از بیجاپور و گلکنده به او می رسید و زر جاگیرهای پنج هزاری به تصرف فرزندان در می آید. چه ضرورت [ت] داشت که به زودی دل از این [ولایت] بکند و مبلغ کلّی به نواب سپهسالاری^{۱۱} هم می رسید^{۱۲} و کنگش با هم

۱. چاپی: جبه.

۲. ر، ب، ع، چاپی: «ایشان» ندارد.

۳. ر، ب، ع، چاپی: شش.

۴. ع، ر، چاپی: «بسیاران» ندارد.

۵. ر، ب، ع، چاپی: طعن و.

۶. ب، ع، چاپی: گفتند.

۷. ر، ب، ع، چاپی: «از اوّل» ندارد.

۸. ر، ب، ع، چاپی: در دل خطور نکردی.

۹. چاپی: هین [کذا].

۱۰. ر، ع: باشند.

۱۱. منظور از عبدالرحیم خان خانان است.

درست کرده بودند. چرا مقرر شده بود که تا میرزا ایرج با فوج پنج هزار سوار به‌منگل بیره نرود مردم عادل خان دولی^۱ دختر او، مهد علیا، را از آنجا نجنبانند و در این مضمون دو مطلب منظور بود یکی استقبال نمودن میرزا ایرج مهد علیا را^۲ و دیگر واهمه از^۳ ملک عنبر که ایشان را از ولایت او عبور واقع می‌شد و سپهسالاری می‌گفتند که ما مرزا را با پنج هزار سوار چون^۴ هرگاه به‌سرحد^۵ بیجاپور^۶ بفرستیم پیش ما مردم آن‌قدر نمی‌مانند که از عهده کاری توانند برآمد از این جهت این مهم در تعویق افتاده بود.

به‌بیجاپور رفتن فقیر و به‌عادل خان ملاقات نمودن^۷

و عادل خان هم دفع‌الوقت را به‌نوعی می‌دانست^۸ که به‌بینم چه می‌شود اگر زری خرج می‌کرد اما امیدی هم داشت. غرض که آنها را از این^۹ قسم نقشی نشانده بودند و از گزردش روزگار غافل که وضع^{۱۰} زمانه به‌یک طریق^{۱۱} نمی‌ماند تا آنکه فقیر به‌سروقت ایشان افتاد و جمیع آن کنگش‌ها^{۱۲} را به‌دستکاری نیت درست

۱. چاپی: می‌رساند.
۲. دولی/دولی (Dolī): به‌معنی یک نوع تخت روان که آن طبق فرهنگ قدیم هند برای سواری خانم‌ها کاربرد داشت. پالکی نیز به‌همان معنی اما برای مرد و زن هردو. شاید همین است که کاتبان نسخ دیگر واژه دولی را همه جا به‌پالکی اولیت و تغییر دادند.
۳. چاپی: «مهد علیا را» ندارد.
۴. چاپی: «از» ندارد.
۵. چاپی: «چون» ندارد.
۶. چاپی: «بیجاپور» ندارد.
۷. در اساس عنوان «به‌بیجاپور رفتن فقیر و به‌عادل خان ملاقات نمودن» نیست.
۸. چاپی: کرد.
۹. چاپی: «از این» ندارد.
۱۰. چاپی: «وضع» ندارد.
۱۱. چاپی: قرار.
۱۲. چاپی: کنکاش.

برهم‌زده میر نامراد را از آن غرقاب حرص و سرگردانی جاوید^۱ نجات داده چنانچه نگاشته می‌آید بعد از گفتگوی بسیار چون دیدند که فقیر از^۲ بابت طمع به این مقدمات سر فرو نمی‌آرد، وکلای مابین به عادل خان عرضه داشت کردند و فقیر را از منگل بیره به بیجاپور طلبیدند و چون فقیر از جانب حضرت اعلی به جز یک فرمان خشک خالی به جهت عادل خان چیز دیگر نداشت به خاطر رسید که دست خالی به این‌طور بزرگی پیش آمدن^۳ خوب نخواهد بود و آنچه در بساط داشت از اسبان راهوار و شتران قطار و پارچه‌های نفیس ولایت و شال‌های کشمیری و طوری^۴ و سفید و غیره. همه را به نظر میر درآورده ایشان هم چیز بسیاری بر اینها افزوده مقرر شد که به طریق ارمغان بگذرانند و همه در حضور ایشان قیمت نموده بیست و پنج هزار روپیه از قرار قیمت^۵ وقت شد و ایشان پسندیده تجویز نمودند و فقیر^۶ از ایشان مرخص شده یکی از بندگان خود را همراه ساخته رخصت نمودند. و چون بر دیهات کانهر که^۷ به یک منزلی بیجاپور رسید مقرر شد که بعد سوختن چراغ^۸ شب برأت ملاقات واقع شود و به این موضع دوم شهر شعبان رسیده بود سیزده روز دیگر در اینجا توقف واقع شد اما همه روزه مایحتاج^۹ ضروری از اطعمه و اشربه و میوه‌های تر و تازه و غله و کاه و هیمة همه^{۱۰} از سرکار عادل خان

۱. چاهی: «جاوید» ندارد.

۲. چاهی: در.

۳. چاهی: فرود.

۴. ع: پیش آمد.

۵. چاهی: طوس.

۶. چاهی: قیمت قرار.

۷. چاهی: «فقیر» ندارد.

۸. چاهی: «بردهات کانهر که» ندارد.

۹. ع: «چراغ» ندارد.

۱۰. ب، ر: بالحاج؛ ع: بانجاج.

۱۱. ر، ب، ع، چاهی: «هیمة همه» ندارد.

از بیجاپور به اینجا می آمد و مقرر بود که طعام مطبخ با دیگ و چینی و طبق و کاسه مع^۱ سرپوش که هر روز می آمد تا در اینجا بود به بیجاپور ظروف را واپس نمی بردند. چنانچه در این ایام چندان ظروف فراوانی از چینی^۲ نفیس و مس آلات و چوبینه به هم رسید که از کثرت آنها درماند و چون مقرر شده بود که هر روز دو کس از مجلسیان خاصه عادل خان حاضر^۳ آمده اینجا با فقیر صحبت بدارند تا سپری شدن این ایام به جهت دفع دلگیری، مثل مولانا ملک قمی^۴ و مولانا ظهوری و بختاور خان و میرک معین الدین^۵ و امثال آنها. فقیر نیز حسب المقدور لوازم مهمانداری^۶ را به انواع تکلفات به تقریبات به جا می آورد از اسبان خوب و اسباب نفیس به آنها می گذرانید و صحبت های خوب آدمیانه به آنها داشته می شد تا روز هفدهم^۷ که روز ملاقات بود و شب برأت که آنجا بسیار خوب می گذرانند و چراغان و آتشبازی های خوب می کنند و از قسم حلویات خوب و شقلات مرغوب که در شب برأت مقرر است پختن با طعام و نان و نعمت بسیار از بیجاپور به اینجا آوردند و دو قلعه آتشبازی در آن سرحد^۸ بیجاپور ساخته بودند به جهت فقیر که سوزانیده تماشا کند به آتشباران چابکدست شب برأت فرستاده بودند و مردم فقیر در همین جا هم سرانجام چراغان نموده بودند و چهار طاق بروش عراق بسته چنانکه در بیجاپور نموده بود مجملأً آن شب قدر را در کمال مسرت و شگفتگی گذرانیده

۱. ر. ب. ع. چاپی: «طبق و کاسه مع» ندارد.

۲. ر. ب. ع. چاپی: ظروف اورنی چینی.

۳. ر. ب. ع. چاپی: «حاضر» ندارد.

۴. اساس، ع: «قمی» ندارد: [ظهوری بعد از ملک قمی به دربار بیجاپور پیوست و همانجا دختر قمی را زن گرفت. هردو شاعر مثنوی گلزار ابراهیم را به سال ۱۰۰۸ ه. به عادلشاه تقدیم کردند].

۵. اساس: «الدین» ندارد.

۶. چاپی: خدمتکاری.

۷. چاپی: چهاردهم.

۸. چاپی: «در آن سرحد بیجاپور» ندارد.

کلاوتان خوب ما را ارگجه خوشبویی و پان بسیار هم آوردند^۱ و آن شب^۲ تمام به سرود و عیش و آتشبازی و خوشوقتی^۳ گذشت نیم شب دو قلعه را که در برابر یکدیگر نهاده بودند و قریب دو سه هزار هون صرف اخراجات آن شده بود آتش داده آنچنان توپ و تفنگکاری بر یکدیگر کردند و چنان صحبتی شد که نواحی اُردوی فقیر از اسب و فیل و شتر هیچ نمانده که سرخود گرفته برفتند به جز همان یک فیل مکهنه بابت ملک عنبر که در میان هردو قلعه خیره شده ایستاده بود و گاه بر این و گاه بر آن جمله می کرد عاقبت فیلبانان تاب نیاورده خود را انداخت و آن فیل رفته پای قلعه را زیر کرده چنانکه آن قلعه به یک پهلو گردید^۴. مجملأً عجب فیلی ظاهر شد غرض تا دم صبح این دو قلعه در زد و خورد بودند و آن فیل در تماشا با آنکه هنوز منجهوله^۵ بود و در همان منجهولکی^۶ پیشکش کرده داخل خاصه اوّل شد چون اصیل بود. و صباح آتشبازان را سروپا و انعام^۷ داده رخصت نمود و در روز شهر^۸ هفدهم شعبان از اینجا با جمعی که داشت آراسته به قصد ملاقات عادل خان روان گردید و در منزلی^۹ که به جهت همین قسم مقدمات درکنار تال^{۱۰} بیجاپور که از نزمت جاهای دنیا است ترتیب یافته بود فرود آمد در دو سه ساعت تمام آن منزل را بفرش فراوانی^{۱۱} آراسته. بعد از نماز همان روز

-
۱. چاپی: گذرانیده خوانندهای خوب ما را شرگجه خوشبو و پان خوشبو است هم آورده بودند.
 ۲. چاپی: شب و روز.
 ۳. چاپی: «خوشوقتی» ندارد.
 ۴. چاپی: «گردید» افتاده.
 ۵. منجهوله / منجهوله (Manjholā): یک نوع ارابه که توسط گاودا کشیده می شد.
 ۶. چاپی: بنج هولکی. منجهولکی منظور از منجهوله کوچک.
 ۷. چاپی: آتشبازان را خلعت داده.
 ۸. چاپی: «شهر» ندارد.
 ۹. ر، ع، چاپی: سرایی.
 ۱۰. تال: به معنی حوض بزرگ و وسیع.
 ۱۱. ر، ع: «بفرش فراوانی» ندارد.

عادل خان با اسباب و دبدبه خود و فیلان آراسته و کلاوتان پیراسته^۱ در کمال^۲ ابهت و اقبال تشریف آوردند و مقرر است که حاجب^۳ در درون آن خانه فرمانوالا را گرفته می‌ایستد. عادل خان با خواصان خود آمده فرمان را می‌گیرد و اما فقیر در آنخانه را به مردم خود سپرد^۴ که غیر از عادل خان هیچ آفریده را به درون نگذارند تا زمانی که او فرمان گرفته لوازم عبودیت از تسلیم و سجده به تقدیم نرساند. بعد از آن امرای او درآیند و او هم از این معنی را از خدا می‌خواست و چون عادل خان از فیل فرود آمده به درون درآمد. انتو پندت و کفشدار خان باوجود آن^۵ خود را به زور بدرون^۶ انداختند و عقب او ایستادند و او را نصیر خان ملازم فقیر سه مرتبه تسلیم فرموده پیش آورد و فرمانوالا را از دست فقیر گرفته بوسید و بر سر و چشم مالید و فقیر پیش آمده فرمان را از دست او گرفت بر سر و دستار او خلانید و گفت سجده می‌باید کرد او نگاه به آنها کرد فقیر انتو پندت را گفت که حالا امرای مقرب را بطلبند. او برآمد و کفشدار خان را هم نصیر خان برآورد. فقیر ایشان را به جانب حضرت سجده فرمود و چون برخاستند امرای ایشان مثل عنبر خان و شهنسوار خان و غیره درآمدند. باز سه مرتبه تسلیم دیگر که بعد از سجده می‌کنند کرده به درون خانه درآمد فرمانوالا از سر برداشته به شهنسوار خان داد او تسلیم نموده خواست که مهر بردارد فقیر به انتو پندت گفت که نثار. او بیرون دویده یک خوانچه هون و یک رکابی مروارید که به جهت نثار طیار کرده بودند^۷ آورد و چون مهر از فرمان برداشتند پاشیدند. چون کسی نبود که برچیند، همان طور ریخته بود بعد از رفتن

۱. ر، ب، ع: «پیراسته» ندارد.

۲. چاپی: نهایت.

۳. ب: صاحب.

۴. ب، ع: سپرده بوده.

۵. چاپی: «آن» ندارد.

۶. چاپی: اندرون.

۷. ر، ب، ع: «که به جهت نثار طیار کرده بودند» ندارد.

آنها فراشان جمع کردند سه صد هون و پانصد دانه مروارید جمع کرده بودند.^۱ هون‌ها را به انعام آنها مقرر نمود و شهبسوار خان فرمان را خواند^۲ و چون به اینجا رسید که اگر البتّه گوالیار را می‌خواسته باشد. ما در و بست به او^۳ عنایت خواهیم کرد. از این مقدمه برهم خورد و به زبان مرهته به آنتو پندت^۴ گفت که پس میرجی^۵ [به شما] دروغ نوشته بود که گوالیار به شما مرحمت شده. اینجا خود نوشته‌اند که اگر می‌خواسته باشد به او مرحمت خواهیم کرد و میر نوشته بود که این فرمان گوالیار است که اسد بیگ می‌آرد. معلوم شد که ما را بازی داده. فقیر چون دید که رفته رفته برهم می‌خورد گفت [م] صاحب سلامت این در معنی فرمان گوالیار است. چرا که میر در این باب به جد ننوشتند^۶ ایمای کرده بود. ایشان خود صریح نوشته‌اند که اگر شما به جد باشید به فلانی صریح بگویید تا فرمان نوشته در و بست به شما بدهیم و دیگر فرمان جاگیر تن می‌باشد. متصدیان شما می‌دانند. همه تصدیق کردند. الحال که شما هم خواهانند، فقیر همین زمان عرضه داشت نموده فرمان ثابتی^۷ را می‌طلبند چنانچه هنوز فقیر نرفته باشد که فرمان برسد. باری از این مقدمات فقیر به قدر از کلفت برآمد و تسلیمات کرد و چون در آخر فرمان مندرج بود که آنچه زبانی باشد گفته‌ایم آنچنان بدانید که از ما می‌شنوند و همه را به عمل بیارید که ما شما را مرید به اخلاص خود می‌دانیم و هر مطلبی که داشته باشید به او بگویید که حسب المدّعی شما به عمل خواهد آورد و اسد را از مریدان صادق القول ما دانسته جمیع مدّعات ظاهری و باطنی خود را از او پوشیده ندارید و در فرستادن میر جمال الدین حسین زیاده و بر این اِهمال ندارد. نوعی کنند که به رفاقت اسد

۱. ر، ع: «جمع کرده بودند» ندارد.

۲. چاپی: خوانده خوانده.

۳. چاپی: در بست.

۴. چاپی: به آنتو پندب.

۵. چاپی: میر جمال الدین شما.

۶. چاپی: نوشته.

۷. چاپی: «ثابتی» ندارد.

روانه درگاه شود، او تسلیم نموده فرمان را گرفته در بغل خود نهاد.^۱ و فقیر به آنتو پندت گفت که شما و امرا در بیرون بنشیند که پیغام حضرت را به ایشان برساند. آنها برخاسته برآمدند چون عادل خان و فقیر ماندیم فقیر پرده را هم انداخت و او میخواست که پیغام را هم ایستاده بشنود در اصل مرضی هم داشت که نمی توانست درست بر زمین نشست^۲ و این را فقیر می دانست به جهت همین توشک^۳ مخمل زربفتی پر از پرمو ساخته انداخته بود. او را تکلیف نشستن کرد. او آمده بر آن نشست و به گاوتکیه های که بود تکیه کرده فقیر را هم نزدیک توشک نشانیده و شروع در پیغام و مقدمات شد. آنچه از اول تا آخر حضرت اعلی خاقانی فرموده بودند همه را به او خاطر نشان نمود. فارسی خوب می فهمید اما جواب نمی توانست گفت و به قدر شکسته [فارسی] می گفت. عرض که چون فقیر از پیغام فارغ شد، برخاست و از او رخصت شد و او شروع در اضطراب کرد که این چه معنی دارد که^۴ شما امروز اینجا آمده اید و امروز رخصت طلبیده اید، این هرگز نشده و رسم نیست که حاجب مدتی مهمان ما نباشد.^۵ فقیر به عرض رسانید که من حاجب نیستم. میر جمال الدین حسین حاجب است که چندین سال است مهمان شما است. فقیر مرد خدمتکاری است که به جهت خبرگیری میر جیو آمده ام که سبب این همه توقف او چیست؟ و پیغامی چند به شما آورده ام. آنچه به فقیر جواب می دهید رفته به عرض خواهم رسانید و آنچه درباب میر حکم شده ان شاء الله تعالی به تقدیم خواهم رسانید. اما اگر از فقیر می شنوید کلمة الحق به عرض شما می رسانم. پیشتر نشسته گفت بگوئید من قبول دارم. فقیر گفتم هرگاه شما خود را مرید حضرت خلیفة اللہی قرار داده اید لایق نیست که باوجود این اراده خلاف گویی

۱. چاپی: گذاشت.

۲. چاپی: درست نشیند.

۳. چاپی: دوشک.

۴. ع: که که.

۵. چاپی: «که حاجب مدتی مهمان ما نباشد» ندارد.

بکنند. گفت خدا نخواسته باشد که من یک سرمو خلاف حضرت بکنم فقیر گفتم چرا چنین می‌گویی؟ کدام خلاف برابر این نیست که شما میر را چندین سال است که نگاه داشته‌اید و رخصت نمی‌دهید که دولی^۱ را به آنچه فرستاده‌اید ببرد. گفت راست بگوئیم گُرُوبهائی^۲، آنچه در بساط من بود با دختر خود همه را داده‌ام. و سرحد^۳ ولایت خود فرستاده هرگاه او نرود، بماند^۴. من چکنم؟ فقیر^۵ گفتم، صاحب سلامت^۶، چنین نیست شما هم از ته دل رخصت نداده‌اید. مصطفی خان را که با آن همه لشکر همراه ساخته‌اید، به جهت همین است که او را نگاه دارند و نگذارند که برود. شروع در قسم [خوردن] کرد که این غلط است. من مصطفی خان را به جهت بدرقه به او همراه کرده‌ام. او به علت طمع خود نمی‌رود. و هر سال مبلغها^۷ مرا خرج باید کرد. چکنم مرد بزرگی را خود نمی‌توانم زده بفرستیم. فقیر گفتم که آنچه می‌فرمایید راست است. گفت آری، گفتم، پندت را بطلبید چنانچه هیچ‌کس نداند و فرمان به نام مصطفی خان و هیبت خان و رومی خان نوشته مهر کنید که هرگاه بدرقه از جانب سپهسالاری به سرحد بیاید دوله^۸ را با فیلان و اشیا همراه برند و به حکم مجدد مقید شوید و به بنده بدهید بنده متعهد است که همه را برده به سلامت به احمدنگر برساند و شما را از اخراجات هرساله و از بدنامی جاوید خلاص کند. همان زمان آنتو پندت را طلبیده، مضمون بدین که فقیر گفته بود گفت و او رفته سه فرمان را نوشته آورد و مهر کرده به فقیر داد. و به همین مضمون، به میر

۱. چاپی: پالکی.

۲. گُرُوبهائی (Guru Bhai) واژه هندی به معنی هم‌شاگردی یعنی شاگردان از یک استاد. هم خطاب ابراهیم عادلشاه بوده و جالب است که وی برای اسد همین خطاب را استفاده نمود. ر، ب، ع، چاپی: «گُرُوبهائی» ندارد.

۳. چاپی: «بماند» ندارد.

۴. چاپی: «فقیر» ندارد.

۵. چاپی: «سلامت» ندارد.

۶. چاپی: مبلغ کلی.

۷. اساس: این واژه به صورت «دولی» (Doli) هم است؛ چاپی: پالکی.

هم نوشت. و چون فرمانها را گرفته در بغل گذاشتم، گفتم. بسم الله، جواب فرمانی که به شما آورده‌ام و جواب پیغام‌های زبانی، و در باب التماس گویای آنچه می‌دانید عرضه‌داشت کنید که فقیر امروز از شما رخصت می‌شود و فردا روان می‌گردد. در این وقت عنبر خان و شهنواز خان را طلبیده گفت گُروبهائی^۱ از من رخصت می‌خواهد و من حیرانم که او را دست خالی چون رخصت کنم که چیزی در بساط من نمانده که لایق فرستادن باشد. فقیر گفت: بسیار خوب که من غیر از فیل آتشپاره از شما^۲ چیز دیگر نمی‌خواهم. او شروع در سوگندان کرده که آن فیل دو سال است برطرف شده و چنچل^۳ نام فیل دیگر به جایی او مقرر شده همه عالم آن را می‌دانند فقیر گفت بسیار خوب چون چنچل نام به جای آن است فقیر هم قبول دارد. شهنواز خان و عنبر خان گفتند اما قاعده نیست که این‌طور فیل را از دکن به هندوستان فرستند. و تا این زمان هیچ‌بادشاهی نکرده فقیر عرض کرد که هیچ‌بادشاه دکن تا این زمان مرید بادشاه دهلی نبوده. هرگاه بادشاه شما به خودی خود این اراده کرده باشد فیل چه خواهد بود که مرید به پیر خود مضایقه کند. چون سخن به اینجا رسید، عادل خان گفت: گُروبهائی راست می‌گوید. چنچل چه که اگر جان من چنچل باشد می‌دهم. شما ببرید اما التماس می‌کنم که شما آن قدر صبر کنید که به قدر و ذات من باشد قدری زیور برای او طیار کنم. همین که یراق طیار شد شما را رخصت می‌دهم. فقیر گفت که بنده قبول کردم^۴. شرط آنکه به جهت او آنچه خواهید ساخت به بنده حواله شود که فقیر اهتمام کرده به زودی طیار سازم. فرمودند بسیار خوب تا ده من طلا قرار داده‌ایم که یراق بسازیم. شما به شهر تشریف بیارید و در منزلی که برای شما طیار شده باشد، فرود آید. همین که

۱. چابی: کروبهای.

۲. ر، ع: «شما» ندارد.

۳. ر، ب، ع، چابی: خنچل؛ چنچل (Chanchal). در جاهای دیگر در چابی به اسامی متنوع اما همه جا اشتباه مرقوم است.

۴. ر، ب، ع، چابی: دارم.

یراق طیار شود به خیریت راهی شوید. فقیر قبول کرد. بعد از آن ایشان را بر سر سوغات که در ایوان بیرون چیده بودند آورد. اسباب بسیاری به نظر ایشان درآمد به زبان مرهته پرسیدند که اینها را حضرت برای ما فرستاده‌اند؟ پندت به عرض رسانید که این پیشکش ایشان است به جهت حضرت شما آورده‌اند. بسیار از جا درآمد و به نظر اجمال همه را به نظر درآورده قبول نمود. و چون بیرون آمد اسب و شتر ایستاده بودند دو تقوز اسب بود در نهایت همه به جل‌های مخمل و یال پوش‌های ابریشمی. یک تقوز عراقی و مجنس و یک تقوز راهوار آنکه ترکی. اینها هم بسیار پسند نمود. دو قطار شتر نر و ماده مجملاً همه را گرفته‌ای نهایت خوشوقت شد. و در همینجا از فقیر وداع شده، عنبر خان را گذاشت که ما را برده در منزل معین فرود آرند بعد از آن که ایشان رفته‌اند فقیر با سپاه^۱ عنبر خان و چندی از مردم خوب ایشان در همان ایوان که در دارایی گرفته بودند و بسیار خوب آراسته به قالی‌های خوب کرمان و جوشقان^۲ فرش کرده نشستیم و ماحضری که طیار بود کشیده با عنبر خان که بسیار جوان حبشی سده‌ی^۳ با فهمی بود خورده. اسب عراقی خوبی فرمود به جهت عنبر خان زین کرده آوردند و به اتفاق ایشان سوار شده به بیجاپور آمد. اول منزل خوبی که به چهجه^۴ مشهور بود و در آن شهر منزلی بهتر از آن نبود. فقیر را برده فرود آوردند. از ایشان التماس نمود که زرگران با طلا می‌باید زود بیایند که مقید شده آن یراق^۵ طیار کنیم. گفت: فردا طلا و زرگر همه فقیر به خدمت^۶ می‌رساند. خاطر شریف جمع باشد و فقیر می‌رود که به ببیند دیگر چه

۱. ر، ب، ع، چاپی: «سپاه» ندارد.

۲. ب، ع: جوسقان.

۳. چاپی: شهری. حبشی‌های سده‌ی [Siddhi] از فرقه‌های از ساکنان سواحل غربی و جنوبی هند بویژه در مناطق کونکن و زنجیره.

۴. چهجه، چجه (Chhajjeh): به معنی بالکن؛ ر، ب، ع: حجله اشتها.

۵. چاپی: براق.

۶. ب، ع: به خدمت فقیر.

چیز در سرکار ایشان که لایق فرستادن به دربار است که به همین یک^۱ فیل خود^۲ تنها خود نمی توان شما را وداع کرد. فقیر از این حرف او بسیار خوشوقت شده رخصت نمود. و با یاران نشسته به صحبت مشغول گردید و این منزل که به چهلجّه اشتها^۳ دارد این معنی دارد که خانه و ایوان چهلجّه دارد که دو آشیانه^۴ باشد. آن را در آن دیار چهلجّه می گویند. و بر سر دروازه این منزل که فقیر را فرود آوردند این هم^۵ عمارت عالی مشتمل بر خانه ها و ایوان ها بر اطراف در کمال ارتفاع و خوش هوایی واقع است^۶ و ایوان شمالی آن منزل است بر راسته بازاری در نهایت وسعت. چنانچه سی گز عرض این بازار است. اما قریب بدو کاوه^۷ طول این بازار باشد. در پیش هر دکان درخت سبز و خرّمی و این بازار در نهایت صفا و پاکیزگی مملو از اسباب نفیس که در هیچ شهری ندیده و نشنیده بود و دکانین آنجا پارچه فروشی و جواهر فروشی و اسلحه فروشی و شراب فروشی و نان بایی فروشی و طبّاخی^۸. مجملّاً این تمام بازار از این بابت^۹ قیاس باید کرد و در دکان جواهری اقسام جواهر ساخته و پرداخته، چه از جنس همه قسم خنجر و کارد و آینه و غیره^{۱۰} و صورت مرغان مثل طوطی و فاخته و غیره^{۱۱}. همه مرصّع به جواهر قیمتی بر منبر زینه داری چیده و در پهلوی همین دکان نان فروشی و همان طور نانهای^{۱۲} نفیس بر منبر زینه داری نهاده

۱. چاپی: «یک» ندارد.

۲. چاپی: به همین فیل تنها خود.

۳. چاپی: آستانه.

۴. چاپی: «این هم» ندارد.

۵. چاپی: «واقع است» ندارد.

۶. چاپی: گروه.

۷. چاپی: ماهی و طبّاخی.

۸. چاپی: باب.

۹. چاپی: و عنبرچه.

۱۰. چاپی: طاؤس و غیره.

۱۱. چاپی: «نانهای» ندارد.

و در پهلوی آن دکان بزازی اقسام اقمشه به‌دستور چیده و متصل آن دکان جامه‌فروشی و متصل آن دکان عرق‌فروشی. همان‌طور منبر زینه‌داری انواع ظروف از صراحی‌های چینی و شیشه‌های نفیس و کوزه‌های اعلا پُر از عرق معطر نفیس و پکمال‌های^۱ عرق در پیش دکانهای پُر از عرق دواتشه و در پهلوی آن دکان بریانی پرمیوه‌های گوناگون و نقل پسته شور و از فندق و بادام و جانب دیگر دکان شراب‌فروشی و دکان اهل سرود و نغمه و زنان خوش صورت به‌انواع زیب و زینت آراسته و کلاوتان خوشروی و خوش آواز همه طیار و آماده^۲ هرچه صلاح باشد. مجملأً تمام سراسر راسته بازار به‌این روش پر از شراب و حبسن و نغمه و عطریات و پان^۳ و جواهر و اقمشه و الوان اطعمه و در طرف یک همین یک راسته، هزار جا^۴ مجمع پیاله‌خوری و صحبت نغمه و عشق و عاشقی و ذوق در گرو^۵ باشد که هیچ‌کس را به‌کس کاری یا گفتگوئی و نزاعی نه^۶. و همیشه بر این نهج در گردست و از این عجب‌تر شاید در هیچ‌جایی دنیا وضعی مشاهده مسافران نیفتاده باشد. روز دیگر، عنبر خان ده من طلا و صد زرگر بی‌نظیر^۷ آورده. در همین حویلی به‌کار بار داشت. فقیر آقا رضا و نصیر خان را گماشت که اهتمام کرده، آنچه می‌فرمایند به‌زودی به‌انصرام رسانند و در ده روز آن اسباب چنانکه باید و شاید طیار شد و عنبر خان رفته به‌عادل خان خبر کرد که یراق چنچل طیار^۸ شده و حاجب رخصت می‌خواهد صلاح چیست؟ او را با همین یک فیل رخصت خواهید کرد. عادل خان فکر کرده اسب عربی نادر داشت، چینی نام که آن را در بیجاپور دو

۱. پکمال/پکمال: (Pakhal) به‌معنی سطل بزرگ.

۲. چایی: کلاوتان خوشروی همه نیارد آماده.

۳. چایی: «پان» ندارد.

۴. چایی: هر از جا.

۵. چایی: گرد.

۶. چایی: باشد.

۷. چایی: «بی‌نظیر» ندارد.

۸. چایی: تمام.

سال پیش از این به سه هزار هون که نه هزار روپیه باشد خریده بودند. اگرچه رنگ سیاه داشت فطران بود^۱ اما از اسبان نادر روزگار بود. گفت چیزی که همراه این فرستاده شود این اسب است. اما در فکر بود که دیگر چه کند تا آنکه در شب بیست و هفتم شعبان ترتیب مجلس عالی داده، فقیر را طلبیده که رخصت نماید. و فقیر با مردم خوب خود در خدمت عنبر خان روانه گردید که از این منزل فقیر یک کاوه ره^۲ بوده باشد. اما همه جا راه میان همین راسته‌های مزین^۳ است که شمه از آن مرقوم شد و چون به در قلعه رسید دروازه عالی مشتمل بر دو شاه بُرج و چندین فیل خوب در اینجا ایستاده چون درآمد و چند قدم راه طی کرد بار خندق و خاکریزه و دروازه دیگر مشتمل بر بروج و فیلان مست ایستاده و از این دروازه که گذشت باز به همان قدر مسافت خندق و خاکریز و دروازه دیگر و چند فیل مست از آنها بهتر ایستاده معلوم شد که این بیجاپور که دولتخانه عادل خان در آن است سه حصار است بر روی یکدیگر. چنانچه شرح نموده، هرجانب دیوار دو رویه و خاکریز بلند دارد و خندق عریض و وسیعی، لبالب از آب و تمام خاکریز دو رویه مشتمل بر درختان میوه‌دار سردسیری و گرمسیری و چون از دروازه سوم درآمد دو رویه بندوقچی و کماندار و چرده‌ها سرکلان و شمشیربازان ایستاده و چون به دروازه دولتخانه ایشان رسید تا یک دروازه دیگر به همراهی عنبر خان سواره آمد و در دروازه دوم که مجمع بود از سلاح‌داران فرود آمده با تمام مردم خود که قریب سیصد سوار آراسته بودند درآمد به فضایی رسید که مشتمل بر ایوان‌هایی به طریق چوکی خانه و به دروازه دیگر که پرده ابریشمی آویخته بود رسید. معلوم شد که خانه اصل همین است. به اشاره عنبر خان، سپاهیان فقیر رفته در یک ایوان که آراسته بود به فروش و الوانی نشستند و همراه فقیر از اهل خدمت و خواص، ده نفر از خواجه‌سرا و غیره درآمدند و چون به این صحن درآمد فضایی دید، قریب ده

۱. چاپی: «فطران بود» ندارد.

۲. چاپی: گروه بود.

۳. چاپی: همان بازار.

جریب زمین، در کمال صفا. بر یکدست ایوان آراسته که درپیش یک دالان دیگر به زمین این صحن مساوی. اما دو گز کرسی ایوان بود قریب به شصت ذرع که به یک شاه تیر بیستون پوشیده بود و در سه دیوار این ایوان سی طاق بود سه گز بلندی و ده گز عرض. و در هریک مزین مرتبان چینی فغفوری مع سپرپوش نهاده به قد طاق مساوی و پهلوها بر سر^۱ دیوار ایوان مراتب دیگر از ملصق و مجموع به یک اندام و یک قطع و یک قماش در نهایت نفاست چنانکه فقیر را از دیدن آنها بسیار حیرت افزود و مردم خوب عادل خان از امرا و سلاح دار و غیره، از این^۲ اطراف ایوان مراتب دیگر^۳ و مقر از این طرف ایوان، مراتب^۴ پهلوی دیگر مکمل و مرتب و متصل، ایستاده بودند و در میان حقیقی این فضا حوض آبی چهل گز در چهل گز مشتمل بر فواره و سه طرف این حوض همه جا چراغچیان دوشاخه لچک حلقه درازدار بر آنها است^۵ پهلوی هم متصل ایستاده چنانکه عکس چراغها در آب افتاده و در ته دالان پایین شهنواز خان و آنتو پندت و عنبر خان^۶ لنکو^۷ پندت و کفشدار خان که پنج نفر باشند از مقربان ایستاده و در این ایوان تخت طلائی مکمل به جواهر آراسته^۸ و مسندی در پایان تخت با تکیه های بسیار و شمعدان های طلا و نقره دوشاخه و یک شاخه قریب بیست عدد با سفره های زربفت و مخمل. اما قالی ها اکثر خرد و سهل. در میان هردو شمعدان فتیله سوز و عودسوزی مشبک از طلا و نقره.

-
۱. ب، ع: به.
 ۲. چاپی: «و غیره، از این» ندارد.
 ۳. چاپی: در اطراف و عمارات نشسته.
 ۴. چاپی: به غیر از این طرف سه جانب دیگر ایوانها.
 ۵. چاپی: «چراغچیان دوشاخه لچک حلقه درازدار بر آنها است» ندارد.
 ۶. چاپی: «خان» ندارد.
 ۷. ع: لکھو.
 ۸. ر، ب، ع: گذاشته.

فقیر آمده متصل این مسند نشست. بعد از^۱ یک گهری از آن طرف محلّ دری که بود^۲ و اشد و عادل خان در کمال آراستگی با سه چهار نفر در نهایت خوبی درآمدند فقیر برخاست، سلام و تواضع کرده و ایشان تملق و عاطفت نموده شمعدان دوشاخه بزرگی که در روبه روی همین تخت و سند نهاده^۳ بود آمده استاد، چنانکه آن شمعدان در میان. فقیر و ایشان فاصله بود و آن سه چهار رعنائی زیبا از ناف تا به گردن به ارگجه^۴ و خوشبوئی آغشته آمده به یک گوشه تخت رفته^۵ پهلوی هم ایستادند از آن منزل که ایشان آمدند آواز سرود کلاونتان^۶ متصل در می آمد. چنانکه گوش و هوش او همان جانب بود و با فقیر به تکلیف حرفی می زد و فقیر جواب موافق می داد. و در برابر این ایوان سه طاق استوار بود، یکی بلند و دو کوتاه تر، در زیر طاق بلندتر مکان چنچل بود که فیل اول او بود. و در دری دیگر دو ماده فیل او که هر سه را به فقیر همراه ساخت و آن همه امرا و مردم و چراغچیان که ایراد نموده از اول تا آخر چون سایه اشجار بلکه مانند صورت دست بسته^۷ ایستاده بودند که نه با همدیگر یک مکالمه و نه اشارتی یا حرکتی تا زمانی که فقیر وداع شد. و از این مجلس تا دوپهر شب کشید چنانچه چون فقیر به منزل خود رسید طلوع صبح نزدیک بود و چون گوش[ش]^۸ به جانب نغمه بود. نخست حرفی که از فقیر پرسید این بود که حضرت همه وقت سرود می شنوند؟ فقیر گفت که گاهی. باز پرسیدند که میان تان سین در مجلس ایشان ایستاده سرود می گویند یا نشسته؟ گفت که چون حضرت اکثر مجلس ایستاده می دارند. اهل سرود هم

۱. اساس: «بعد از» ندارد.

۲. چاپی: «که بود» ندارد.

۳. چاپی: گذاشته.

۴. در اساس: متن برگ ۲۵ ب جابجا شده و سر ۳۱ ب ثبت است.

۵. ب، ع: «بیک گوشه تخت رفته» ندارد.

۶. چاپی: «کلاونتان» ندارد.

۷. چاپی: دیوار.

۸. چاپی: کوشش.

ایستاده می‌باشند و شب‌ها که در بُرج آنحضرت می‌نشیند میان [تان سین] با فرزندان نشسته می‌گویند.^۱ و در ایام نوروز و جشن و سور بسیار واقع می‌شود که میان با فرزندان و اهل نغمه را حکم نشستن می‌شود. آنحضرت با مقربان متوجّه^۲ آرایش بزم و تجرّع^۳ اقداح مشغولند. و اکثر آنها نشسته در سرائیدند. از این مقدمه منفس^۴ شده گفت که سرود چیزی است که همه وقت و همه طریق که باشد باید شنید و اهل سرود را خوشوقت داشت. فقیر گفت دو چیز است از اسباب انتعاش، یکی سرود و یکی عطر که از اینها سیری نیست و هیچ‌چیزی و شغلی مانند این دو چیز نمی‌شود. آدمی به هر وضع که باشد از این دو چیز بهره‌مند می‌تواند شد. او از این سخن بسیار منهج و منتعش شد و به‌غایت پسندید. اتفاقاً از کمر تا گلو مملو از عطر بود. دیگر پرسید که حضرت از چه چیز بیشتر محظوظند. فقیر گفت از آنچه حضرت اعلیٰ خاقانی^۵ بالطبع بسیار محظوظند.^۶ اول جواهر خوب و دیگر فیل اعلیٰ. گفت، واقعاً چنین است و من این را شنیده بودم که هیچ‌چیز برابر فیل و جواهر نمی‌خواهند. چند تسبیح مروارید در گردن او بود. یکی از همه بالیده‌تر و در آن تسبیح چند دانه که از همه بهتر بود به‌فقیر نمود که من چون میل به جواهر داشتن آنحضرت را شنیده‌ام، یک تسبیح که تمام به‌این بالیدگی بود و از این هم^۷ آبدارتر به‌خدمت ایشان فرستاده‌ام. خدا می‌داند که بهتر از آن مروارید در سرکار من نیست. و بهترین فیل من این چنچل است که همراه شما می‌فرستم اما چنچل آنچنان فیلی است که دیگر مثل آن من ندارم و در دکن هم نیست. و شاید به‌این زیندگی فیل در سرکار آنحضرت کم باشد. در این وقت فقیر

۱. چاپی: خوانند.

۲. چاپی: «متوجّه» ندارد.

۳. چاپی: بحر بحر.

۴. چاپی: سخن منقش.

۵. چاپی: «خاقانی» ندارد.

۶. متن برگ ۲۵ جابجا شده و سر ۳۱ الف مرقوم است.

۷. چاپی: «از این هم» ندارد.

فرست یافته گفت که هرگاه شما فقیر را برادر خود گفته‌اید. و بهترین فیل خود را همراه فقیر^۱ به درگاه می‌فرستید. پس می‌یابد که از بهترین جواهرهای خود هم چیزی به فقیر همراه بسازید که باعث مجرای فقیر گردد. و آلا از این که شما پیش از این جواهر خوب فرستاده باشید^۲ به من چه فایده؟ یک‌بار^۳ شروع در قسم نمود که گُرُوبهائی^۴ آنچه از جواهر ساخته و غیرساخته در بساط بود که اندکی بکار می‌آمد^۵ همه را من همراه دختر خود و همراه پیشکش خود به میر جیو داده‌ام خانه من خراب شود اگر به غیر از این چند کنتیه^۶ مندرس که مدت‌ها است می‌پوشم در سرکار من چیزی لایق [فرستادن] نمانده است. فقیر گفتم: خدا خانه شما را آبادان دارد. به شما چه کمی است تمام جواهرهای عالم از شما است. اما چون بنده را سرافراز کرده، بهترین فیل‌های خود همراه کرده‌اید. از جواهر خوب هم بهره‌مند^۷ بسازید^۸ تا من هم بدولت شما آبروی حاصل کنم و آنچه از جانب صاحب بگویم، از پیش برود و چون فقیر این همه مبالغه نموده، لمحّه به فکر افتاده، یک‌بار آنتو پندت را طلبیده، حرفی گفت و فقیر فهمید که او ابا نمود و چون دانست که من دانستم باز انقیاد کرد و عادل خان شگفته شده، گفت: گُرُوبهائی یک چیز خوب به جهت همراه بردن شما بهم رسانیده‌ام. والدۀ من وقت جلوس من کوزه‌دانی به جهت من مرصع^۹ ساخته بودند که در غایت نفاست است و جواهر خوب هم

۱. چاپی: «همراه فقیر» ندارد.

۲. چاپی: باشند.

۳. ب، ع: به یک‌بار.

۴. ع: گُرُوبها؛ چاپی: کروبهای.

۵. چاپی: «ساخته بود همه را من» به جای «ساخته ... که اندکی بکار می‌آمد همه را من».

۶. کنتهی / کنتی (Kanthi): یعنی گلوبند؛ چاپی: کهنه.

۷. ع: بی بهره.

۸. چاپی: مسازید.

۹. چاپی: «مرصع» ندارد.

بسیار دارد. شاید چون به نظر حضرت^۱ درآید پسند افتد. چون شما گُرُوبهائی من باشید، چیز خوب را که به شما ندهم به کی خواهم داد؟ باری خوب شد که همچو چنچل فیلی و همچون چینی اسبی. این چنین کوزه‌دانی به جهت آنکه شما دست خالی نروید. هرچند که یک‌روز در اینجا نماندید. فقیر^۲ دعایی بسیار کرد. در این اثنا چشم او بر شصت مریدی حضرت که بر سر [انگشت] فقیر بود افتاد و گفت گُرُوبهائی این چیست؟ فقیر عرض کرد که این شصت مریدی است که حضرت به دست خود می‌تراشند و به مریدان خاص خود مرحمت می‌نمایند^۳. فی الحال مقید شد آن را از پیچ چیره^۴ فقیر واکرده تماشا کرد و زنجیر آن را بر علاقه مرصع که بر دستار او بود آویخت^۵ که من هم مریدم. این شصت را واپس^۶ نمی‌دهم. ما از این چیزهایی هم که پوشیده‌ام هرچه می‌خواهید بگیرید^۷. فقیر گفت که این شصت مریدی فقیر است، اگر شما تمام بادشاهی خود را به من بدهید، چه صورت دارد که از من توان گرفت. از سخن خجالت در که می‌خیزد؟ بجز خاطر ازاری^۸ و به ایشان باز گفتند که گُرُوبهائی^۹ من هم مرید حضرتم و این شصت مریدی است و من هرگز از دست نخواهم داد. [فرمودند] شما خود به خیریت آنجا می‌روید. به جهت خود دیگری از حضرت بگیرید^{۱۰} و حقیقت را به عرض رسانند که ایشان از من

-
۱. ع: «حضرت» ندارد.
 ۲. ع: فقیر.
 ۳. چایی: فرمایند.
 ۴. چیره (cheera): به معنی یک نوع دستار خاص که امراء بسر می‌نهادند. (ر.ک: فرهنگ پلیتس هندی کلاسیک و انگلیسی)؛ ر، ب، چایی: چهره.
 ۵. چایی: «آویخت» ندارد.
 ۶. چایی: به شما.
 ۷. ع: بگیرند.
 ۸. ر، ب، چایی: «خجالت در من می‌خیزد | او | از سخن جوابی نداد بجز خاطر ازاری» ندارد.
 ۹. چایی: «گُرُوبهائی» ندارد.
 ۱۰. چایی: «بگیرید» ندارد.

گرفتند. یقین است که به شما دیگر مرحمت خواهد شد. و ما خود از شما ممنون می شویم. فقیر باز عرض کرد که این هرگز نمی شود که فقیر از این شصت بگذرم، شما آن را عنایت کنید و قرار داده ام که چون به سلامت به سجده آن درگاه مشرف شوم، اول کاری که بکنم به جهت شما شصت بگیرم و روانه خدمت سازم. فرمودند که بسیار خوب، هرگاه شما شصت گرفته به جهت ما بفرستید^۱ ما هم شصت شما را با صد تحفه و هدایا خواهیم فرستاد. مجملأً هرچند به لجاجت نمودم شصت فقیر را ندادند. چون شب بسیار گذشت از ایشان مرخص شده. و عنبر خان را فرمودند که همراه رفته ایشان را به منزل رسانید. به اتفاق عنبر خان به منزل آمده، اندکی از شب باقیمانده بود که عنبر خان را وداع نموده خوابیدم. هنوز در خواب بودم که وکلای عادل خان آمده فیل چنچل و اسب چینی را با کوزه دان آوردند و به دیدن اینها مشغول شدم که لنکو^۲ پندت را همراه فقیر نامزد^۳ دربار کرده بودند و یک فیل دنداندار و سه اسب مادر با زین های طلا و نقره و یک لک لاری^۴ بر سر آن بار کرده به جهت فقیر فرستاده بودند. و اینها را در بیرون حویلی آورد، بر کاغذی نوشته به من داد و گفت که به شما دعا رسانیده اند که ما هرچند التماس کردیم که شما چندروز مهمان ما باشید که تا سرانجام خدمت شما را آدمیانه توانیم کرد قبول نکردید. به هر حال عجالۃ الوقت اندک دارید^۵ مهمانی برای شما فرستاده ایم. معذور دارید، ان شاء الله تعالی چون آشنائی و حسن داد^۶ میان ما و شما به هم رسیده، ما

۱. چاپی: فرستند.

۲. ر. ع: لهکو.

۳. چاپی: تعین.

۴. سکه ای که در آغاز در لارستان، ایران، مضروب و بعداً در بیشتر سرزمین های اسلامی با بنادر تا طبلیس بویژه جنوب هند مروج گردید. بدینکه در حمل و نقل سنگین نبود ابراهیم عادل شاه هم این را رسماً رواج و در ضربخانه وی به حکم وی کثرت زدند. ر. ک:

Musalmān Numismatics, O. Cordington, Royal Asiatic Society, London, 1908, Vol. VIII, pp. 118-119.

۵. چاپی: «دارید» ندارد.

۶. چاپی: جهتمندی

همه وقت از شما خبر خواهم گرفت. فقیر به لنکو پندت گفتم که فقیر را بدولت صاحب و قبله هیچ کمی نیست و اگر مرا نظر بر روی دنیا می بود آنچه شما از اوّل می دادید قبول می کردم. و فقیر اصلاً از ایشان چیزی نمی گیرد و شما این چیزها را همین طور که آورده اید ببرید و شصت فقیر را از ایشان گرفته^۱ بیارید که راهی شود. و منع کرد که آن چیزها را از مردم عادل خان بگیرند. آن کوزه دان و اسب و فیل پیشکش را کسان فقیر گرفته و آن فیل و اسب و زر را نگرفتند. لنکو پندت برخاسته رفت. لیکن فیل و اسبان و خورجین های زر در دالان این حویلی به دست آن مردم ماندند و آن روز عادل خان را نتوانستند دید و اشیاء همان طور ماند. روز دیگر لنکو پندت به اتفاق آنتو پندت به عرض او می رسانید که آنچه فرستاده بودید چیز غیر از پیشکش فلانی نگرفت و از ترس شما واپس نیاوردیم همان طور در میان^۲ کوچه افتاده. چه حکم می شود؟ عادل خان چون آن را می شنود فی الحال یک صندوقچه فرنگی پر از جواهر به دست لنکو پندت می فرستد و می گوید این جزوی عوض سوغات شما من فرستاده ام و تا به حال به شما چیزی نداده ایم که لایق شما باشد. ان شاء الله تعالی آنچه از دست برآید تقصیر نخواهیم کرد. به عوض باز چیزها در این صندوقچه است که وقتی به کار شما خواهد آمد. برای^۳ شما فرستاده ایم. معذور دارید هنوز در ملک و ولایت مایید. ان شاء الله تعالی هم شما را فراموش نخواهیم کرد. چون لنکو^۴ پندت مرد آدمی بود و همراه فقیر تعیین شده بود مقدمات بسیار گفت و تعهدات بسیار کرد. باوجود، فقیر او را برگردانیده فرستاد. گفت [م] که تا زمانی^۵ که شصت مرا ندهند، من از ایشان هیچ چیز نمی گیرم. پس آنکه^۶ او رفته به عرض رسانید که تا شصت او را ما ندهیم چیزی نمی گیرد و

۱. چاپی: «از ایشان گرفته» ندارد.

۲. چاپی: «در میان» ندارد.

۳. چاپی: فرزندان.

۴. ع: لهکو.

۵. ر، ب، ع: وقتی.

۶. چاپی: «پس آنکه» ندارد.

نمی‌رود. ایشان شصت او را به‌دست لنکو پندت^۱ فرستادند و گفتند که رحمتِ خدای بر شما و بر اخلاص باد که ما شما را می‌خواستیم بیازماییم. اگر در عالم کسی مرید کسی باشد این چنین باشد. و از گروهبائی امیدواریم که به‌جهت فقیر از حضرت شصت مریدی گرفته به‌ما فرستد و فراموش نکنند و ما شما را فراموش نخواهیم کرد. فقیر انگشت قبول بر دیده نهاده. و ماهِ رمضان المبارک در بیجاپور نو کرده، دوّم آن ماهِ مبارک روانه منگل بیره گردید. اما فقیر در آن چندروز که به‌جهت ساختنِ یراق چنچل در بیجاپور توقّف داشت اراده نمود که اقسامِ جواهر آلات ساخته که در این شهر و بازار می‌فروشند به‌جهت پیشکش و ارمغان چندی اگر لایق باشد به‌دست آرد. آقا رضا و منصور خان را تعین نمود که رفته برخی به‌دست آرند. و آنها در دو سه روز چندان چیز ساخته به‌نظر درآوردند که حیرت افزود. اما سوداگرانِ آشنای بیجاپور که اکثر به‌فقیر آمد و شد داشتند گفتند که رام جیو^۲ نام جوهری در این شهر هست که مقدّم تمام جوهریان است. شما اگر جواهرِ خوب می‌خواهید او را به‌دست آورید که آنچه می‌خواهید، حسب‌المدعا سربراه می‌نماید. فقیر او را طلبیده، این چیزها را به‌او نمود. از یک‌قلم^۳ همه را ردّ کرد و گفت بفرمایید، چقدر جواهر می‌خواهید و چه مبلغ صرف می‌نمایید تا درخور زرِ شما جواهر نفیس سربراه نمایم. اتفاقاً در آن وقت فقیر زر بسیاری نداشت و این را هم نمی‌دانست که عادل خان به‌ما چه خواهد داد. به‌رام جیو گفتم. به‌جهت پیشکشِ حضرت اعلی الماس و مروارید و یاقوت از این قسم ترا می‌باید به‌هم رسانید هرچند اینها نفیس و قیمت بیشتر داشته باشد. رام جیو این سخن شنیده رفت و روز دیگر الماسی نفیسی که مبلغ سی هزار روپیه مشخص شده بود

۱. چاپی: به‌دست لنکو پندت.

۲. بین رامجی و رام جیو، از حیث معنی کمی فرق دارد. این که رامجی اسم خاص و در رام جیو، کلمه جیو برای احترام مثل آقا است؛ چاپی: رامجی.

۳. چاپی: «از یک‌قلم» ندارد.

با یک دوگ دوگی^۱ خوش یا قوتی که اطرافش چند زمرد کهنه داشت و بیست و پنج هزار روپیه قیمت شده بود آورد اما مروارید خوب لایق پیشکش به هم نرسید. و از این اشیای متفرقه که در این چندروز مردم فقیر آورده بودند با آنکه رام جیو جوهری رد کرده بود بار با بیست و پنج هزار روپیه زمرد و نیلم^۲ و پُکهراج^۳ و عین‌الهر و چند شکل جانور ساخته از اینها خرید شده دیگر همه را واپس داد و آن الماس و دهکدگی یا قوت را به پنجاه و پنج هزار روپیه از رام جیو خریده به شرط آنکه در منگل بیره به میر جمال‌الدین حسین بنماید. اگر ایشان تجویز کنند زر داده شود. رام جیو گفت: شما قیمت جواهر را بدهید و در منگل بیره به میر جیو اگر ایشان قبول نکنند جنس را واپس داده. زر خود را بگیرید عرض به شرط مذکور، آنها را از رام جیو خریدیم و زر دادیم و بعد از چندروز مهمسازی خود نموده چنانچه مذکور شد دوم رمضان روانه شدیم.

مراجعت نمودن از بیجاپور

چون خبر مراجعت نمودن این بی‌بضاعت به سیادت و نقابت^۴ پناهی میر جمال‌الدین حسین رسید. منزل فقیر را رفت و روی نموده منتظر بودند همین که به یک منزلی منگل بیره نرسیده شد. به اتفاق امرای عظام مصطفی خان و غیره استقبال نموده در منزلی که مستعد^۵ بود برده فرود آوردند و بعد از لمحهای که امرای متفرق شدند و میر جیو تنها ماند به عرض ایشان رسانید که فقیر مهمسازی شما را با^۶ عادل خان چنانکه باید و شاید ساخته و پرداخته‌ام. شما در فکر رفتن‌ها باشید^۷ که دیگر مجال

۱. چاپی: دکدکی.

۲. چاپی: فیل.

۳. چاپی: پگداج.

۴. ب، ع: ندارد.

۵. ر، ب، ع، چاپی: مقرر.

۶. چاپی: از.

۷. چاپی: باشند.

توقّف نخواهید یافت. چون لنکو پندت را باز زود می‌فرستند^۱ چون میر از آن مقدمه که در پوشش^۲ ساخته شده بود خبری نداشت آن حرف را حمل بر خوش‌طبعی نموده چیزی به‌بهای آن نداد و آن‌روز به‌صحبت گذشت تا آنکه روز دیگر الصبح فقیر فرامین عادل خان را همراه گرفته به‌منزل میر جیو رفت و آنچه میان عادل خان و فقیر گذشته بود تمام را به‌ایشان خاطر نشان نمود. و گفت بسم الله آنچه فقیر می‌گویم به‌خدمت سپهسالاری بنویسند. چون میر بر این مقدمات اطلاع یافت و دانست که دیگر دل از دنیا می‌باید کند، بسیار بر خود پیچید اما چاره بجز^۳ انقیاد نداشت. گفت چه می‌باید کرد؟ گفتم، به‌خان‌خانان به‌روشی که فقیر می‌گویم می‌باید نوشت و در پی مهمسازی خود بود که در خدمت شما به‌زودی روانه شویم. و آن سید بزرگوار که هنوز هزار امیدواری داشت، خواهی نخواهی^۴ آنچه فقیر گفت به‌خدمت سپهسالاری عرضه‌داشت نمود که در روز ملاقات به‌عادل خان فقیر رخصت خود و میر جمال‌الدین حسین را از ایشان گرفته و فرامین به‌نام مصطفی خان و غیره را گرفته^۵ که هرگاه فوج بادشاهی به‌سرحد^۶ منگل بیره برسد بلا توقّف کوچ نمود دیگر به‌حکم مجدّد معطل نشوند و نقل پروانه‌ها را هم نوشته^۷ فرستاد. غرض چون عرضه‌داشت فقیر و میر جیو به‌خدمت سپهسالاری رسید، دانست که معامله رنگی دیگر دارد بازار حيله را رواج ندارد^۸. فی الحال فوج خوبی از شجاعان^۹ را همراه میرزا ایرج نوده. نوّاب میرزا رستم را نیز

۱. چاپی: «چون لنکو پندت را باز زود می‌فرستند» ندارد.

۲. چاپی: خفیه.

۳. چاپی: غیر.

۴. چاپی: ندارد.

۵. چاپی: حاصل کرده.

۶. چاپی: «نوشته» ندارد.

۷. چاپی: نه.

۸. ع: جرار؛ چاپی: خوبی از شجاعان جرار.

به رفاقت ایشان راهی تعیین نمود^۱ و به مایان نوشتند که به مجرد رسیدن خط‌هایی شما همان زمان میرزا ایرج و میرزا رستم را به افواج قاهره روانه ساخت. خود نیز از عقب روانه پُتن شدیم و حقیقت نیکو خدمتی شما را به خدمت شاهزاده بلنداقبال عرضه داشت نمودم و ایشان را به سرعت تمام از ناسک نرنگ^۲ به احمدنگر طلبیدیم که بی توقف متوجه شوند. شما در کوچانیدن میر و پالکی اهتمام نموده به زودی خود را به احمدنگر برسانند و بعد از هفت روز نوشته‌های خان‌خانان رسید و چون مضمون آن معلوم شد. همان زمان فقیر در خانه خود نقاره کوچ بلا توقف نواخته غلغله تمام در منگل بیره انداخت و هرچند میر دست و پا زد که شاید چندروزی دیگر دفع‌الوقتی بشود صورت نیافت. و روز دیگر کنار آب دایره فقیر نصب شد که از اتفاقات روز نوروز بود. میر جیو به اتفاق مصطفی خان و غیره جریده به جهت مبارکباد نوروز به منزل فقیر آمده صحبت خوبی داشته شد و مصطفی خان گفتند که مدتی است به این مهم نامزد شده‌ایم. الحال که شما کوچیده^۳ کرده می‌روید و میر و دوله را هم همراه می‌برید. تا زمانی که ما عرضداشت نکنیم و رخصت نگیریم چگونه می‌توانیم همراهی کرد. فقیر همان لحظه، فرمانهای که در این باب گرفته^۴ بود طلبیده به ایشان نمود و گفت خدا نکند که فقیر تکلیف بالایطاق به دوستان کند. و چون ایشان به مضمون احکام عادل خان دیدند^۵ دیگر دم در خود کشیدند. و آخرهای همین روز لنکو^۶ پندت که از پیش عادل خان به جهت همراهی فقیر رخصت شده بود از بیجاپور رسیده و به جهت ارمغان^۷ نوروزی نه هزار هون و

۱. ر، ب، ع، چاپی: ساخت.

۲. ب، چاپی: تربنگ؛ البته هم «نزدیک» خواند. اما شهر ناسک، بطرف برهانپور، بعد از احمدنگر است. در اطلس عرفان حبیب هم نیست.

۳. چاپی: کوچ کرده.

۴. چاپی: حاصل کرده.

۵. چاپی: رسیدند.

۶. ع: لهکو.

۷. چاپی: شگون.

نه ترقوز پارچه به فقیر فرستاده بودند آورد. روز دوم بندگان میر هم کوچ کرده به کنار این آب آمدند و امرای عادل خان نفری^۱ فرستاده التماس کردند که ما را از این حکمی که شما گرفتید خبری^۲ نبود و جمیع سپاه که در این سفر می باید در خدمت دوله همراه باشند بسیار پریشان و بی استعداداند. التماس آن است که دو روز ما را مهلت دهید که سرانجام نموده در خدمت روانه شویم. چون مصطفی خان مرد آدمی بود فقیر قبول نمود و ایشان در پی همسازی شدند. و چون در این ایام عید قربان بود، نوروز هم مقارن شده بود و بعد از سه روز از نوروز عید قربان شد، مقرر بود که در نوروز و عید، عادل خان حاجیان را یاد می کرده باشند و خبر از کوچ نمودن فقیر و میر به ایشان رسیده اما چون هنوز از آب آنجا نگذشته بودیم عادل خان میرک معین را که از مردم معتبر و مجلسیان ایشان بود به جهت مبارکباد عید به خدمت میر و فقیر فرستاد. باز نه هزار هون و نه تقوز پارچه های نفیس مصحوب فرشیان فرستادند^۳ و به جهت میر هم آنچه مقرر می ایشان بود فرستاده به تجدید رخصت نیز دادند. و به امرای خود هم خلعت های داده همه را^۴ رخصت نمودند. و به میرک معین که از مردم خوب دنیا بود و سه روز صحبت ها داشته تواضعات رسمی به تقدیم رسانیده روزی که از آب گذشته می شد ایشان مرخص شده روانه بیجاپور شدند و سپاه از منگل بیره گذشته بر ساحل همان آب دایره شد. روز دیگر می خواست کوچ کند، امرا گفته، فرستاده مذکور، که سرحد ما همین است و قرار چنین یافته که تا فوج بادشاهی با یک پسر خان خانان به اینجا بیاید ما از اینجا پیش نرویم. ما خود به جهت شما از آب گذشتیم. اما تا فوج برسد از اینجا پیشتر نمی رویم. فقیر هم دید که ایشان معقول می گویند. و میان ایشان و میر جیو قول و قرار چنین یافته. امروز همین کنار آب

۱. چاپی: کس.

۲. چاپی: حاصل کردید اطلاعی.

۳. ر. ب. ع. چاپی: «باز نه هزار هون... فرشیان فرستادند» ندارد.

۴. چاپی: «داده همه را» ندارد.

مقام شد و در دوپهر روز ناگاه جهکر^۱ و بادی عظیم حادث شد. چنانچه در تمام اُردو یک خیمه ایستاده نماند و در اثنای این جهکر قیامت اثر حادثه^۲ طلبان آواز آمدن ملک عنبرجیو انداخته^۳ بیجاپوریان شروع در گریختن کردند و رومی خان که راتق و قاتق محل و دوله بود از روی کمال بدبختی و نامردی دوله را گرفته از آب گذرانیده راه بیجاپور پیش گرفت و لشکر آنها فوج فوج مستعد شده سر در پی دوله^۴ نهادند و آنچنان وای نفسی در آن سپاه رویداد که به شرح راست نیاید فقیر چون این مقدمه دید با مردم خود مستعد شده در جایی که بود خود را محکم ساخته کس پیش میر جیو فرستاد که یقین بدانند^۵ که این باد و جهکر چیز دیگری نیست^۶ زود^۷ برطرف می شود. شماها در جایی که هستید محکم باشید یا پیش فقیر بیایید که یکجا باشیم. زنهار که به غیر از این هرچه بکنید. محض خطا خواهد بود چرا که فقیر را از عنبر و لشکر او خاطر جمع دارد. مبادا که خود را شریک این گروه بی شکوه سازید که آخر شریک غالب شما خواهید بود. وقتی که کسی فقیر به میر^۸ می رسد که میر سوار شده بود که خود را به دوله رساند. همین که پیغام فقیر می رسد^۹ فی الفور فرود آمده در جایی خود مضبوط می شود. هر چند به کوتاه اندیشان می گویند گوش نمی کنند و در پهر سوم روز این شورش فرو می نشیند و پرده حادثه طلبان پاره شده معلوم می شود که از لشکر بیگانه اثری نیست و در همین

۱. جهکر / جھکر (Jhakkar) به معنی باد تند و تیز؛ چایی: جهکرد.

۲. چایی: واقعه.

۳. چایی: انداختند.

۴. اساس: سه سطر پایین برگ در بازسازی نسخه کمی ضایع شده و خوب خوانا نیست. لذا متن مبنی بر نسخ «ر»، «ب» و «ع» می باشد.

۵. چایی: یقین بدانند همین زمان.

۶. ب، ع، چایی: «که این باد و جهکر چیز دیگری نیست» ندارد.

۷. اساس: خوانا نیست.

۸. چایی: «به میر» ندارد.

۹. چایی: را شنید.

وقت از اتفاقات حسنه خواجه‌گی عنایت الله کتابدار که به تقریبی او را پیش عادل خان فرستاده بودند با چنداول^۱ از جانب احمدنگر رسید و در منزل فقیر فروز^۲ آمده و خبر تشریف آوردن میرزا ایرج و میرزا رستم که در چهار کاویی آمدند^۳ رسانیده و جمیع ناخوشی‌های به‌خوشی و خوبی مبدل شد و چون خبر تشریف خواجه‌گی را به میر جیو شنیدند همینجا تشریف آوردند. و آن شب را در نهایت تعب بروز آورد. صبح دیگر میر سوار شده به اتفاق خواجه‌گی به دنبال لشکر گریخته رفتند و هرکس هرجا یافتند برگردانیدند دوله و رومی خان^۴ را با هزار شرمندگی به‌اردو آوردند و از اینجانب لشکر فیروزی اثر رسیده در بالای همین آب فرود آمد. و فقیر رفته در خدمت میرزایان رسیده مقدمات^۵ برهم خوردگی دکهنیان را به عرض رسانید و تا شب در خدمت ایشان بود و آخرهای روز خبر رسیده که میر دوله را به امرای مردانه برگردانیده آوردند. باری از خبر رسیدن [دوله] خاطر جمع شد. روز دیگر به اتفاق کوچ نموده. میرزا رستم و میان فهم با راجپوتان هراول شده پیش شدند و لشکر دکهن با دوله و میر جمال‌الدین بعد از هراول شده پیش شدند. میرزا ایرج بهادر چنداول گشته و فقیر نیز در خدمت ایشان بود به همین دستور تا احمدنگر رسیده شد و نواب سپهسالاری چندروز پیشتر تشریف آوردند و در سربراهی منازل درآمده به جهت مهمانان سرانجام نموده بودند و منازل درون قلعه احمدنگر که به سونه^۶ محل اشتهار دارد، به جهت جهان جاه و جلال شاهزاده دانیال بلنداقبال^۷ ترتیب داده به زینت تمام آراسته و پیراسته ساختند. و مقرر شد که مهمان تازه را در نهایت عزت و اقبال در آن منزل بهشت آیین نزول اجلال

۱. چاپی: «چنداول» ندارد.

۲. چاپی: فرود.

۳. چاپی: آمده‌اند.

۴. چاپی: رومی خان و دوله.

۵. چاپی: مقدمه.

۶. به معنی طلا. یعنی کاخ طلایی.

۷. چاپی: «بلنداقبال» ندارد.

فرموده و منزل خوبی به جهت رومی خان نیز مهیا نموده و با بعضی مردم محرمان سرادق خفت^۱ در درون جایی نمایند و مصطفی خان و هیبت خان با دیگر سپاه دکن در بیرون قلعه فرود آیند و فقیر در خدمت میر جیو رفته در شهر فرود آمدیم. و شیر خان به جهت رسانیدن آن اخبار بهجت آثار به خدمت بندگان جهانبانی متواتر فرستاد. چنانچه در روز سوم آن شاهزاده بلنداقبال در نهایت شوکت و استقلال تشریف آورده به جهت افزائی نمودند و در آن اوان آنچنان جمعیت و ازدحام در احمدنگر از سپاه خویش و بیگانه بهم رسیده که در و دشت فروگرفته بود در آن ایام شادکامی بندگان جهانبانی به تجرع شرابهایی ارغوانی و اقداح دوستکامی عشرت افزا بودند. طرب های عظیم داده امرای عادل خان را به خلایق فاخره و اسبان عراقی مع زین های مکمل و کمر شمشیرهای مرصع سربلند ساختند و چون نیکو حد متتهای این نامراد مؤلف نگاه داشت^۲ و سعی موفور نمودن در کوچانیدن میر جمال الدین حسین از منگل بیره و آوردن صبیۀ عادل خان و فیل های کوه پیکر و پیشکش های زیادی از حد و حصر به واقعی مجری شده بود و خاطرنشان گشته عنایت های سرشاری نمودند. بسیار مفتخر و سربلند می ساختند و هر روز در اثنای تجرع اقداح تلطفی تازه و مرحمتی بی اندازه می فرمودند و به نوازش های بادشاهانه خرسند می داشتند. چون روزی چند بدین وتیره عشرت افزایی و گوناگون صحبت آرای گذشت. این نامراد رفته از نواب سپهسالاری استدعای رخصت دربار نمود و ایشان از روی کمال عاطفت و مهربانی به تقبل نموده همان شب در وقت صحبت و خوش دماغی ها به عرض جهانبانی رسانیدند که اسد بیگ می خواهد که خود را به زودی به درگاه والا رساند و این اخبار مسرت آثار را خاطرنشان نماید و رخصت نمودن عین صلاح است. هر چند آن شاهزاده والا گوهر بر این معنی راضی نبودند اما محض به جهت نیکو

۱. چایی: عقب.

۲. چایی: در سفارت.

بندگی‌های^۱ این نامراد و التماس نواب سپهسالاری قبول نمودند. و روز دیگر در باغ فرح‌بخش جشن بادشاهانه ترتیب داده جمیع امرای بادشاهی و عادل خان را حاضر آمده در هنگامی که از تجرع بادشاهی ارغوانی رخسار، وضیع و شریف لاله‌گون گشته بودند کمترین بندگان را به تجدید سروپایی خاصه^۲ زردوزی و کمر شمشیر طلائی و خنجر مرصع و اسب عراقی بازین طلادوزی سرافراز ساخته مرخص ساختند^۳. در وقتی که بخشیان جهت گرفتن پیش^۴ آوردند تسبیح مرواریدی که حمایل داشتند مزید جمیع عنایات ساخته در گردن فقیر انداختند و پیاله خاصه که به دست مبارک گرفته رخصت به اتمام رسانیدند و الله تعالی آن شاهزاده بلنداقبال را در حفظ و امان خود بدارد که اگر از اوصاف حمیده آن نیکو خصال نگارش نماید نسخه دیگری باید و چون پایی مبارک ایشان بوسیده روان شد از خان‌خانان پرسیدند که به اسد در وقت آمدن از سر کار ما و شما و امرا چه امداد شده^۵ بود او به عرض رسانید که شاید پنجاه هزار روپیه رسیده بود. جهانبانی از روی تلطّف می‌فرمایند که این همه اخراجات در این خدمت او را واقع شده این چه خواهد بود در این وقت میر جیو هم التفات فرموده گفتند که از عادل خان هم سهل چیزی به او عاید نشد. چرا که در روز اول ملاقات از او رخصت طلبید و این بر طبعش خورد و همین را بهانه ساخته چیزی کمی به او داد چنانکه تا حساب کردیم با پیشکش اسد بیگ آنچه او داده بود برابری نمی‌کند. خان‌خانان هم گفت که بی‌تکلف این خدمت را اسد بیگ بسیار خوب کرد و از روی همت و سیرچشمی به تقدیم رسانید و ما خبر داریم که در ابتدا دو لک هون قبول می‌کردند که به او بدهند. و از او نامه رخصت روز اول نگیرد و او این معنی را اصلاً قبول

۱. ب، ع، چاپی: خدمت‌های.

۲. چاپی: خلعت خاصه.

۳. چاپی: فرمودند.

۴. اساس: «جهت گرفتن پیش» ندارد.

۵. چاپی: رسیده بود.

نکرد و این دلیل نهایت همت اوست. چون این مقدمات خاطرنشان شاهزاده شد فرمودند که ده هزار روپیه که آنچه در آمدن اسد بیگ داده بودیم باز باید داد و همان زمان ده هزار روپیه در بیست خوان کرده عقب فقیر فرستادند و به نواب سپهسالاری فرمودند که آنچه در آن مرتبه امرای دیگر داده بودند به عهده شما است که به او برسانند به شرطی که یکسال نیفتد. نواب محصلان گماشته همه را تحصیل نموده فرستادند و در آن وقت ایشان هم ده هزار روپیه داده بودند. در این مرتبه ده^۱ هزار مظفری نوشتند که در برهانپور وکلایی ایشان بدهند. چون در این ایام اخراجات بسیار آن مرجع زمان را واقع شده و این همه احسان به سعی ایشان واقع شده بود فقیر هم چندان مضایقه ننموده و شب که از دربار برگشته آمدند از ایشان وداع شد. چند کتاب نفیس که مزیت بر اکثر انعامات داشت عنایت کردند و عرضه داشت پُرخوشنمایی^۲ بسیار سپارش^۳ به خط خاص^۴ تعداد جمیع خدمات^۵ فقیر به تجدید نموده^۶ در حضور مهر کرده دادند. الله تعالی ایشان را کامیاب داراد از ایشان وداع شد به خدمت سیادت و نقابت پناهی رسید و معلوم شد که آن سید بزرگوار منتظر این معنی بوده اند و با آنکه از اول تا آخر به فقیر در این خدمت از ایشان انواع همراهی و انسانیت و مردمی به تقدیم رسیده بود باز یک زنجیر فیل خوب و یک اسب کمیت سیه زانوی بی نشان که فقیر مکرر خواهش آن نموده بود وقت رخصت مرحمت^۷ نمودند و در نهایت گرمای دریایی و از آن بزرگ^۸ مرخص

-
۱. چاپی: دو.
 ۲. چاپی: «پرخوشنمایی» ندارد.
 ۳. چاپی: سفارش.
 ۴. چاپی: «خاص» ندارد.
 ۵. اساس: جا خالی است.
 ۶. چاپی: فقیر کردند.
 ۷. چاپی: عنایت.
 ۸. چاپی: بزرگ زمان.

شده روانه منزل شد و با آنکه نیم شب به منزل رسیده بود علی الصباح نقاره کوچ زده از بیرون^۱ احمدنگر روان شد.

روانه شدن فقیر از خدمت شاهزاده دانیال

چو مقتضی المرام و دوستکام از خدمت جهانبانی و سپهسالاری و اعزّه مذکور مرخص شده چنچل را در کمال آراستگی از تصرف شاهزاده عالمیان که کمال تعلق به هم رسانیده بودند^۲ برآورده روانه برهانپور گردید. در آن وقت میر هاشم مرتضی خان^۳ سیدزاده مردانه کوتوال برهانپور بود و میان فقیر و ایشان نهایت اختلاط و ارتباط بود^۴. چنانکه اکثر مهمّات ضروری که در برهانپور فقیر داشت^۵ به سعی موفور ایشان به زودی صورت پذیرفته آمد^۶. و از برهانپور روانه شد. و مقدمه عجیبی رویداده بود که شاهزاده مطلق میل نداشت که فیل چنچل را به زودی^۷ ببرد فرموده بودند^۸ که شبیه او را کشیده فقیر ببرد و چنچل [همانجا] باشد^۹.

سعی فقیر این بود که پیشتر از میر^{۱۰} جمال الدین حسین^{۱۱} به دربار برسد و این فیل را برساند که مجرای فقیر به واقعی شود. چنانچه رام داس و اکثر دوستان از

۱. چاپی: «بیرون» ندارد.

۲. ر، ع، چاپی: بودند.

۳. ر، ب، چاپی: ندارد.

۴. ر، ع، چاپی: ندارد.

۵. ر، ع، چاپی: «فقیر داشت» ندارد.

۶. ر، ع، چاپی: «پذیرفته می یافت.

۷. ب، ع، چاپی: «زودی» ندارد.

۸. اساس: جا خالی است.

۹. اساس: بعد از «باشد» جا خالی است.

۱۰. اساس: «میر» ندارد.

۱۱. چاپی: «حسین» ندارد.

دربار مکرّر می نوشتند که می باید شما زودتر خود را به دربار رسانند.^۱ و میر باوجود نیک ذاتی ها اصلاً به^۲ پیش رفتن و بردن چنچل راضی نبود. چرا که بعد دیدن این فیل، آن فیلان را که می آورد دیگر^۳ چندان به نظر در نمی آمد. از این جهت مکرّر عرضه داشت کرده بود که اسد بیگ در خبرداری فیلان بسیار دخیل است و اگر او پیش بیاید من تنها می مانم. بهتر این است که به اتفاق با جمیع فیلان به ملازمت^۴ برسیم و وکلای او در دربار تردد کرده فرمانی حاصل کرده^۵ بودند که اسد بیگ توقف کرده به اتفاق میر جمال الدین حسین و تمام فیلان یکجا به درگاه بیاید. وقتی که فقیر به برهانپور رسیده بود، این فرمان می رود از مضمون آن میر هاشم خبردار شده به فقیر خبر می کند.^۶ و فقیر از این خبر به غایت مضطرب^[ب] شده در نهایت سرعت از برهانپور روانه شد. میر هاشم گفت شما را کاری می باید کرد که به زودی از آن نریده بگذرند که اگر اینجانب نریده باشید حکم برگشتن می شود دیگر نمی توانید رفت. فقیر دانست که او راست می گوید از برهانپور به سرعت کوچ نموده روان شد که به زودی از نریده عبور نماید که به یکبار همان شب تپ کرد و صبح پگاه ملا سنایی^۷ نام طبیب خراسانی که به قدر وقوفی داشت و مدتها با فقیر می بود در این دم صبح^۸ پیاله شربتی جنبنیده آورده به فقیر خوراند. و این خود غلط عظیم کرده بود که باوجود تپ محرق ملین داد و چون آن شربت را خورد و روان شد رفته رفته به مرتبه بد حال گردید که نزدیک بود که در همان پالکی از هم

۱. چاپی: زود به دربار رسانند.

۲. چاپی: «اصلاً به» ندارد.

۳. چاپی: «دیگر» ندارد.

۴. ع: ملازمت؛ چاپی: این است که با جمیع به اتفاق فیلان به ملازمت.

۵. چاپی: نموده.

۶. چاپی: به فقیر اطلاع می دهد.

۷. چاپی: سنائی.

۸. چاپی: صبح دم.

بگذرد. باری به هر طور تا به موضع گاکرون^۱ رسیده فرود آمد اما مشرف^۲ بر موت بود بید^۳ هندویی در^۴ آنجا پیدا شد. به قدر معالجه می کرد، اما کاری از دست او نمی آمد. چرا که کار از دست رفته بود. برادرم با جمع کثیری که همراه بودند دل را حیات فقیر برداشته، دست و پا گم می بودند^۵ تا در آن وقت که نفس به آخر رسیده بود فقیر متوجه^۶ مبدأ شده به یکبار به خاطر دادم^۷ گفتم یا مرتضی علی! اگر این قدر دستگیری این غلام خود نکنی که چون خدمتی کرده و به آخر رسانیده ام امیدوارم که این قدر فرصت بیابم که زنده به درگاه برسم و حقیقت این خدمت را به عرض صاحب خود برسانم، دیگر هیچ آرزویی ندارم در همین وقت آنحضرت در آن بینخودی و بیهوشی گویا به نظر فقیر درآمده می گویند^۸ که تربوز چرا نمی خوری؟ فقیر بعد از مدتی فرورفتگی که گمان این بود که رفته ام چشم وا کردم، برادرم را

۱. چایی: کرکانو.

۲. چایی: مسرت.

۳. بید: به معنی حکیم که به تلفظ هندوی وی void است.

۴. چایی: «در» ندارد.

۵. چایی: دست و پایی می زدند.

۶. ب، ع، چایی: «یکبار بخاطر دادم» ندارد.

۷. در دیوان اسد منقبت در شأن امام ثامن ضامن علی بن موسی که با اشعار زیر آغاز می شود:

شب ز حمله های قدر از رمضان قریب صبح بخواب آندم نام زمان

امام ثامن ضامن علی بن موسی که نور تا بافق بود میر سرش تابان

خجسته پیکری از نور با هزاران نور بسان منی مطمئن نهفته در قرآن

(ورق ۹۸ الف)

مثل اینکه همان حال مرتضی آن شب و بهبود یافتن را در همین منقبت منعکس نمود:

ندیده دیده بعر خود آن چنان صورت نه کرده تعقل مجسمی ز انسان

شبه بود به پیش شخص دگر بسی ملیح و وجیه و بسی فصیح زبان

دو کاسله خربزه بوده بریده در مجلس چنانکه گویی بودی ز میوه های جنان

چو پیش رفتم ازان کاسه یافتم پرستی که از چشیدن آن یافت قوت دل و جان

شد از حلاوت شیرینی آنچنان کام که از مذاق بیرون رفت تلخی هجران

شماره نسخه Or.5437، کتابخانه موزه بریتانیا، لندن.

دیدم که خشک شده با گریبان پاره ایستاده. اشاره کردم که تربوز بیار. او به مرتبه از کار رفته بود که بفهمید. اما مصاحب نام غلام که در پهلوی او بود [در] یافته دویده تربوز خوبی آورد و تا آوردن تربوز باز فقیر رفته بود. و او در غایت جلدی تربوز را پاره کرده پارچه بریده پیش لب من آورد که باز چشم وا کردم. چنانچه قدری به لب من رسید و به مجرد از حلق فرورفتن، گویا آب حیات بود که زنده ساخت. چون قدری دیگر خورده شد چشم گشود و آن بیخودی برطرف شد. گفتم، پیاله آوردند و از آب تربوز پرکرده بر لب گرفتم^۱. نرم نرم خوردم چون تمام شده برخاسته، نشستم و چون پیاله دیگر از آب آن آشامیدم. فی الفور تقاضائی شد، بر سر قدم^۲ رفتم. چیزی چند دفع شد که از بیان آن عاجزم. مجملأً به محض عنایت ایزد متعال و توجه آنحضرت بی همال، آنچنان صحبتی یافتم که همان روز شوربا خوردم و شب در کمال خوبی گذرانیده، روز دیگر شوله برنج خورده کوچ کردم و از نریده گذشته، فرود آمدم و حقیقت بیماری و صحت^۳ خود را بیار جانی میر هاشم به تفصیل نوشته به مردم او که همراه بودند داده فرستادم. و کوچ کرده روز دیگر به مندو رسیده به صحبت ملا غوثی که از آشنایان و مردم خوب آنجا بود رسیده محظوظ شدم. و هزار مظفری به صلاح^۴ ملا غوثی نذر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام به فقرا و مساکین مندو^۵ داده. دیگر از آنجا کوچ به کوچ روانه آگره گشته. یکروز^۶ در اوجین در خدمت میرزا شاهرخ مقام افتاد. و آن^۷ شایسته سلطنت و بزرگی تفقد و التفات بسیار نمود. مهمانی خوب

۱. ر، ب، ع، چاپی: «بر لب گرفتم» ندارد.

۲. ر، ب، ع، چاپی: «بر سر قدم» ندارد.

۳. ر، ع، چاپی: صحت و بیماری.

۴. چاپی: واسطه.

۵. چاپی: هندو.

۶. چاپی: روز دیگر.

۷. چاپی: ایشان.

همه چیزی کرده رخصت دادند و از اوجین چون عین برسات بود از راه تنپور^۱ روان شده چون از قاسم کهیره گذشت، باران به مرتبه بی‌هنجاری نمود که لاعلاج در اثنای راه زمین بلندی به هم رسانیده فرود آمد و هفت شبانروز باران متواتر بود چنانکه نگذاشت که کسی چشم وا کند. اگرچه همه چیز همراه وافر داشت و اوقات روزمره به فراغت می‌گذشت. اما به جهت شراب راتب^۲ چنچل که دو من اکبری بود درماند که هیچ‌وجه بهم نمی‌رسید. عاقبت لاعلاج شراب نفیس پرتگالی که به جهت پیشکش حضرت اعلیٰ چند مندل^۳ در بیجاپور به دست آورده بود آن چندروز دو مندل زار خون دل^۴. [بیت]:

از آن شراب که گر قطره چکد بر برف

همان زمان دمد^۵ از برف لاله خونی^۶

صرف خدام چنچل شد. چنانچه خون در بدن به جوش آمد تا آنکه روز هشتم هوا وا شد. دو روز دیگر به جهت به تخفیف آنها توقف افتاده. روز دهم از آنجا بار بر دواب نهاده^۷ روان شد اما تا زمین‌ها به مرتبه نرم و مجوف^۸ شده بود که هرجا فیل چنچل با آن جثه^۹ گران پا می‌نهاد^{۱۰} بیم بود که دیگر چگونه [از آن زمین] برخواهد آورد. یاری خدا خدا کرده هرطور بود تا فتحپور طی آن طریق نمود و

۱. چاپی: «رنتهپور».

۲. ب، ع: «راتب» ندارد.

۳. مندل: به معنی ظرف، درام (ر.ک: استنگاس)؛ ب، ع، چاپی: صندوق.

۴. ر، ب، چاپی: «زار خون دل» ندارد.

۵. اساس: دهد؛ ع: دمد.

۶. چاپی: به صورت مشور ثبت است.

۷. چاپی: بسته.

۸. چاپی: مخوف.

۹. اساس: جسه.

۱۰. چاپی: گذاشت.

چون به سلامت فیل چنچل و اسب چینی را برسانیدند، به خواجه‌ها^۱ داده درپیش برادر ابراهیم بیگ گذاشت که بعد آسوده شدن متعاقب بیارد و خود از اشتیاق^۲ که داشت، کوزه‌دان مرصع را همراه گرفته روانه درگاه مقدس گردید. و حقیقت گذشته را به آمدن خود و گذاشتن فیل و اسب در فتحپور به تفصیل به راجه رام داس نوشته فرستاد. و چون به مضمون عریضه فقیر را در وقت خوب به عرض اشرف رسانیده بسیار مستحسن نمود^۳ و روز دیگر این کمترین جان سپار در وقت درشن دوپهری خود را به دربار رسانید و به وسیله راجه رام داس مهربان به سجده آستان مقدس رسیده سربلند گردید و چهره غبارآلوده خود را از زمین بوس درگاه بهشت آیین شست و شو داده آبروی تازه اندوخت. و دست نخست نذر بود یک خوانچه نفیس از زرهای مسکوک غیرمتعارف که یک هون نورس و نه عدد هون دیگر و نه ابراهیمی و نه کسره و نه نارجیل و نه لاری بود چون به نظر اشرف اقدس درآمد بسیار خوش آمده به همه وا رسیده و از هریک پرسیدند و چون سکه نورس^۴ به نظر درآمد از آن استفسار رفت. به عرض رسانید که عادل خان نه هون دکهن را یک هون کرده و به این بیت مسکوک ساخته:

ز نورس مهر عادلخان شاهی^۵ جگت گرو داد الهی

از شنیدن این سکه شگفتگی‌های کردند. حیرانم که من قزوینی کج مج مراحم و عاطفت^۶ زبان آن بادشاه مهربان نکته‌دان^۷ را به کدام زبان و بیان به جهت استعداد و استیابان شرح نماید.^۸ [بیت]:

-
۱. چاپی: رها داده.
 ۲. چاپی: تبانی.
 ۳. چاپی: تحسن و آفرین فرمودند.
 ۴. چاپی: لارش.
 ۵. چاپی: دورس.
 ۶. چاپی: فردی کج ملج... سر و جسم.
 ۷. چاپی: مهربان کند.
 ۸. ب، ع، چاپی: زبان شرح و بیان نمایم.

یک دهان خواهم به پهنای فلک تا نمایم شرح لطف آن ملک^۱
 یکی از التفات و عنایات بی غایات بادشاهانه که در ابتدای آن ملازمت روی
 نمود که چون در آن سفر ریش از امید و آرزو دراز بهم رسانیده بود از روی
 عاطفت تمام به ارجن، حجام که خاص‌الخاص آنحضرت بود، حکم فرمودند^۲ که
 همینجا در گوشه بنشین و اسد را از بارگران این ریش خلاص سازد. چون به جهت
 قضیه ناگزیر حضرت عقیقه مرحومه مریم‌مکانی^۳ چندروز قبل از این آنحضرت
 با تمام مقربان مخلص و مخلصان مقرب بدتر^۴ نموده بودند چنانچه هنوز آثار آن
 ظاهر بود. و فقیر را ضرورت^۵ بود به سنت^۶ ایشان عمل نمودن. موی سر را نیز
 بر سر ریش و بروت^۷ نهاده پاک و صاف خود را به نظر آن مرشد زمان رسانید. و
 چون چشم مبارک ایشان به فقیر افتاد بسیار خوشوقت گردیده از روی بشاشت و
 مرحمت تمام به سروپای خاص اختصاص بخشیدند و بعد از روی نوازش تمام
 فرمودند چون از راه رسیده یک‌مرتبه به خانه خود برو و فرزندان خود را بین و
 شب در بُرج آمده حاضر شو که احوالات^۸ به تفصیل پرسیده خواهد شد.^۹ فقیر
 به عرض رسانید که فیل چنچل و اسب چینی بعد از دو روز دیگر آمده از نظر
 خواهد گذشت. اما کوزه‌دان مرصع همراه آورده‌ام و این نیز بسیار پسند افتاد.

۱. چاهی: بصورت مشور.

۲. چاهی: شد.

۳. منظور از حمیده بانو بیگم که بتاريخ ۱۰ شهریور ۱۰۱۳ هـ (۲۹ آگوست ۱۶۰۴) درگذشت. ایشان در پهلوی مرقد داراشکوه در مقبره همایون مدفون است.

۴. بدتر یعنی بمذره واژه هندوی قدیم بالعموم به معنی مرد شریف. اما اصطلاحاً مستعمل در هندوی قدیم برای تراشیدن ریش در سوگ و ماتم پدر و مادر است. امکان دارد که در سنن گورکانیان نیز رایج باشد. اکبر به مناسبت این سانحه سر و ریش خود را تراشید و لقب مریم‌مکانی هم به مادر مرحومه خود را داد. در نسخه «ر» در حاشیه هم اطلاع در این باب ثبت است.

۵. چاهی: نسبت.

۶. ر، ع، چاهی: قومی سرراه نیز پرسه، ریش و بر دست نهاده.

۷. ب، ع، چاهی: حالات.

۸. ر، ب، چاهی: پرسیده شود.

فی الحال آن را طلبیده به نظر بی نظیر آن مقتدای زمان درآورد. در همان نظر اجمالی به غایت پسند افتاد و بسیار خوشوقت شده به خواجه مقیم خانسامان فرموده که آن را پیش خود نگهدار که شب در بُرج به تفصیل واخواهم رسید. و فقیر را رخصت داده با جهان جهان بشاشت داخل محل شدند و فقیر از رام داس رخصت گرفته روانه منزل گشت. بعد از مدت مدید به دیدن فرزندان و کامروایی ملاقات دوستان به وقوع آمد و دوستان خاطر مجروح مهجور را از دوری ضروری خرسندی تمام به حصول پیوست و بعد از لمحۀ یاران جانی و عزیزان گرامی ملاقات^۱ ساخته تا فرورفتن آفتاب و روشن شدن چراغ انجمن افروز در خوشوقتی بودند و چون حکم مشخص شده بود که شب در بُرج خاص حاضر باید شد از دوستان وداع شده در پالکی افتاده خود را به دربار رسانیده و به دستیاری رام داس به آن بُرج دولت که نشیمن آن آفتاب اقبال و کامروایی بود درآمد. چون در آن ایام بعد از تسبیح شام بندگان اعلیحضرت به درون تشریف برده بعد از مدتی مدید بیرون می آمدند و ارباب خدمت حضور سرشام متفرق شده قریب به وقت برآمدن آنحضرت حاضر می شدند و از اتفاقات آن شب به جهت پرسیدن اخبار دکه‌ن برخلاف قرارداد هرشب زودتر، برمی آیند^۲، و نخست در بُرج هیچ کس را از اهل خدمت نمی بینند و چون نزدیک به تخت حشمت^۳ و مسند سلطنت می رسند می رسند، می بینند^۴ که یکی از چراغچیان شمع^۵ گرفته مانند بخت خود متصل بدان مسند خاصه بادشاهی به خواب مرگ و غفلت رفته. از دیدن آن به غایت آشفته می شوند. چنانکه فرمودند که او را برداشته از بُرج پایان^۶ پرتافتند که با هزار سالها

۱. ر، ب، چاپی: مشرف.

۲. ع: «برمی آیند» ندارد؛ ب، چاپی: می آمدند.

۳. ب، ع، چاپی: سلطنت.

۴. ع: «می بیند» ندارد.

۵. چاپی: چراغچی چون.

۶. چاپی: «پایان» ندارد.

برابر شد. و در همین شورش خواجه امین‌الدین نامراد که باری^۱ او بود پیدا شد به‌نظر درآمد به‌مجرد دیدن در مقام شدت و بی‌عنایتی درآمد بعد از دشنام بسیار و بی‌عزتی بی‌شمار دهگه^۲ زده از بُرج برآوردند و حکم شد که همین ساعت روانه خدمت شاهزاده نمایند و به‌دولت خان نیز که هم باری^۳ او بود خفت بسیار رسانیدند. و خوار و بی‌اعتبار ساختند. اگرچه رام داس نیز شریک آن بی‌عنایتی بود اما چندان به‌او نکافتند.

همین‌که بر مسند اقبال نشستند این کمترین با هزار بیم‌ناکی آمده کورنش نمود. همین‌که به‌نظر مبارک درآمد آن خدمت چندین‌ساله خواجه امین‌الدین را که باعث هزاران رشد و مباحثات او بود به‌این کمترین فرمودند و همان زمان به‌راجہ رام داس گفتند که خدمت آن مردک‌منش را به‌اسد فرمودیم، خواهی دید که چه‌طور خواهد کرد. و گفتند که او را بیار و تسلیم بفرما. فقیر را آورده تسلیم و سجده فرمود و همین‌که فارغ شده ایستاد شال خاصه که در کمر مبارک بود واکرده به‌یزدانی دادند که آورده^۴ بر سر فقیر بست و همان زمان حکم فرمودند که دعای مردم را نوشته بیار. فقیر رفته دعای هر که امرا و کشیکچیان^۵ که در بُرج حاضر بود نوشته آورد و به‌عرض اشرف اقدس^۶ رسانید حکم شد که همه بیایند و این عنایتی بود خاص به‌جهت سرگرمی و روز دیگر در غسلخانه به‌سعی راجه رام داس و التماس فقیر خواجه امین‌الدین را به‌حضور آورده روانه دکه‌ن ساختند و شال خاصه به‌جهت شاهزاده عالمیان^۷ مصحوب او فرستادند و همین‌که تسلیم نموده^۸ برآمد به‌آتشخانه

۱. چاپی: نوبه.

۲. دهگه: دَه زده (Dhakka): فعل مرکب هندوی و فارسی به‌معنی هل زده رانده: چاپی: «که زده».

۳. چاپی: نوبت.

۴. چاپی: «آورده» ندارد.

۵. چاپی: «کسیان».

۶. چاپی: «اقدس» ندارد.

۷. چاپی: «عالمیان» ندارد.

۸. چاپی: عنایت فرمودند.

ایشان به فقیر مرحمت شد و چون خواجه شنید که آتشیخانه^۱ ایشان به فقیر مرحمت شد. همان طور با فرش و اوانی^۲ و چارپایهای^۳ و پنجوبه به فراشان فقیر سپردند و دیگر روز به روز آنحضرت که هزار جان فدایش باد در مقام مزید رعایت و عنایت بوده چندان تَلَطُّف^۴ و نوازش می فرمودند که در حوصله روزگار نمی گنجید. چنانچه گفته اند^۵:

مهربانیش را شماری نیست زندگانش را شمار مباد
و بعد از دو روز دیگر برادرم ابراهیم بیگ، ادام الله سعادت، از فتحپور آمد و فقیر به اتفاق راجه رام داس رفته به عرض اشرف^۶ اقدس رسانید که فیل چنچل و اسب چینی که عقب مانده بود برادرم آورد. و لنکو پندت نام مرد خوبی همراه، پیشکش عادل خان، است هرچه حکم شود. فرمودند که چون فیل و اسب^۷ را [به عرض] بگذرانند به بخشیان بگویند که او را بنمایند. فقیر رفته اول فیل را به نظر درآورد و بعد از آن برادرم را با لنکو پندت به نظر آوردند. یک مهر و نه روپیه نذر او بود و یک نورس نذری پندت بود به نظر گذشت. و چون لنکو پندت را دیدند باز از^۸ سکه نورس پرسیدند و شگفتگی ها کردند و پندت را به رام داس حواله کردند که ازو خبردار باشد^۹ و به برادرم ابراهیم بیگ هم توجهات نموده^{۱۰}

۱. چاپی: باز پیشخانه.

۲. چاپی: اورکی؛ ب: اورشی.

۳. ر، ب، چاپی: جهانانی و رختخواب و فرش و ف.

۴. ر، ب، چاپی: لطف.

۵. ر، ب، چاپی: «گفته اند» ندارد.

۶. ر، ب، چاپی: «اشرف» ندارد.

۷. ر، ب، چاپی: اسب و فیل.

۸. ر، ب، چاپی: بازار.

۹. چاپی: خبر از او می گرفته باشند.

۱۰. چاپی: «نموده» دارد.

پرسیدند که او را همراه برده بودی؟ به عرض رسانیدم که تا برهانپور همراه بود^۱ به جهت احتیاط در برهانپور گذاشته بودم. بسیار پسند افتاد. روز دیگر در غسلخانه پیشکش خود را که از اقسام چیزها بود گذرانید. موجب ازدیاد تحسین و آفرین بسیار شد. فیلی که ملک عنبر به فقیر داده بود با آنکه مکهنه^۲ [اما] بود به غایت فیل اصیل خوش نسب، خوش مهاوره^۳ چهریره^۴ بود حضرت بسیار خوش گردیدند و همان زمان داخل خاصه^۵ اول ساختند. و شش فیل دگر که هم بود^۶ همه را خوش کرده گرفتند و به فقیر فرمودند که ما به تو فیل خوب از فیلان خود خواهیم داد.

و چون تنباکو در بیجاپور شایع شده بود و فقیر در هند ندیده بود در منگل بیره چلم طلائی به جواهر خوب مرصع کرده^۷ ساخته بود و نی خوبی از نی های اول^۸ اوجین که سه گز بود در نهایت خوشرنگی و پختگی بود^۹ هردو سر او مرصع میناکاری کرده بود. از اتفاقات جایی که از نی به دهن می گیرند به طریق سر به لبان از عقیق یمنی خوش قماش به دست افتاده بود آنجا نصب نموده بسیار خوش آینده است. و فتیله سوزی طلائی به جهت شمع چون شایع بود در آن ایام و دبه^۸ طلائی که خوب ساخته بودند عادل خان پر از پان به فقیر داده بود آن را پر از تنباکوی اعلی آجین که یک برگ آن چون آتش می گرفت دیگر همه می سوخت و این مجموع در خوان نقره به اندام نفیسی نهاده و به جهت آن نی، غلافی از نقره ساخته بود که نی در درون او می بود و از^۹ غلافی مخمل دو خوابه اعلی کرده مجملاً چون

-
۱. چاپی: برده بودم.
 ۲. مکهنه: به معنی فیل بدون دندان.
 ۳. چهریره: چهره (Charera): به معنی چاق و چله: چاپی: مهره.
 ۴. چاپی: سپس دو فیل دیگر هم که بودند.
 ۵. چاپی: «کرده» ندارد.
 ۶. چاپی: «اول» ندارد.
 ۷. چاپی: «بود» ندارد.
 ۸. دبه/دبه (Dabbeh) به معنی جعبه کوچک.
 ۹. چاپی: آن را.

حضرت از دیدن پیشکش‌های فقیر بسیار^۱ خوشوقت شدند و تحسین‌های نمودند. مکرّر فرمودند که در اندک وقت این همه چیزهای تازه غیرمکرّر تو چه‌طور به‌هم رسانیدی؟ در این وقت آن خوان اسباب تنباکو به‌نظر درآمد بسیار مقید شدند و چلم را که به‌غایت خوب ساخته بودند مکرّر دیدند. بعد از آن پرسیدند که این چیست و چه حاصل دارد؟ نواب خان اعظم به‌عرض رسانیدند که این را تنباکو می‌گویند و در مکه و مدینه بسیار^۲ شایع است و حکیم دوانی^۳ به‌جهت حضرت آورده بود و حضرت متوجه نشدند. به‌فقیر فرمودند که چلم را طیار کرده بیار^۴. همین‌که توجه نمودند که بکشند حکیم علی آمده منع کرد و نگذاشت که بکشند. اما حضرت از غایت بنده‌پروری فرمودند که ما به‌جهت^۵ خاطر اسد اندک خود می‌کشم و سرنی را به‌دهن گرفته دو سه نفس کشیدند. دیگر حکیم علی^۶ اضطراب کرده نگذاشت که بکشند. نی را از دهن مبارک برداشته به‌خان اعظم فرمودند و ایشان هم حسب‌الامر چند نفس کشیدند. بعد از آن حکیم دوانی را طلبیده خاصیت آن را پرسیدند. او به‌عرض رسانید که در کتب حکمت در جایی از این مذکور نشده و این در میان فرنگ^۷ بهم رسیده و برگ^۸ نی از آجی^۹ به‌این بنادر^{۱۰} آمده. حکمای فرنگ خواص بسیاری به‌جهت این نوشته‌اند. حکیم علی گفت در اصل این داروی ناآزموده است و قدمای حکما از این به‌هیچ ننوشته‌اند. این چنین چیزی

-
۱. چاهی: «بسیار» ندارد.
 ۲. چاهی: «بسیار» ندارد.
 ۳. چاهی: دوانی.
 ۴. ر، ب، چاهی: «بیار» ندارد.
 ۵. اساس: برای.
 ۶. اساس: «علی» ندارد.
 ۷. چاهی: «فرنگ» ندارد.
 ۸. چاهی: «و برنگ» ندارد.
 ۹. چاهی: آجین.
 ۱۰. چاهی: بلاد.

را که حقیقت او معلوم نباشد تجویز به میل چگونه به حضرت اعلیٰ بکنیم. لایق نیست که حضرت مرتکب آن شوند. فقیر به حکیم علی گفت که مردم فرنگ از این تائب^۱ نیستند که در این غور نکنند و دانایان در میان آنها هستند که از ایشان خطا و ناهمیدگی کم است که^۲ به وقوع می آید. تا تجربه ها نکرده باشند و به کنه و حقیقت امری رسیده باشند. چگونه تجویز می کنند که حکام و پادشاهان و ضعیع و شریف آنها مرتکب اینچنین امری بشوند^۳ البته به نفع و ضرر آن رسیده خواهند بود. و البته فعل چنین به عیب نخواهند کرد حکیم علی گفت که ما را هیچ ضرورت نیست که به تعبیت اهل فرنگ کنیم^۴ و امری که در میان دانایان و بزرگان^۵ ما شایع نباشد و بی تجربه و تتبع و تقلید کنیم. فقیر گفت که عجب چیزی است که اوضاع دنیا حادث است و از زمان آدم تا این زمان همه چیز رفته رفته بهم رسیده هرگاه چیز تازه در میان قومی سانه شود و در عالم شایع گردد و همه کس تتبع آن فرمایند^۶ عقلاً و حکماً باید به نفع و ضرر آن برسند و تجربه کنند. شاید منافع آن معلوم ایشان نباشد. چنانکه چوبچینی که در قدیم نبود و به تازگی حادث شده و چندین امراض را نافع است. حضرت که روش مکالمه و مباحثه فقیر را با حکیم علی^۷ شنیدند بسیار تعجب نموده مبهج^۸ و مسرور شده فرمودند که رحمت خدای بر تو باد. و به خان اعظم فرمودند که واقف شدید؟ اسد چه معقول حرف زد. فی الواقع به محض اینکه در کتب ما نیست، نمی توان منع امری که در میان اهل عالم شایع

۱. چاپی: «تائب» ندارد.

۲. چاپی: «است که» ندارد.

۳. چاپی: شوند.

۴. چاپی: گفتیم.

۵. چاپی: «بزرگان» ندارد.

۶. چاپی: نمایند.

۷. چاپی: «علی» ندارد.

۸. چاپی: منهج.

شده باشد نمود و کی از پیش می‌رود؟ باز حکیم علی در منع آن به حضرت^۱ مبالغه کرد که آنحضرت منع فرمودند. حکم شد که پادری را بطلبند. پادری هم آمده اظهار نفع بسیار از آن کرد. اما کسی حریف حکیم علی نمی‌شد و الحق حکیم خوبی بود و چون فقیر نی و تنباکو بسیاری آورده بود به جهت بعضی بزرگان فرستاد و بعضی طلبیده گرفتند. و چنان شد که هیچ‌کس نبود که خواهش آن از فقیر نکند. و کار به جایی رسید که سوداگران می‌آوردند. و به مدعا می‌فروختند تا آنکه در اکثر جاها شیوع پیدا کرد. اما حضرت اعلی دیگر مرتکب کشیدن آن نشدند و بعد از گذرانیدن پیشکش روز دیگر آن صندوقچه فرنگی پرجواهر را از غسلخانه^۲ آورده گذرانید با آنکه میر جمال‌الدین حسین در عرایض خود مکرر حقیقت آن صندوقچه را درج کرده بود اما آنحضرت اِغماض کرده باز پرسیدند که این چیست؟ فقیر عرض نمود که چون عادل خان چیزی^۳ که به فقیر فرستاده بود لیاقت گرفتن نداشت و فقیر نگرفت. چنانچه دو سه روز آنچه فرستاده بود در بیرون خانه در میان کوچه افتاده بود و همین لنکو پندت که همراه پیشکش عادل خان آمده، رفته عرض کرد^۴. عادل خان به دست این پندت همین صندوقچه را به جهت فقیر فرستاد و عذرخواهی کرد که من آنچه به شما فرستاده‌ام عوضِ سوغات شما است و الا من چیزی به شما نداده‌ام. دیگر شما در اصل آن قدر پیش ما نماندید که ما لایق شما فکری توانیم کرد. در این صندوقچه چند چیز است که به جهت فرزندان شما داده‌ام. دیگر آنچه از دست من آمده باشد^۵ تقصیر نخواهد شد^۶. فقیر گفت که خانه شما آبادان باد^۷. مرا از شما هیچ توقعی نیست و به دولت

۱. چاپی: «علی در منع آن به حضرت» ندارد.

۲. چاپی: «از غسلخانه» ندارد.

۳. ر، ع، چاپی: خنجر.

۴. چاپی: نمود.

۵. چاپی: برآید.

۶. چاپی: نخواهم کرد.

۷. چاپی: «باد» ندارد.

صاحب و مرشد خود مرا هیچ گونه^۱ احتیاجی نیست قبله و کعبه من سلامت باشد و روز دیگر از بیجاپور کوچ نموده روانه منگل بیره گردید. حضرت باز^۲ پرسیدند تو به او چه^۳ گذرانیدی و او به چه انسانیت نمود؟ به عرض رسانید که چون از جانب حضرت به حرف زمان عالیشان چیزی همراه نبود. آنچه به دولت حضرت فقیر همراه داشت از اسبان عراقی و راهوار و شتران نر و ماده و شالهای کشمیری و پارچههای نادر نفیس به صلاح میر جمال الدین حسین جدا کرده به قیمت وقت^۴ سی هزار روپیه می شد که به او به طریق^۵ ارمغان فرستاد. حضرت به زبان مبارک فرمودند که تو سوغات آدمیانه گذرانیده بودی و او در برابر چه کرد؟ فقیر^۶ عرض کرد که اگر من به اراده ایشان سلوک می کردم روز اول رخصت نمی گرفتم. چیزی بسیاری به من می داد. اما چون فقیر صلاح دولت صاحب و قبله خود را در این دید که بسیار توقف نکند، هر چند او مردم را در میان انداخت و تقبلات^۷ کلی کرد. فقیر خیریت خود را در هم در این دیده، سر به آن مقدمات مردم فریب او در نیاورد. و چنانچه میر جمال الدین حسین شاهد است و اگر توفیق بیابد به عرض خواهد رسانید. و چون او در زود رخصت گرفتن فقیر را به جد دید بر طبع او خورد و بعد از رخصت نمودن یک فیل و سه اسب عربی معه زین ها و یراق و یک لک لاری بر اشتران بار کرده با نه تقوز پارچه به خانه فقیر فرستاد. چون فقیر در گرفتن آنها ایستاد دو روز^۸ بیرون خانه فقیر افتاده بود و این صندوقچه جواهر را به دست لنکو پندت به آن عذر ها که به عرض رسانید فرستاد. حضرت پرسیدند که یک لک لاری

-
۱. چایی: «گونه» ندارد.
 ۲. چایی: حضرت حضرت.
 ۳. چایی: چه چیز.
 ۴. چایی: «وقت» ندارد.
 ۵. اساس: «به او به طریق» ندارد.
 ۶. چایی: «فقیر» ندارد.
 ۷. ب، چایی: «تقلای».
 ۸. اساس: «دو روز» ندارد.

چه قدر می شود؟ به عرض رسانید که سی و پنج هزار روپیه می شود.^۱ آنحضرت از روی کمال عنایت^۲ فرمودند که حق به جانب اسد بوده، که نمی گرفته سی چهل هزار روپیه چه خواهد بود که کسی به کسی بدهد. بعد از آن پرسیدند که در اینجا چه چیز است تو وا کرده دیده [ای]. عرض کردم ندیده‌ام. گفتند کلید آن را بیار. گفتم کلید آن را هم ندیده‌ام. همان طور که کسی ایشان آورد نگاه داشتم دگر ندیدم تا حالا^۳ به نظر درآوردم. حضرت ببیند، چه چیز است! حضرت سالباهن را طلبیده فرمودند که آن را وا کرد. آنچه از درون صندوقچه...^۴ برآمد، همه در خریطه‌های^۵ دارایی سبز بود، سر به مهر عادل خان. این ادا^۶ که فقیر وا نکرده به نظر اقدس درآمد به غایت پسند آمد چنانکه آهسته به محمد مقیم گفتند که می بینی همت اسد را معلوم که منصب او چه چیز است و هنوز او از ما چه یافته! اما چه قدر حوصله و سیرچشمی دارد. بعد از آن جوهریان سرکار را فرمودند که همه را بها کردند و چه چیز همه در کامل نفاست و به غایت خوب جوهریان نزدیک به یک لک روپیه قیمت کردند بعد از قیمت همه را در همان خریطه‌ها نهاده^۷ سرهایی آن را همان طور بستند و در صندوقچه نهاده به فقیر مرحمت کردند^۸. هرچند فقیر^۹ التماس نمود در این سفر به دولت حضرت نهال شده‌ام و در رفتن و آمدن شاهزاده عالیشان و امرای عالیشان چندان چیز به من داده‌اند که به شرح در نمی آید. و اینها

-
۱. چاپی: «می شود» ندارد.
 ۲. چاپی: «روی کمال عنایت» ندارد.
 ۳. چاپی: الحال که.
 ۴. اساس: در بازسازی نسخه اساس دو واژه که اینجا بوده ضایع شده و اصلاً خوانا نیست.
 ۵. اساس، ب: خریطه‌های؛ ر، ع: خریطه‌ها.
 ۶. چاپی: ادا را.
 ۷. چاپی: قریب.
 ۸. چاپی: گذاشته.
 ۹. چاپی: فرمودند.
 ۱۰. چاپی: «فقیر» ندارد.

لایق سرکار است و مرا به اینها هیچ گونه احتیاج نیست. حضرت از کمال عاطفت خسروانه فرمودند که اینها چه خواهند بود. ما می خواهیم صد برابر این به تو رعایت بکنیم. چیزی که عادل خان به تو داده باشد ما بگیریم! چون می شود؟ فقیر چون بسیار مبالغه کرد، آصف خان مرا منع کرد که هر چه می فرمایند قبول باید کرد. آخر فقیر سجده کرده از روی عجز بسیار به عرض اشرف رسانید که فقیر خود جواهر لایق نتوانست بهم رسانید که پیشکش نماید. امیدوارم یک چیز از اینها حضرت قبول فرمایند که باعث سرافرازی فقیر^۱ باشد و داخل پیشکش فقیر شود. حضرت از روی بنده نوازی باز تمام آنها را وا کردند. یک انگشتی یاقوت فرنگ پسند بود که چهارده هزار روپیه قیمت شده بود محض به جهت تسلی خاطر فقیر پسند^۲ نمودند. از اتفاقات حسنه چون در انگشت مبارک خود کردند موافق آمد. مجملأً مقدمه پیشکش فقیر و گذرانیدن این صندوقچه به نظر بسیار خوب گذشت. چنانچه موجب رشک و حسد بسیاران^۳ شد. و دیگر روز به روز در مقام تربیت و عنایت این کمترین نامرادان بودند تا زمانی که باز روانه خدمت ایلچیگری ثانی^۴ هر چهار صوبه دکن در نهایت اعتبار و استقلال^۵ تعیین فرمودند. چنانکه ایراد خواهد یافت. و روز دیگر منصب فقیر را که^۶ صدی و بیست و پنج سوار بوده^۷ ده بیست نموده^۸ دو صدی و پنجاه سوار ساختند. و در همان محال شاه قلی خان محرم تنخواه یافت که در سال تمام هفده هزار یافته بود. سبحان الله آن چه زمان بود و چه برکت به آن زمان بود در آن ایام خدمت دعا رسانیدن به بُرج و غسلخانه از تغییر

۱. چاپی: بنده.

۲. چاپی: قبول.

۳. چاپی: جمعی کثیر.

۴. چاپی: روانه ایلچیگری.

۵. چاپی: استقبال.

۶. چاپی: «که» ندارد.

۷. چاپی: بودند.

۸. چاپی: «ده بست نموده» ندارد.

خواجه امين‌الدین به فقير مرحمت شده به اتفاق خواجه محمد تقی به نیکی^۱ به تقدیم می‌رسانیدم. و از آنجا که عنایت خسروانه شامل حال این نامراد بود تفاوت اختلاف^۲ این بود که او در نوبت فقیر به دعا به بُرج می‌آمد^۳ و فقیر به دعا در باری [خود] کسی را می‌رسانید^۴. البته او را طلب می‌فرمایند^۵ و گاه بود که در باری خود خواجه بعضی از امرا جرأت دعا رسانیدن نمی‌کرد. آنها به فقیر خبر می‌کردند. باوجود باری او فقیر دعایی آنها را می‌رسانید و اکثر را می‌طلبیدند و قبل از تعیین بنده به این خدمت مقرر بود که خواجه امين‌الدین و خواجه محمد تقی به تجویز راجه رام داس و خواجه دولت ناظر دعای امرا می‌رسانیدند چون فقیر داخل آن خدمت شد آن ضابطه را برانداخت و رفته رفته چنان شد که آنها را هم بی‌دعا در بُرج راه نبود و محتاج این نامراد بودند تا زمانی که باز روانه خدمت شد. قریب یکسال در کمال استقلال آن خدمت را به تقدیم رسانید تا آنکه خبر انتقال شاهزاده مغفور بی‌نظیر^۶ و بی‌همال شاهزاده دانیال از این دنیای غدار ناپایدار بروی کار آمد و تمام عالم را از این ناگزیر قضیه^۷ ناگزیر روز و روزگار تیره و تار گردید.

آمدن خبر انتقال شاهزاده دانیال

چون آن خبر جانکاه به حضرت اعلیٰ خاقانی رسید چه شرح دهد که چه حال آن بادشاه مهربان را روی نمود. اگر وفور دانش خداداد و نسبت حق‌پرستی و خداشناسی و خردپژوهی^۸ آن نیکو نهاد نبودی خدا داند^۹ که جهان و جهانیان را

۱. چاپی: «به نیکی» ندارد.

۲. چاپی: «اختلاف» ندارد.

۳. چاپی: رفت.

۴. چاپی: در نوبت او می‌رفت و دعای هرکرا می‌رسانید.

۵. چاپی: می‌رسانید. او را طلب می‌فرمودند.

۶. چاپی: «بی نظیر» ندارد.

۷. چاپی: تقصیر ناگزیر.

۸. چاپی: «پژوهی» ندارد.

از بی سر و برگی و بی دل و دماغی آن حیات بخش عالمیان چه زور سیاه می افتاد تا آن دانای حقیقت آگاه از روی حوصله فراخ آن جام هلا بل ناگوار و آن ساغر زیر سرشار را چنان در کام شکیبایی و صبوری کشیدند و آنچنان کشاده پیشانی آن بارگران جانکاه را برداشتند که دستورالعمل ارباب یقین و پیشوایان مکان و مکین گردیدند. [مصرع]:

مردی باید بلند همت مردی

که در خطور^۱ فضایی عظیم که محک^۲ بالغه^۳ سره مردان تواند بود بی پا نشود و از جا درنیاید. و آنحضرت در آن قضیه ناگزیر آن نونهال سلطنت و اقبال رباب مثال هزار ناله زار و زمزمه جگرگداز^۴ داشتند در روش مرثیه در جواب آن غزل مولانا جامی که اهل سرود هند نقشی بسته اند. [بیت]:

با من یدا جمالک فی کلّ ما یدا بادا هزار جان مقدس فدا ترا
آنحضرت جواب فرمودند که [بیت]:

چشمان من چو ساون و بهادون^۵ شده ز اشک

که نام گنگ می نهم و گاه نربدا^۶

و شبی از شبها که در بُرج وقت ایشان خوش گذشته^۷ بود و به این سرود اهل نغمه در جوش و خروش بودند و مجلس افروزی می نمودند فقیر به راجه رام داس آهسته گفت که شبی عادل خان از فقیر مه رسید که میان تان سین و اهل سرود در خدمت حضرت ایستاده سرود می گویند پا نشسته، که به یک بار نام عادل خان چون

۱. چایی: خداوند.

۲. چایی: حلور.

۳. چایی: محل بالغه.

۴. چایی: روز بزمه جانگداز.

۵. ساون و بهادون/بهادون (Sawan and Bhado(n): طبق تقویم هندی اسم دو ماه فصل باران.

۶. گنگ و نربده (Ganga and Narbada) دو رودخانه هند؛ در چایی مصرعهای «که نام کتک می کنم و گاه نربدا» آورده.

۷. چایی: شده.

به گوش آنحضرت رسید باوجود مشغولی به نغمه در مقام پرشش شدند. رام داس به عرض رسانید و آنحضرت از فقیر مکرر پرسیدند و به معنی خاص ازین^۱ سخن منتقل شده مسرور شدند^۲ و به راجه رام داس فرمودند که بعد از برسات اسد را باز می باید به دکهن فرستاد. فقیر عرض کردم که راه دکهن را در غیر برسات نمی توان به مدعا طی نمود^۳ بلکه^۴ برسات بهتر است. این هم مضاعف التفات شده در همان ایام در مقام تعیین ساختن فقیر شدند. و نخست فرمودند که هر قدر اسب که تو^۵ به جهت این سفر می خواسته باشی در حضور می خریده باش و به راجه کشن داس حکم شد که از عراقی و ترکی آنچه معتاد می آید^۶ به قیمت سرکار جهت اسد خریده شود^۷ و این عنایتی بود که در مدت بادشاهی نسبت^۸ به هیچ کس واقع نشده بود. فقیر در مدت یکماه یکصد و هشتاد اسب عراقی و ترکی در حضور اتباع نموده. آنحضرت در آن ایام اکثر مقدمات ترتیب می دادند. شبها در برج از پیغام و نصایح و از^۹ مطالب و مقاصد آن خدمت گوش فقیر را پر می ساختند. از آن جمله حکم شده که به حکام چهار^{۱۰} دکهن فرامین جهان^{۱۱} مطاع نوشته شود که بیجاپور و گلکنده و پیدر و کرناتک باشد و به فقیر فرمودند که در آن مرتبه به جهت آوردن

-
۱. چاپی: آن.
 ۲. چاپی: گشتند.
 ۳. چاپی: کرد.
 ۴. ب: بعد از؛ چاپی: بلکه.
 ۵. چاپی: «که تو» ندارد.
 ۶. چاپی: آمد.
 ۷. چاپی: می خریده باشد.
 ۸. چاپی: «نسبت» ندارد.
 ۹. چاپی: «و از» ندارد.
 ۱۰. چاپی: اربعة.
 ۱۱. چاپی: «جهان» ندارد.

میر جمال‌الدین حسین و دختر عادل خان و پیشکش^۱ او اضطراب کردی^۱ چون ضرورت^۲ بود. اما این مرتبه می‌باید که در هر چهار صوبه^۳ دکه‌ن از روی قدرت بروی و در هر جا آنقدر باشی که آنچه فیل خوب و جواهر نفیس در بساط و سرکار آنها بوده باشد همه را به‌دست آورده به‌فرستی و همراه خود بیاوری. و زر آنها از تو باشد به‌غیر از فیل و تجواهر یا چیزی که آن یک گونه نازکی داشته باشد ما هیچ چیز دیگر نمی‌خواهیم. این قسم چیزها را باید به‌جهت^۴ سرکار به‌دست آری. باقی را به‌تو عنایت کردیم. و تا در تمام دکه‌ن یک فیل خوب و یک جواهر نفیس باشد تو می‌باید سعی کنی که به‌دست آری. مجملاً به‌این طریق در مقام فرستادن فقیر درآمده قریب به دو ماه طول کشید از روز نامزد فرمودن تا رخصت نمودن مکرر به‌زبان مبارک فرمودند که تو غم زر مطلق نخوری که تمام زر آن ولایت‌ها به‌تو تعلق دارد و به‌خانه تو خواهد آمد و این نامراد به‌موجب این عنایت و عاطفت سرانجام خود نموده، باوجود منصب دوصدی سه‌صد سوار بیش قرار که اکثر مردم مستعد^۵ خوب بودند از عراقی و خراسانی و ترکمان نگاه داشته شد و سه چهار ماهه پیشگی و یک یک اسب خوب به‌هر نوکر داد و آنچنان فوج آراسته از مردم خوب ترتیب داد که در هزار دو هزار این‌قدر مردم آدمی کار آمدنی بهم نمی‌رسیدند. شاه علی اصفهانی که از نویسنده‌های خوب بود بخشی خود کرده و صد بندوقچی خوب و صد میوره^۶ و خدمتیه و صد پیاده تیرانداز نگاه داشت. و مجملاً بسیار سرانجام آدمیانه کرده رفت و چون در آن ایام پیشکش حاکم بیدر و عرضداشت او با وکیل او امین‌الملک هم به‌دربار آمده و استدعا نموده که من شهر بیدر و قلعه را به‌سرکار پیشکش^۷ می‌کنم به‌فقیر در برار قلعه مرحمت شود که

۱. چایی: نمودی.

۲. چایی: برای.

۳. چایی: «مستعد» ندارد.

۴. ب: میویی. اینها از طایفه میوها مرتبط به منطقه میوات بوده‌اند.

۵. چایی: شهر و قلعه پیشکش.

اهل و عیال خود را به آنجا درآورده داخل دولتخواهان باشم. حضرت امین‌الملک را به فقیر سپرده فرمان به نام ملک بیدر صادر شد که تو قلعه را به اسد بسپار و هر قلعه‌ای که در برار می‌خواسته باشد به اسد فرمودیم که به جهت تو از خان‌خانان گرفته خالی کرده به شما بدهد. به همین مضمون فرمان به خان‌خانان هم صادر شد که چون اسد به تو بنویسد هر قلعه^۱ که در برار می‌خواسته باشد به اسد فرمودیم که بجهت تو از خان‌خانان گرفته خالی کرده بشما بدهد. به همین مضمون فرمان بخان‌خانان هم صادر شد که چون اسد بتو بنویسد و هر قلعه‌ای که به جهت ملک برید^۲ بطلبد شما خالی کرده بدهند به گماشته ایشان و هرکس را صلاح دانند به بیدر تعیین نمایند^۳ که رفته آنجا بنشیند و امین‌الملک را با دویست سوار دکهنی که به جهت این التماس آمده بودند^۴ با فقیر همراه رخصت فرمودند. و چون فقیر جهت ملک عنبرجیو التماس فرمان‌والا نموده بود. حکم شد که به هر مضمون که فقیر التماس نماید فرمان‌والا بنام او بنویسند^۵ و بر مزید این عنایت‌ها فرمودند و حکم شد که قطعه چند کاغذ فرمان طغرا نوشته و به مهر اوزک شده^۶ سفید به فقیر مرحمت شود^۷ که در آنجا^۸ به نام هرکس که درکار شود به هر مضمون که می‌خواسته باشد بنویسد. و این هم از عنایات بی‌غایات بادشاهی بود که به کم کسی شده باشد. و در همان ایام اکثر شب‌ها در بُرج به عنایات و خدمات سرافراز

۱. ر، ب، ع، چاپی: «که در برار می‌خواسته باشد به اسد فرمودیم که بجهت تو از خان‌خانان گرفته خالی کرده بشما بدهد. به همین مضمون فرمان بخان‌خانان هم صادر شد که چون اسد بتو بنویسد» ندارد.

۲. ر، ب، ع، چاپی: برند

۳. چاپی: نمایند.

۴. ر، ب، ع، چاپی: با او همراه آمده بودند.

۵. ر، ب، ع، چاپی: که می‌خواسته باشد بنویسد.

۶. ر، ب، ع، چاپی: رسیده.

۷. ر، ب، ع، چاپی: بسپارند.

۸. ر، ب، ع، چاپی: «آنجا» ندارد.

می‌ساختند، شبی از شب‌ها از روی کمالِ مرحمت وقتی که از تخت برخاسته متوجّه درون^۱ [محل] بودند به فقیر توجّه نموده گفتند که ما ترا به منصبِ هزارى سرافراز کرده‌ایم. ان شاء الله تعالی چون به خیریت از این سفر مراجعت خواهی نمود به آن منصب سربلند خواهی شد. فقیر تسلیم و سجده نموده خوش وقتی تمام اندوخت. و در همان چندروز مقتضی المرام اسب خاصه با زین و سروپای^۲ زردوزی سرافراز کردند و بعد از تسلیم و سجده پیش طلبیده شال خاصه که در کمر داشتند به دستِ مبارکِ خود بر سرفقیر بسته، در نهایت عزّت رخصت فرمودند و حکم شد که چندروز بیرون هم باش تا آنچه که به خاطر می‌رسد^۳ به تو گفته می‌فرستاده باشم و قریب پانزده روز در بیرون آگره^۴ حسب الحکم مقام نموده و هرروزی که از خدمتکاران حضور مثل روپ خواص و میان سالباهن و فرزندان میان خانو و امثال اینها آمده پیغام می‌آوردند تا آنکه شب پانزدهم خواجه محمّد تقی را فرستاده با حکم از آن منزل کوچ نموده فرمودند^۵. و در این پانزده شبانه روز همه وقت یاران و دوستان فرقه فرقه می‌آمدند و صحبت‌ها داشته می‌رفتند. چه گوید که در همان چندروز چه صحبت‌ها در خدمتِ دوستانِ عزیز و یاران دلاویز داشته شد و به چه خون جگر خوردن دل برداشته روانه گردید. بندگان خان عمری میرزا آقا شاه که از فرشته‌های مشخص روزگار بود دو جوان سوداگر تبریزی^۶ که از آشنایان خوب ایشان بودند آورده به فقیر سفارش نمودند هر دو در نهایت خوبی و فهم و ادب و اندام و در نهایت جمعیت و سامان بودند یکی خواجه محمّد قاسم و دیگری محمّد شریف نام. و محمّد قاسم جوانکی همراه داشت اُبول نام خیلی جمیل و نمکین. تمام آن راه به شوقِ او مشغول می‌بود و با آن یاران در کمال

۱. ر، ب، ع، چاپی: «درون» ندارد.

۲. چاپی: خلعت.

۳. چاپی: رسیده باشد.

۴. ب: اکبرآباد.

۵. ب، ع، چاپی: حکم کوچ نمودن از آن منزل فرمودند.

۶. ر، ب، ع، چاپی: تبریزی سوداگر.

بهجت^۱ به تجرع اقداح می‌گذشت. چون به ولایت راجه بهوج رسیده شد آن گروه راجپوت^۲ که راه گهاتی چاندا به دست آنها بود از مردم سوداگری که همراه فقیر بودند و چیزی که مقرر بود به جهت راهداری می‌خواستند از سوداگران بگیرند و بر فقیر این گران بود جمعی که همراه فقیر باشند و به مردم چیزی بدهند. نمی‌گذاشت که کسی مزاحم شود تا آنکه روانه گهاتی شد. این راجپوتان به مردم بهیل و گراس^۳ که در اطراف بودند گفته فرستادند که تنگه‌ها را بگیرند و به ما گفتند که ما خود شما را به هرطور رضای شما است از حد خود می‌گذرانیم. بهیل و گراس که در میان راهند، شما خبردار باشید. فقیر روزی که از گهاتی چاندا می‌گذشت مردم خود را مستعد کرده دوپست سوار خوب با پنجاه سوار توپچی و پنجاه تیرانداز برادرم میرزا ابراهیم بیگ و نصیر خان و شاه علی همراه کرده هراول ساخت. و خود با مهدی قلی سلطان آقا رضا و باقی مردم خود و از سوار و پیاده در میانه روانه شدند و امین‌الملک را با تمام مردم دکهن که سیصد سوار نزدیک بودند چندانول کرده شتران قافله را در میان گرفته و به احتیاط تمام راهی شد. و چون پاره به این وتیره^۴ آن مسافت شد چون از راجپوتان ایمن نبود. راجه بهوج که جوان مردانه بود با جمعی از راجپوتان که بدرقه بود آنها را هم قرار داده بود که داخل چندانول باشند اما به دکهنیان گفته^۵ بود که آنها^۶ را در میان فوج خود نگذارند، در همان اطراف باشند. به یک‌بار در جایی تنگی یک شتر بلوچان که پول سیاه بار داشت می‌خوابد و مردم پیاده که می‌بیند آن شتر بر نمی‌خیزد. یک کاردی بر گونی

۱. چاپی: بهجت و سرور.

۲. چاپی: گروه.

۳. بهیل / بهیل (Bhīl)، گراس / گراسیاس (Grās/Grāssiyās): اسامی دو قوم؛ چاپی: بهیل و کراس. برای بیشتر توضیح ر.ک: تشریح القوام، جیمس اسکینر، تصحیح آرمیدخت صفوی، چاپ راینی فرهنگی ج. ۱، ایران، دهلوی نو، ۲۰۱۶.

۴. ب، ع: وطیره.

۵. ب، ع: تأکید کرده.

۶. چاپی: آن فرقه.

پول زده^۱ پاره می کنند و مردم به تاراج می افتند و غوغا می شود. امین الملک از میان فوج برآمده پیش می تازد که خبری بگیرد. راجپوتان واقعه طلب هم از اطراف می تازند. میان مردم بلوچ و راجپوت جنگ شروع می شود. و تا رسیدن امین الملک که برهنه^۲ بود به یک ناگاه تیری پایان^۳ ناف او می رسد و او می افتد. مردم دگر بر او می تازند. مجملأ صحبت عجیبی روی می دهد و شور و غوغا بلند می شود. و چون شور و غوغا به فقیر رسید. فی الحال مهدی قلی سلطان را با جمعی گذاشته، خود با جماعت به آنجا رسید. دید که قباحه شده و تا رسیدن فقیر دکهنیان برادرزاده راجه بهوج را پاره پاره کردند و چند راجپوت خوب کشتند و جنگ عجیبی قایم شد. و نصف شتر قافله معطل مانده. فقیر فی الفور آن شتر را فرمود برپا کنند و انگ پال^۴ را گفت که قافله را راهی سازد و راجپوتان دیگر از رسیدن فقیر پراکنده شده هرطرفی رفتند. باری هرطور بود امین الملک را که هنوز زنده بود بر پالکی انداخته راهی ساخت و خود با دکهنیان عقب قافله را گرفته، کس پیش میرزا ابراهیم بیگ فرستاد که شما به حال خود باشید و خبردار بوده حرکت نکنند تا رسیدن ما. وقتی کسی از فقیر به ایشان می رسد که می خواسته برگردد و اگر نعوذ بالله او برمی گشت از کولی و گراس نقصان عظیم به مردم می رسید بلکه اطراف اردو به تاراج می رفت. خوب شد که او همانجا ماند و مهدی قلی سلطان هم با جمعی می رسند و مردم آمده^۵ جابه جا فرود می آیند و آخرهای روز فقیر آمده امین الملک نامراد نیم مرده را به منزل رسانید و اتفاقاً چون او^۶ نسبتی^۷ همراه داشت. و در همین راه او را پسری بهم رسیده بود و قدم نامبارک^۷ آن طفل بر پدر شگون

۱. چایی: جوال پول سیاه.

۲. چایی: بی سلاح.

۳. ر، ع، چایی: میان.

۴. ر، ع، چایی: آقا رضا.

۵. چایی: «آمده» ندارد.

۶. چایی: قبیله.

۷. ر، ع، چایی: «قدم نامبارک» ندارد.

نیامده در همان^۱ شب امین‌الملک بیچاره ودیعتِ حیات سپرد. و روزِ دیگر به کفن و دفنِ او مشغول شده مقام نمود. و آخرهای روز خبر رسید که از عقبِ دو^۲ تا سه هزار راجپوت مستعد شده قرار جنگ داده فردا بر سرِ راه^۳ ما خواهند آمد. بسیار دغدغه‌مند شد. و چون شگون هم بد شده بود خوابهای موحش دیده می‌شد. همین‌که اسبان را جو^۴ داد، فرمود که دست به‌بار^۵ کنند و چون درپیش دغدغه چندان نبود برای آنکه غنیم راجپوتان بودند که مبادا بر سرِ ما بیایند و آنها به‌تمام در دنبال بودند. بنابراین نصیر خان را با پنجاه سوار پیش کرده، با تمام مردمِ خود و دکهنی و غیره که قریب پانصد سوار مستعد خوب^۶ بودند چندانول شده قرار داده قافله را راهی ساخت. و چون مردم نصف راه رفتند از اینجا سوار شده در نهایت آراستگی دو فوج کرده مردمِ دکهنی را که پاره بی‌دل بودند با اهلِ قافله همراه شاه قلی کرده فوج پیشِ خود کرد و خود با فوجِ دیگر شده تمام شب راه رفته به‌تمام از ولایتِ راجپوت برآمده در قاسم کهره که تعلق به ولایتِ اوجین^۷ داشت رسیده فرود آمد. و باوجود به‌جهتِ احتیاط یک دیوار قلعه را پناه ساخته تمام مردم را در کمالِ توزک سپاهیانه^۸ فرود آورد. و زن و بچه امین‌الملک را با دیگر قبیله‌های مردم به‌درون قلعه فرستاد. و مستعد پیکار راجپوتان ناعاقبت‌اندیش نشست. آخر روز خبر رسید که آن گروه بی‌شکوه تا به آن منزل آمده چون اثری از این مردم ندیدند آنجا فرود آمدند. و به‌پسرِ بزرگِ راجه بهوج خبر فرستادند که مردم گذشته‌اند اگر بگویید به دنبال برویم. او کسان فرستاد و آنها را بازگردانید. باری این قضیه را

۱. چاپی: «در همان» ندارد.

۲. چاپی: «از عقب دو» ندارد.

۳. چاپی: «راه» ندارد.

۴. چاپی: دانه.

۵. ب، چاپی: تیار.

۶. ر، ع، چاپی: «خوب» ندارد.

۷. اساس: اُجین.

۸. چاپی: «سپاهیانه» ندارد.

وصیه الله تعالى به خیر گردانید. روز دیگر به اوجین آمده^۱ به خدمت نواب میرزا شاهرخ رفته ایشان را ملازمت نمود. در بیرون شهر رفته فرود آمد. و از نیرنگ زمانه غافل، چون مردم در این راه پاره محنت کشیده، در اوجین دو سه روز مقام نمود تا نفسی راست نمودند. و روز چهارم که می خواست کوچ کند، نواب میرزا علی بیگ اکبرشاهی که به عزم رفتن دربار از دکن آمده بودند و متصل این مردم فرود آمده و اخلاص فی مابین بسیار بود آن روز به جهت ایشان مقام نموده در خدمت ایشان صحبت خوبی داشت که به یک ناگاه خطی از هندوستان^۲ رسید که خبر بیماری صعب حضرت اعلی خاقانی نوشته بودند و در میان مردم با هزاران مقدمه دیگر منتشر شد. در روز دیگر هم به جهت آن توقف افتاد و شب دیگر نوشته های هندوستان دیگر از^۳ وکلای نواب میرزا شاهرخ رسید. خبر جانکاه شنعار شدن حضرت اعلی مشخص رسیده، عالم آرمیده آسوده به مرتبه برهم خورد که به کدام زبان بیان توان نمود. چنانچه گفته اند^۴:

به یک لحظه به یک ساعت به یک دم

دگرگون می شود احوال عالم

چه گوید که بر این نامراد چه روز سیاه پیش آمد که الهی نصیب هیچ فردی از افراد انسانی پیش نیاید^۵. چنانکه این چند بیت از گفته آصف خان به قدر مناسب بود ثبت افتاد^۶:

خزان هر باغ را برگی کهن کرد	ز بنیاد افکنی تنها به من کرد
گل بر باغ تاراج خزان شد	مرا هم گلبن و هم گلستان شد
به طوفان ناخدا ترسان بد از باد	بنا که آتش اندر کشتی افتاد

۱. چاپی: بعد او چند روز به اوجین رسیده.

۲. چاپی: هندوان.

۳. چاپی: «نوشته های هندوستان دیگر از» ندارد.

۴. چاپی: «چنانچه گفته اند» ندارد.

۵. چاپی: مباد.

۶. چاپی: احوال است.

همان روز که این خبر جگرگداز^۱ منتشر گشت، بلوچان کرایه کش بدبخت که پنجاه شتر به فقیر و صد شتر به سوداگران به کرایه داده بودند، این خبر را شنیده از همان صحرا شتران گرفته گریزانیدند. اول محنتی که از آن مقدمه جگرگداز روی نمود این بود. و در اوجین جمعی کثیری از بدخشیان بودند نوکر میرزا شاهرخ که چندان پروایی از میرزا نداشتند و دغدغه همه چیز بود و قافله نیز بر زیر زمین مانده بود و میرزا اکبر شاه هم^۲ کوچ کرده روانه دربار^۳ شد و فقیر را هم تکلیف بسیار نمود که همراه برگرداند محض به جهت آن قافله که همراه بود فقیر نتوانست برگردد. خصوص آن دو سوداگر که بندگان آقا شاه به فقیر همراه کرده بودند و فرارسیدن آن^۴ قافله را به برهانپور به خود داد. و همین که میرزا علی بیگ اکبرشاهی رفت، دیگر شروع در متفرق شدن مردم بی وفائی فقیر شد. اول بیجوی^۵ کلاونت بادشاهی با برادران که انواع رعایات از فقیر یافته بودند و به هر کدام اسبان خود داده بود و مبلغ ها به طریق مساعد و انعام رسانیده شب دیگر فرار نمودند. و همان شب شاه علی حرامخور که بخشی و صاحب اختیار و شیرازه مردم فقیر بود گریخت با جمعی از سوار و پیاده. و روز دیگر فقیر پیش میرزا شاهرخ رفته صد و پنجاه شتر گرفته، قافله را بار کرد و میرزا شاهرخ میر کلان وکیل خود را با پانصد سوار مستعد به جهت بدرقه کاروان تعیین نمود که قافله را تا کنار نریده برساند. و فقیر با کاروان روز چهارم روان شده و از همه عجب تر آنکه همه سپاهیان فقیر که جمیع کثیر از ترکمانان بودند با نصیر خان روسیاه که وکیل مطلق العنان فقیر بود اتفاق نمودند که فقیر را از میان برداشته آنچه دارد به تاراج حادثات برند. یعقوب آقا و شیر علی آقا که با آنها هم سوگند بودند آمدند^۶ به فقیر خبر کردند که این

۱. چاپی: جانگداز.

۲. چاپی: میرزا علی بیگ.

۳. چاپی: درگاه.

۴. چاپی: و رسانیدن قافله.

۵. چاپی: هجوی.

۶. چاپی: آمده.

بدبختان این قسم خیالی دارند. فقیر چون مقدمه را شنید حیران ماند که چه کند؟ نوکری که داشت همین‌ها بودند و دیگر مردمی نداشت که علاج آنها کند تا آنکه حق تعالی ایشان را فرصت نداد و آن بدبختان نمک حرام قرار دادند که چون بدبختان جدا شوند روز هم می‌توانیم او را زده، همین هیژده است که در کوتل ایشان می‌رود خود می‌توانیم بدر برد. دکهنیان به‌ما چه می‌توانند کرد؟ چون این خبر به فقیر رسید دانست که آن بدبختان^۱ قباحتی خواهند کرد در کنار آب نربده که مردم میرزا می‌خواستند جدا شوند به‌خانه میر کلان که وکیل و سردار آن مردم میرزا بود رفته حرام‌خوری این مردم را به‌او در میان نهاد و گفت که شما تا حال بدرقه کاروان بودید، حالا بدرقه فقیر باید شد. و این دو سه منزل را هم به‌جهت خاطر فقیر آمدند. آن مرد آدمی از روی رغبت قبول نموده، فسخ برگردیدن کرد. اما فقیر اصلاً به آن بدبختان حرام‌خور^۲ اظهار نکرد که من از مقدمه شما یان خبر دارم. و چون میرزا از آب گذشتند و قرار به آمدن به برهانپور دادند آنها واقف شدند که ما خبردار شده‌ایم. در فکر مخلص جان^۳ شدند و روزی که از گاگرون کوچ کردیم آنها را هراول کرد که پیش باشند و دکهنیان را همراه گرفته مردم میرزا را^۴ چنداول ساختیم^۵ همین‌که نزدیک به کوه رسیدند که همه صف بسته مستعد ایستاده‌اند چون فقیر نزدیک رسید نصیر خان روسیاه و خلیفه سلطان هردو پیاده شده پای فقیر را گرفتند که ما نمک شما را خورده‌ایم و به برهانپور نمی‌آییم. باید رخصت بدهید که پیش خواجه بیگ میرزا می‌رویم و با برادران خود قرار داده بودند که اگر ما را بگیرند دیگر آنچه می‌توانید^۶ بکنید. چون فقیر دانست که اگر در مقام گرفت و گیر آنها می‌شود بد می‌شود. فی الحال رخصت داد گفت که رحمت خدا بر شما باد که

۱. ر، ب، ع، چاپی: «نمک حرام قرار دادند...» که آن بدبختان» ندارد.

۲. چاپی: «بدبختان» ندارد.

۳. چاپی: خان.

۴. چاپی: «را» ندارد.

۵. چاپی: ساخت.

۶. چاپی: شما توانند.

از ما رخصت طلبیدید و همچو^۱ حرام خوران دیگر بی رخصت نرفتید فاتحه خوانده سوار شدند و در آنجا ایستادند. به قصد اینکه شاید در عقب توانند دست و پای زد. اما چون مردم میرزا سپاهی بودند و فقیر آنها را آگاه ساخته بود به توزک خوب عقب را محکم ساخته می آمدند. آن بدبختان کاری نتوانستند و به همان علوفه پیشگی گرفته و اسبان مفت یافته از سر فقیر وا شدند و جان مفتی بدر بردند^۲ و پیش خواجه بیگ میرزای صفوی رفتند. اما اکثر در همان سال هریکی به عنوان زشتی کشته شدند و نتیجه حرام خوری را معاینه یافتند^۳. چنانچه گفته اند:

تو بدکننده^۴ خود را بروزگار سپار

که روزگار نکو منصفی است کینه گذار

غرض که در کمال محنت و تعب و پراکندگی به برهانپور رسیده در منزل آخوند ملا حیاتی فرود آمد و مردم میرزا شاهرخ را در کمال عزت و حرمت روز دیگر رخصت کرده عریضه در خدمت میرزا^۵ نوشته و همراهی میر کلان را بر وجه احسن درج نموده به خدمت ایشان فرستاد و اسب عراقی خوبی به میر کلان داده عذرخواهی نمود. و روز دیگر به خدمت نواب وزارت و وکالت پناهی خواجه ابوالحسن که در برهانپور حاکم بودند رفته ملازمت نمود و خواجه بسیار مهربانی نموده تا در برهانپور بود تفقّادات می نمودند و مکرّر بنده نوازی می کردند^۶ و چند مرتبه مهمانی خوب نموده بسیار دلجویی و اشفاق به تقدیم رسانیدند و چون نواب سپهسالاری و میرزا رستم همه در نواحی دولت آباد بر سر راجو رفته بودند بعد از چند روز که به قدر آسودگی به هم رسید از نواب خواجه مرخص شد که به خدمت سپهسالاری خود را برساند. و برادر ابراهیم بیگ را در برهانپور با احمال و اثقال و

۱. چاپی: چون.

۲. چاپی: «جان مفتی بدر بردند» ندارد.

۳. چاپی: دیدند.

۴. چاپی: توبه کننده.

۵. چاپی: ایشان.

۶. چاپی: فرمودند.

اسبان گذاشت و مهدی قلی سلطان را همراه گرفته روانه گردید و با آنکه از برهانپور تا رسوله که نواب سپهسالاری تشریف داشتند راه خالی از دغدغه نبود تکیه بر عنایت ایزدی نموده با همان مردم خود روان گردید. و خواجه جیو^۱ از کمال عطوفت جمع خوبی را مقرر کرده بودند که همراه شده به لشکر برسانند. اما وقتی واقف شدند که فقیر دو منزل رفته بود آن را حمل بر دلیری فقیر کردند و به خدمت نواب سپهسالاری نوشته فرستادند^۲ که ما جمعی به جهت بدرقه اسد بیگ مقرر کرده بودیم او مقید به بدرقه نشده روانه ملازمت شد. اگر قضیه واقع شود حمل بر تقصیر فقیر نفرمایند که او بی پروایی کرده رفت. و الا جمع کثیر طیار بودند و آن نوشته پیش از فقیر به خدمت نواب سپهسالاری رسید ایشان هم دغدغه مند شده یواقلی بیگ امین^۳ را با هزار سوار فرستادند به طریق استقبال در جنگل تهانه آمد و^۴ به ملاقات ایشان رسیده بهجت اندوخت. چون صد سوار و پنجاه بندوقچی زیاده همراه فقیر نبود ایشان هم متعرض شده حقیقت نوشته خواجه جیو^۵ را بیان کردند و فقیر عذرخواهی نمود. روز دیگر در خدمت ایشان به دو گروهی اُردوی ظفر قرین رسیده و فرامین حضرت بادشاه مغفور مبرور به نام سپهسالاری و میرزا رستم و میرزا ایرج که همراه بود یواقلی بیگ امین پیشتر رفته خبر نمود. نواب به اتفاق میرزا رستم تشریف آوردند به همان طریق که همیشه تواضع و تسلیم و سجده می کردند با چشم گریان و دلبریان این فقیر را دریافتند چگویم از تفقد و مهربانی آن بزرگ صوری و معنوی که اگر اندکی از آن شرح کنیم به دفترها نمی گنجد و چون نزدیک به دایره رسید به طریق دایم بندگان میرزا رستم، قرابیگ را تعیین کردند که دایره و مردم فلانی را پیش ما فرود آرند. و در خدمت ایشان

۱. چاپی: نواب خواجه.

۲. چاپی: نوشتند.

۳. چاپی: بویعلی بیگ امین.

۴. چاپی: «آمد و» ندارد.

۵. چاپی: «جیو» ندارد.

به دربارِ نواب رفته آن روز را از عمر شمرد و چون طعام بسیار با میوه و اشربه بی شمار سرانجام شده بود به مردم فقیر هم بسیار فرستادند و تا آخرهای روز در ملازمت ایشان بود دیگر میرزا بر حاشیه رخصت فقیر را هم گرفته در پالکی خود سوار ساخته به منزل خود برده بودند^۱ تا در آن لشکر برد^۲ از خدمت تمام ایشان و از خدمت آن سرو جویبار کامرانی و نونهال کامگار جوانی میرزا مراد محظوظ و بهره ور بود و چون به طریق عادت همین که چراغ دولت و اقبال آن بی نظیر و همال می افروخت اسباب عیش و طرب^۳ به میان می آمد و جام هایی رایح ریحانی در گردش آمده^۴ عالم پژمرده را رونق تازه می بخشید. این اندوه زده ناکامی که زهر تلخکامی به مرتبه چشیده بود که دیگر مرتکب نشاء نشاط و متوجه بهجت و انبساط گردید با تصور خوشدلی و سرور تواند نمود هر چند به معاذیر دلپذیر پیش آمد از پیش نرفت و چون دید که خاطر آن بزرگ زمان و مزاج نازک آن برگزیده جهان مکدر و آزرده می شود لاعلاج طبیعت^۵ نمود و چون دو سه دور پیاله در میان گردید به عرض ایشان رسانید که خدام مهدی قلی سلطان که از خوبان جهان و مقبولان دوران است در این سفر تمام خطر به فقیر رفیق و غمزدای دل خاطر^۶ محزون این نامراد بوده است^۷ و لیاقت محفل سامی و مجلس گرامی دارد. به مجرد شنیدن اثر بشاشت از جبهه^۸ آفتاب سیمای آن قدردان مردم خوب^۹ یافته قرایب را دوانیده در ساعت آن جوان آدمی تمام آدمیت را که الحق از خوبان

-
۱. چایی: بردند.
 ۲. چایی: بود.
 ۳. چایی: کامرانی.
 ۴. چایی: می رسید.
 ۵. ب: تبعیت؛ ع، چایی: جمعیت.
 ۶. چایی: «خاطر» ندارد.
 ۷. چایی: بود.
 ۸. چایی: جهره.
 ۹. چایی: «مردم خوب» ندارد.

جهان بود طلب نمودند چون سلطان تشریف آوردند چندان تربیت و محبت^۱ کردند که تلافی آن دیر به فکر افتادن ایشان نمود و فقیر را از جهان خجالت نجات دادند و بعد از طی مقدمات رسمی و تکلیفات ضروری چون به حسنات^۲ ذاتی و کسی ایشان رسیدند از این دیر اظهار نمودن حمل بر خست فقیر نمودند. و درپیش هردو فقیر به تقصیر متهم شد. همین از تجرع به قدر سرگرم شدند فقیر به مصاحب اشارت کرد او فرستاده چهار تار ایشان آوردند و چون چشم میرزا بر چهار تار افتاد از مصاحب پرسیدند که مگر شما قانون را بر چهار تار مبادله کردید؟ فقیر به عرض رسانید که مصاحب هم در این ولا در خدمت سلطان جیو مشق این ساز می کند. و میرزا چون از این مقدمه^۳ دلخواه آگاه شد یکبارگی فریفته سلطان شده پیش از آنکه شروع در نواختن نمایند از طراز^۴ ساز و طرح مقدمات استنباط همه خوبی ها نمودند و همین که دماغ سلطان از آن نشاءزای روحانی گرم گردید^۵ ساز را بردست گرفته بعد از کوک نمودن^۶ به نغمه پردازی درآمد. آنچنان فصلی در دوگاه و حسینی^۷ سرکرد و کارپردازی نمود که زهره به نظاره آن نغمه پردازی از پرده نیلوفری به اراده تماشا را بخواست^۸ به آن محفل انس رساند و میرزا رستم که از صاحبان شعور تمام و از نغمه سنجان دوام آگاه آن فن نادره^۹ بود به غایت مبتهج و مسرور^{۱۰} گردیده به نوعی متنش و مسرور گردیده به نوعی که مزیدی بر آن

۱. چاهی: کرمی و مردمی.

۲. چاهی: حثات.

۳. چاهی: مقدمات.

۴. چاهی: طرز.

۵. چاهی: روح افزا کردند.

۶. چاهی: «بعد از کوک نمودن» ندارد.

۷. چاهی: جشنی، نام یکی از پرده های موسیقی ایرانی.

۸. چاهی: زهره به نظاره آن از پرده نیلوفری به عزم تماشا می خواست.

۹. چاهی: «نادره» ندارد.

۱۰. چاهی: بغایت مسرور.

متصور نباشد و آن شب که بعد از مدتها اتفاق افتاده بود طعنه بر شب‌های قدر روزگار ناپایدار می‌زد از غایت شگفتگی طبایع و خوشوقتی‌های اکثر آن شب به صحبت مشغول^۱ و به نغمه و آواز و اشعار آبدار خوشتر از آوازساز گذشت و تا^۲ چشم گشوده و گوش خوابانیده مرغ سحر و خروس بامداد نیز به موافق صبحدم همدم شدند به نغمه و نوا که تمام شب بیداری گذشت به غمازی درآمدند^۳ و به مقتضای آنکه:

به یک شب چه عشرت توان کرد با تو

تماشا کنم می‌خورم را ز گویم

از خدمت بندگان میرزای تمام اشفاق به اتفاق سلطان جیو به خلوت^۴ خانه خود آمده لمحّه چشم را...^۵ به عنوان^۶ رغبت نمود و هنوز طلوع نیراعظم از افق سپهر بر عالم و عالمیان نتافته بود که آن خورشید عالم آرا و آن آفتاب جهان استعداد میرزا مراد که تا بنای^۷ عالم بی‌بنیاد است آنچنان بادشاهزاده این تمام عیار و ادراکی پای در دایره وجود ننهاد بر این نامراد تافت و مقارن تشریف آوردن آن مهر سپهر خوبی خدمت فصاحت شعاری مولانا نوعی و بلاغت آثاری میر حسین کفری که جزو لاینفک بودند^۸ مشرف ساختند و در آن صبح تمام خوبی و خوشی ناگرم شدن آفتاب جهانتاب چندان پیاله حواله شد که طبیعت را به ناله درآورد و چندان اشعار آبدار به گوش رسید که از سامعه مضامین تازه از کار رفت و نمی‌داند که در

۱. چاپی: مشغول بود.

۲. چاپی: «تا» ندارد.

۳. چاپی: «به غمازی درآمدند» ندارد.

۴. چاپی: «جیو به خلوت» ندارد.

۵. در اساس بعلت کرم خوردگی خوانا نیست دارد. جایی نزدیک به دو واژه که باید در نسخ دیگر هم نیست.

۶. اساس: غنودن.

۷. ب، ع، چاپی: «بنای» ندارد.

۸. ع، چاپی: جزو از این کل بودند.

وصفِ آن شب قدر این روزبه از نوروز با آن قدردانی سخن و نغمه‌سنجی و می‌نوشی بچه طریق مبین گردد^۱ و به‌کدام تقریر دلپذیر خوبی آن شب و روز ادا نماید^۲ که از شنیدن آن به‌مشام اهل ذوق و ارباب اشتیاق فریفته گردد^۳. [بیت]:
بوی پیراهن یوسف بجز از بادِ صبا

که رساند به‌مشامی که معطر گردد

در این روز تمام نشاط و نشاء^۴ خود نتوانست به‌خدمت سپهسالاری رسید روز دیگر چون خبر بیرون آمدن ایشان رسید رفته تمنای ملازمت نمود. طعام در خدمت ایشان خورده شد و در این چندروز چندان عنایت و مرحمت و اشفاق و مهربانی می‌فرمودند که در حوصله روزگار ناپایدار نمی‌گنجید. چون میرزا حسن علی بیگ که کمال توجه به‌فقر داشت تشریف آورد. او را پیش طلبیده حرف بسیار به‌آهستگی گفتند^۵ و بعد از برخاستن اشاره کردند که باید گفت و فقیر را رخصت خانه فرمودند و حسن علی بیگ آنچه نواب گفته بودند به‌تمام بیان کرد که نواب می‌فرمایند در زمان مرحومی علّامی^۶ که ما را معلومست^۷ چه مقدار توجه به‌حال شما بود و صحبت شما را چه مقدار جویا بودیم. اما چون نصیب^۸ نبود چیزها به‌میان آمد و میسر نشد که مافی‌الضمیر خود را درباره‌ شما به‌عمل آریم و الحال که خدا ساز شده و شما را در وقتی چنان به‌اینجا رسانیده و آن هم که شما را باید به‌بیجاپور و گلکنده رفت و ما را منتظر آمدن شما باید بود هم موقوف است

۱. چاپی: «و چه زبان بیان نماید» به‌جای «از نوروز با آن قدردانی سخن و نغمه‌سنجی و می‌نوشی بچه طریق مبین گردد».

۲. ب، ع، چاپی: کند.

۳. ر، ع، چاپی: «که از شنیدن آن به‌مشام اهل ذوق و ارباب اشتیاق فریفته گردد» ندارد.

۴. ر، ع، چاپی: نشار.

۵. ر، ع، چاپی: فرمودند.

۶. ر، ع، چاپی: «علّامی» ندارد.

۷. چاپی: «معلومست» ندارد.

۸. چاپی: وقت.

و آنکه حکم شده بود که شما دخترِ عادل خان را برده^۱ به پدرش برسانید هم برطرف است و خواجه ابوالحسن که بخشی اینجا بود برخاسته رفت به ولایت و ما از بیکسی پسرِ خواجه نظام الدین احمد را بخشی کرده ایم. منصبِ آدمیانه به شما می دهیم. می باید دل نهاد اینجا شد و به فراغت گذرانید و ما صحبتِ شما را مغتنم می دانیم. و شما را از خود تکلفی در میان نیست و نخواهد بود. بعد از تقریرِ میرزا حسن علی بیگ فقیر خوشوقت شده از عنایت های ایشان^۲ گفت ان شاء الله تعالی، جواب این را تأمل نموده به خدمتِ شما عرض خواهم کرد^۳ و از ایشان مرخص شده به منزل آمد. دید که نواب میرزا رستم در منزل فقیر بالایی چهارپائی بنده نشسته^۴ و مصاحب را فرموده که اسبان سرکار را بیار. با آنکه^۵ مصاحب عرض کرده که اسبان را تمام در برهانپور پیش ابراهیم بیگ^۶ چون خراب حال بودند پیش میرزا ابراهیم گذاشته و چند اسب ضروری همراه آورده. میرزا گفتند آنچه همراه است همه را بنمایند. چون چند راهوار خوب همراه گرفته بود و دیگر همه را گذاشته چون خراب حال بودند و چند اسب ضروری همراه آوردند. دیگر همه را گذاشته بود که به حال آینده مصاحب همه را آورده به نظر ایشان می گذراند. چهار اسب خوب را میرزا خوش کرده بودند که فقیر رسید. اسبانی که خوش بوده جدا کرده آوردند که اینها را ناخوش کرده ایم. فقیر گفت که این اسبی که من سوار بودم هم و^۷ دو سه دیگر که همراه بود همه را آورد و دویی^۸ دیگر از اینها پسند افتاد که شش باشد. یکی دیگر بر آنها افزود که هفت شود و فرستاد که به طویله

-
۱. چاپی: «برده» ندارد.
 ۲. چاپی: «از عنایت های ایشان» ندارد.
 ۳. چاپی: خدمت شما خواهم فرستاد.
 ۴. چاپی: چهارپائی نشسته.
 ۵. چاپی: «آنکه» ندارد.
 ۶. چاپی: «پیش ابراهیم بیگ» ندارد.
 ۷. چاپی: «هم و» ندارد.
 ۸. چاپی: دو اسب.

ایشان بردند^۱ و اظهار بشاشت کردند و فقیر مقدمات حسن علی بیگ که نواب فرموده بودند به ایشان نقل کرد. بسیار خوشحال شدند و اظهار بشاشت کردند که نواب عجب التفاتی^۲ فرموده‌اند و ما محظوظ می‌شویم که اینها اکثر صحبت داشته می‌باشیم و هنوز اندکی از روز باقی بود که پیاله طلبیده شروع در صحبت کردند. به مهدی قلی سلطان گرمی بسیاری می‌کردند و تعهدات می‌نمودند. مجملأً آن شب هم صحبت خوبی داشته شد که تا روز فقیر نرفت و به‌دربار نرفت^۳. چاشت بلندی بود که نواب برمی‌آیند و همین که می‌نشینند حسن علی بیگ می‌آید. از او می‌پرسند که شما گفتند آنچه ما گفته بودیم. او عرض می‌کند که همه را به ایشان گفته^۴ خاطرنشان کردم. گفتند که فردا به شما جواب خواهیم گفت و به منزل خود رفتند. ایشان همان لحظه میرزا عبدالملک ارغندی که دیوان به استقلال ایشان بود و با فقیر هم جهت‌مندی بسیار^۵ داشت و حسن علی بیگ را و میان فهمیم که وکیل معتبر قلیچ فرای ایشان بود^۶ و ملأً حیاتی را که جان و عمر فقیر بود پیش طلبیده باز تعداد آن مقدمات کرده هر چهار را به منزل فقیر فرستادند که رفته همه را خاطرنشان ایشان کرده قرار دهند که ساعت خوش کرده ایشان را تسلیم این خدمت فرموده ما را از این خوردسال و ارهاوند. بعد از ساعتی که فقیر در منزل خود تنها بود و با مهدی قلی سلطان زمزمه داشت که اعزه تشریف آوردند پیشرفته همه را دریافت و با سلطان جیو هم دریافتند نشسته به صحبت مشغول شدند. پاره نقل و میوه و حلوا که طیار بود کشیدند. بعد از خوردن و دست شستن، میرزا عبدالملک شروع در مقدمات کرده آنچه دیروز حسن علی بیگ گفته بود همه را فرموده خاطرنشان

۱. چاپی: بردند فرستاد.

۲. ب، ع، چاپی: اتفاقی.

۳. ر، ع، چاپی: «روز فقیر نرفت به‌دربار» ندارد.

۴. ر، ع، چاپی: «گفته» ندارد.

۵. ر، ع، چاپی: دوستی قدیم.

۶. ر، ع، چاپی: میان فهمیم که قلیچ فرای ایشان و وکیل معتبر بود.

۷. ر، ع، چاپی: مولا.

فقیّر کردند. فقیر از توجّهات نواب سپهسالاری بی‌نهایت شگفته شده تسلیمات نمود که مبادا به‌خاطر آنها برسد که از فرمایش و صلاح ایشان ابا می‌کند اما در جواب سکوت ورزیدند. ملّا حیاتی گفت که جان من جوابی هم باید گفت تا معلوم شود که شما چه می‌گویید. فقیر به‌ملّا حیاتی و اعزّه گفت که جان من آخوند سلامت! آنچه نواب قبله‌گاه فرموده‌اند امری نیست که کسی جواب بگوید. بلکه جواب آن انقیاد است چرا که ما نامرادان را بالاتر از آن رتبه نیست و معراج ترقی و حالات ما در دنیا بالا از این نخواهد بود که بالفعل آن مهربانی و شفقت درباره این مخلص حقیقی خود خیال کردند. اما فقیر را فکری که فروبرده و نمی‌توان دل نهاد این مقدمه شد، این است که بادشاه مغفور فقیر را به این قسم خدمت عظمی سرافراز کرده فرستاده بودند و از روزی که نامزد کردند تا^۱ رخصت فرمودند، هرروز شاهزاده عالمیان که حالا بادشاه‌اند هرروز که می‌آمدند می‌پرسیدند که اسد هنوز نرفته؟ و هرگاه که فقیر را تنها می‌دیدند متوجّه شده می‌پرسیدند که تو کی خواهی رفت؟ و با این همه توجّه آنحضرت آنروز که فقیر مرخص شده به خدمت ایشان رفت و از ایشان رخصت نگرفت. الحال که ایشان بادشاه تمام عالم شده باشند چگونه از فکر فقیر خواهند افتاد و کی خواهند گذاشت که در جایی آرام بگیرم و باز من می‌دانم که از زمان نوکری شیخ تا حال میان فقیر و آنحضرت چه مقدمات گذشته که همه در دل ایشان است. چگونه از سر فقیر می‌گذرند که من اینجا به‌خوشی معاینه می‌بینم که فرمان واحدی به طلب فقیر می‌آیند و مرا خواجه‌وار می‌برند اگر خود نروم. احوال فقیر این است که من خود می‌دانم و هیچ‌کس نمی‌داند:

هیچ‌کس چون من نمی‌داند مرا ز آنکه همراهم بخود از ابتدا و امروز مهربان و قبله که دارم توانند شما رفته به‌همین قسم احوال بنده را به‌عرض رسانند از شنیدن این هر فکر و اندیشه که در باب فقیر بکنند من هزار

۱. ر، ع، چاپی: «جان من آخوند سلامت» ندارد.

۲. ب، ع، چاپی: «نامزد کردند تا» ندارد.

سجده و تسلیم می‌کنم و به‌غیر از این هیچ نمی‌کنم. میان فهمیم که اراده فهم روزگار بود بعد از شنیدن این مقدمات گفت که رحمت خدا بر شما و بر فهمیدگی شما باد که ما را باز امروز معتقد ساختید. من حیران بودم که باوجود عنایت نواب چه جای فکر و استادن است اما آنچه گفتید همه از روی فهمیدگی و فکر درست بود و در این باب تا نواب فکر بر اصل نکنید هیچ علاجی نیست. چون این مقدمات خاطرنشان کرد و خوشبوی و پان بسیار آورده همه را خوشبو و معطر ساخت. چون بیرون رفتند چهار رأس اسب با زین به‌همه کشیده رخصت نمود. میان فهمیم می‌خواست بایستد فقیر عرض کرد که از هندوستان می‌آید و استعداد ایلچیگری چهار دکهن مهیا کرد و آمده یگان اسب اگر بیاران سوغات بدهد چه جای استادن است. میان فهمیم گفت این را هم معقول می‌فرمایید سوار شده رفتند و چون این مقدمات به‌نواب خاطرنشان کردند در فکر دور و دراز افتادند و هیچ نگفتند و بعد از شنیدن برخاسته متفکر به‌درون رفتند و یاران به‌منزل‌های خود رفتند. ملّا حیاتی همان‌طور برگشته آمد و از آمدن او محظوظ شدم که بسیار می‌خواست بداند که بعد از شنیدن این مقدمات چه گفتند. از ایشان استفسار نمودم همین گفت که بعد از شنیدن متفکر شده مطلقاً دیگر دم نزدند و به‌درون رفتند. در این فکر بودیم که جان جهان خوبی میرزا مراد و ملّا نوعی و کفری هر سه متفق‌اللفظ ادا و آن معانی رسیدند. چون آن جهان حیاتی جان را دیدند بی‌اختیار شروع در پیاله نمودند و میرزا صاحب نیز چون شنیدند که یاران اینجا جمع‌اند ایشان هم بنده‌نوازی کرده. حسن عرشی و آقا رضا و سازندها تشریف آوردند و صحبت بسیار خوبی برآمده تا دم صبح گرم صحبت و ساز و نغمه آبدار بودند و سخن‌هایی با مزه و نقل‌هایی تازه گذشت و آخرهای آن‌روز و شب هریک مست و سرانداز به‌خانه‌های خود رفتند و فقیر سه چهار گهری خوابیده بیدار شد. برخاسته نشست و رخت پوشیده به‌دربار رفت. چون ایشان را دیروز ملازمت نکرده بود چون به‌دیوانخانه خاص ایشان درآمد دید که از آن طرف می‌آیند کورنش نمود و به‌غیر میان فهمیم کسی دیگر در اینجا نبود. ایشان چون فقیر را دیدند شگفته شده به‌میان فهمیم گفتند که بگویید هیچ‌کس را نگذارند بساعتی حرف بزنیم. ایشان منع مردم کرده آمدند و

نواب فقیر را درپیش نشانیده شروع در حرف کردند و آنچه فقیر دیروز به یاران گفته فرستاده بود باز همه را تقریر کرد. ایشان پاره تأمل نموده پرسیدند که شما چه فکر به حال خود کرده اید؟ فقیر عرض کرد که فکری که به حال خود کرده ام این است که خود را به خدمت شما رسانیده ام. حالا که احوال بنده به شما معلوم است. دیگر بنده را اختیاری نیست آنچه صلاح و رضای صاحب است صلاح و رضای فقیر همان است و یقین بنده است که آنچه به صلاح خودم می رسد فقیر هرگز پی به آن نمی برد و صاحب را مهربان و خود را مخلص و معتقد می داند. امیدوار است که بهبود فقیر در هر شقی که بدانند بدان اشاره نمایند که به تقدیم رساند. ایشان از روی کمال اشفاق مهربانی فرمودند که شما اصلاً سرِ مو کلفت به خود راه مدهید که آنچه صلاح شما بوده باشد. چنانکه در متخیله شما و دیگران نگذرد صورت خواهد یافت. الحمدلله که شما در این وقت اینجا تشریف دارید و ما از صحبت شما بهجت داریم. به بینیم دیگر از پرده غیب چه ظاهر می شود شما خانه مرا خانه خود بدانید و یکسر مونگران نباشید. به هر وضع که من باشم باشید که آن را فوز عظیم دانسته از دیدن شما کمال سرور و بهجت داریم و از غنیمت ها می دانیم باید در آمد و رفت اصلاً ملاحظه وقت نکنید که همه وقت منتظر شمایم و به میان فهمیم فرمودند که شما ایشان را از نائب امرای بادشاهی با منصبداران می کنند که اسد بیگ را نسبت دیگر است. به ما او گفت که مدتها است در پای مثل صاحب بزرگ شده ام این قدر نمی فهمم که صاحب را با ایشان چه مقدار توجه است بلکه مدتها است که ایشان را به همین طور می خواهند. بعد از تمهید این گفتگو مردم آدمی در بیرون جمع شده بود که اکثر عزیز بودند چون دعای آنها رسید فرمودند که بیایند و فقیر را متصل به نمد^۱ تکیه خود جا داده هیچ کس را نگذاشتند که بر فقیر تقدیم نمایند. مجملأً این قدر تفقد و دلجویی از آن بزرگ صوری و معنوی در آن ایام می دید که واله عنایت و مرحمت ایشان شده بود که هرروز به ملازمت ایشان می آمد. از روز گذشته فراموش می کرد و در هرچند روز توتیه ساخته جشن و

۱. ر. ع، چاپی: نیز و (کذا) قرار داده شد.

صحبتی ترتیب داده امرای عظام را طلبیده انواع اطعمه و اشربه و اغذیه و میوه زیاده از حد و حضرت به مصرف می‌رسانیدند و به‌خوبی و خوشحالی می‌گذشت. و به‌فقر انواع تکلیفات از قسم کتاب خوب و یراق نفیس و پارچه‌های اعلی و اسب و فیل خوب تقریب ساخته مرحمت می‌فرمودند. از جمله شب دیوالی به‌میان آمد و به‌همین طریق جشنی عالی ترتیب داده نواب میرزا رستم و اکثری امرای بزرگ بودند و با فقیر نرد باختند. چنانکه دیده و دانسته پانصد مهر به‌فقیر پای دادند. هرچند به‌لطایف‌الحیل خواست رفع کند یا به‌مردم بدهد اصلاً راضی نشدند و مصاحب غلام فقیر را طلبیده پانصد مهر را به‌او سپردند و نگذاشتند که یک مهر هم شتل^۱ بدهد غرض حیرت دارد که از این همه اتفاق و احسان کدام نیکویی و لطف را مقدم بدارد و همه عنایات و مراحم را خود که می‌تواند تعداد الله تعالی آن منبع جود و سخا و آن مرجع ارباب وفا را از جمیع آفات را مصون دارد^۲ کامیاب و کامگار^۳ دارین گرداناد.

رسیدن فرمان جهانگیر در طلب فقیر در کمال بی‌توجهی و بی‌التفاتی
چون روزی چند به‌آن وتیره گذشت و در خدمت نواب^۴ سپهسالاری و یاران جانی بود که یعقوب آقا وکیل دربار فقیر با فرمان^۵ جهانگیری و نوشتجات اعزه دربار را گرفته از آگه رسید و فرمان را همان‌طور سر به‌مهر به‌خدمت نواب برد چون وا کردند صادر شده^۶ بود که به‌دکهن از درگاه جهان‌پناه به‌خجابت رفته بود هرجا رسیده باشد خود را به‌درگاه رساند. چون مضمون فرمان معلوم نواب مستطاب شد دانستند که آنچه فقیر به‌عرض رسانیده بود همان واقع شد. یعقوب آقا را به‌حضور

۱. ر، ع، چاپی: شتال.

۲. ر، ع، چاپی: داشته.

۳. ر، ع، چاپی: کامیاب مطالب.

۴. ب: «نواب» ندارد.

۵. ع: مردمان.

۶. ب: «شده» ندارد.

طلبیده از سبب صادر شدن این فرمان استفسار فرمودند. او به عرض رسانید که بیجو نام کلاونتی^۱ حضرت خاقان مغفور با چند کلاونت دیگر همراه کرده بودند که تصنیفات عادل خان را یادگیرد و آن بدبخت از اوجین چون خبر رحلت حضرت اعلی را شنید فرار نمود. چون در آگره رسید به نظر حضرت جهانگیری درآمد ایشان ساختند که این کلاونتی است که همراه اسد رخصت شده بود از او می پرسند که تو چون از اسد جدا شدی؟ او به عرض رسانید که در اوجین خبر جلوس حضرت رسید مایان از آنجا گریخته آمدیم و اسد روانه برهانپور شد. به مجرد شنیدن این مقدمه مزاج اشرف برهم خورد. فرمودند که کسی باید فرستاد که رفته او را به هرجا رسیده باشد برگرداند. وزیرالملک که با فقیر کمال اتحاد و اخلاص داشت در آن ایام داخل وزرای صاحب اعتبار بود به عرض اشرف رسانید که او از درگاه به خدمتی تعیین شده هرگاه از آن خدمت فارغ شد از سر قدم ساخته خود را به درگاه خواهد رسانید میرزا علی بیگ اکبرشاهی که در همان چندروز به ملازمت رسیده بود به عرض می رساند که در اوجین یکجا بودیم خبر رحلت حضرت عرش آشیانی رسید اکثر مردم سپاهی و شاگرد پیشه او فرار نموده باوجود او می خواست که همراه فقیر برگشته روانه درگاه می شود. اما چون قافله عظیمی همراه بود و جمع کثیری از مردم دکهن که با او همراه کرده بودند همه همراه او بودند^۲ اگر او اراده برگشتن می کرد تمام قافله به تاراج حادثات می رفت و وقت بسیار تنگ بود از من رخصت گرفت که من این مردم را به برهانپور به سلامت می رسانم و به زودی به طریق ایلغار^۳ خود به درگاه می رسانم. حضرت فرمودند که پس چون نباید به عرض رسانید که هنوز معلوم نیست که او به آنجا رسیده باشد مدتی مدید می باید که تواند به درگاه رسید. حضرت از روی نهایت بی توجهی فرمودند که خدا داند که به کجا رفته باشد. میرزا جان بیگ از روی کمال دلسوزی

۱. ب، ع، چاپی: «کلاوت»، اما درست «کلاونت» می باشد.

۲. ع: «همه همراه او بودند» ندازد.

۳. ع: یلغار.

به عرض می‌رساند که اگر حکم شود فرمان طلب او صادر شود وکیل او اینجا حاضر است مصحوب او فرستاده شود که او را بیارد. فرمودند بسیار خوب همان زمان فرمان نوشته به دست یعقوب آقا می‌دهند و خود هم چیزها می‌نویسند که لایق آن بود که پیش از فرمان خود را به سجده آستان مقدس می‌رسانیدند. باری چون این مقتضای وقت نشد به مجرد رسیدن فرمان به هیچ چیز مفید نشده خود را برسانند که مکرر شما را یاد فرموده‌اند و هنوز نواب سپهسالاری در همان شوره توقف داشتند که یعقوب آقا آمده فرمان رسانید و این اول فرمان جهانگیری بود که به صوبه دکن آمده. فقیر به استقبال رفته فرمان را سجده کرده گرفت و به خدمت ایشان رفته در حضور قفل آن را گشوده خوانده شد و نواب به تازہ در فکر فقیر شدند که چه باید کرد و چندروز دیگر بر این اندیشه گذشت و آخر به جز آنکه احرام درگاه بست چاره دیگر نبود. مصرع:

آخر گذر پوست بسرا دنبالست

از خدمت ایشان مرخص شده دل از صحبت گرامی میرزا رستم و دیگر یاران جانی کنده خود را به برهانپور رسانید و آنچه در برهانپور از اسب و شتر و اسباب مانده بود همه را پیش برادر ابراهیم بیگ گذاشت و آنچه در برهانپور از قسم چہینت کرناتک و سنگریزه و دیگر اشیایی که لیاقت پیشکش و سوغات داشت در چندروز به هم رسانیده و آنچه نواب میرزا رستم و نواب خواجه بیگ میرزا که به دفعات از اسب و اسباب به آنها داده بود به ابراهیم بیگ حواله نموده با صد و پنجاه سوار قدیمی خود روانه درگاه گشت و به زودی خود را رسانیده چنانکه:

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

آمده خود را بپای خود به چنین مهلکه انداخت که بعد از آمدن دوست و دشمن را بر حال این بیچاره^۱ رحم آمد چرا که حضرت اعلی خاقانی چندین دل پری برای^۲ این ساده لوح داشتند که به جز آنحضرت و این نادان هیچ کس

۱. ر. ب. ع: احوال من.

۲. ر. ب. ع: اعلی بسیار دل برای.

نمی‌دانست و باوجود اینها اصلاً چیزی به‌بهای آنها نداده از روی نهایت اخلاص و اعتقاد تکیه بر وفا و حقیقت و اخلاص خود درست کرده آمده و از بیرون آگه احوال و احوال همراه [که] داشت همراه یعقوب آقا و شیر علی آقا به‌منزل فرستاده خود با چند خدمتکار به‌آشخانه^۱ اخوی اعزّی خواجه امین‌الدین رفت و ایشان از این مقدمه غافل که به‌یک‌بار درآمد که السّلام یاران از دیدن فقیر مسرور شده با خواجه امین‌الدین و غیره که تشریف داشتند دریافته از روی نهایت شوق و شگفتگی دو سه گهری گذرانید که آوازه نقاره شد حضرت برآمدند. خواجه از پیشکش و نذر استفسار کردند کاغذی که نه مهر و نه روپیه. نذر نوشته بود به‌ایشان نمود و گفت بعد از ملازمت آنچه صلاح باشد پیشکش کرده خواهد شد و ایشان فقیر را گرفته به‌درون کُشمر برده ایستاده کردند و رفته به‌اتفاق وزیرالملک دعای فقیر را رسانیدند که اسد از دکه‌ن آمده کورنش می‌کنند به‌همین‌که چشم آنحضرت در جهروکه که به‌فقیر افتاد کورنش و تسلیم نموده سجده کرد و نذر فقیر را وزیرالملک بُرده پیش گذرانید. باری نذر را به‌هزار سرگزانی گرفته شروع در شگفتگی‌ها^۲ نمودند که این مردک تا حال کجا بود و حالا چون آمده. وزیرالملک به‌عرض رسانید که به‌خدمت حجاب دکه‌ن رفته بود و به‌موجب فرمان‌والای آمده. در این وقت امیرالامرا در پای جهروکه کورنش کرد و همین‌که استاد حضرت به‌او فقیر را نمودند که اسد است از دکه‌ن آمده و او چون فقیر را دید اظهار بشاشت کرد حضرت گفتند تو این را ندیده بودی؟ گفت: من حالا دیده‌ام او را، باری حضرت دانستند که از راه به‌دربار آمده به‌هیچ‌کس ملاقات نکرده یک‌بار شروع در گله فقیر کردند و فرمودند که اسد از کشتنی‌ها است. امیرالامرا گفت که شما کدام کشتنی را کشتید که نوبت به‌اسد رسید؟ او خود خدمتکار نامرادی است. حضرت فرمودند که چه فایده؟ در آن‌وقت که ما او را می‌خواستیم پیش ما نیامد، حالا دویده آمده من خود او را نگاه نمی‌دارم هر جا خواهد برود. غرض در ابتدایی آمدن

۱. ع: به‌بالشخانه.

۲. ر، ع، چاپی: آشفنگ‌ها.

از آن خدمت و اول دولت جهانگیری و جهان جهان امیدواری مهمات این آبله پای
مملو^۱ صورت پیدا کرد. مصرع:

تا به بینم چه می نماید فال

حقیقت رحلت حضرت عرش آشیانی و آنچه بدان تعلق دارد

اکنون به جهت سیاق تاریخ و حفظ کلام، مقدمه قنیه ناگزیر حضرت خاقان مبرور
که در غیبت این مغبون^۲ از خدمت حضور و در صورت وقوع پذیرفت نگارش
می یابد^۳ و ختم به این قطعه افضل المتبحرین حکیم^۴ انوری می نماید:

اگر محول حال جهانیان بقضاست

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق

بدین دلیل که تدبیرهای جمله قضاست^۵

*

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصور ماست
چون سرگشته بادیه ناکامی اسد مرتبه ثانی به حجابت هر چهار صوبه دکن که
بیجاپور و گلکنده و بیدر و کرناتک باشد روانه شده و هنگام ارتحال آن بادشاه
بی نظیر و همال حاضر نبود چنانچه در وقتی که حرف رخصت فقیر در میان بوده
مقدمه به جنگ انداختن فیل چنچل که فقیر آورده بود از بیجاپور گرانبار مذکور بود.
و حضرت عرش آشیانی مکرر می فرمودند که تا اسد نرفته باید جنگ فیل چنچل را
دیده برود. اما از قوه به فعل نیامد. و کاش هرگز نمی آمد. چرا که چنین^۶ شنیده شد

۱. ر، ع، چاپی: به این.

۲. ب: مضمون؛ ع: مفتون.

۳. ع: می باید.

۴. ر، ب، ع، چاپی: افضل المتأخرین.

۵. ر، ب، ع، چاپی: خطاست.

۶. ر، ب، ع، چاپی: ندارد.

که بیشتر اشتداد غضب حضرت آن جنگِ فیلان بود که بعد از رخصتِ فقیر وقوع یافت چنانکه در قضیه اوجین. چون این نامراد رسید و از میرزا شاهرخ مرخص شده می‌خواست روز دیگر کوچ نماید^۱ که خبر جانکاه به یک ناگاه رسید و انتشار یافت. چنانکه به مجرد شنیدن این بلوچان کرایه‌کش که دویست شتر به فقیر و اهل قافله به کرایه داده بودند و ماهیانه تا برهانپور تمام گرفته، از همان صحرا شتران را گرفته فرار نمودند و یک مصیبتِ عظیم که نخست این برگشته بخت را پیش آمد این بود. چون نواب میرزا علی بیگ اکبرشاهی که از خوبان زمان خود بود با جهان جهان نسبت و آشنائی و ارتباط روز پیش از دکن به عزم دربار تشریف آورده در همانجا که قافله همراه فقیر فرود آمده نزول نموده بودند. و از صحبت کثیرالبهجت آن کریم بذات^۲ اشجع زمان محظوظ بود که به یکبار این قضیه جانکاه به میان آمده از حیات^۳ مستعار بیزار ساخت. در این روز که این مقدمه و فرارِ بلوچان و به‌درماندگی ایشان درمانده بود آن منبع نکویی‌ها که در همین روز اراده کوچ نمودن^۴ داشتند. از این جهت توقف نموده به منزل فقیر تشریف آورده^۵ و تنها استفسار نمودند از روی کمالِ مهربانی که حالا چه خیال دارید و چه می‌کنید ما را آگاه سازید که بدانیم فقیر به عرض آن منبع اشفاق و^۶ این مطلع انیسی را خواند که:

ز حال من همه کس را خدا نگهدارد

که گل ز خنده و مرغ از نوا نگهدارد

و به نواب مذکور عرض نموده بود که احوال فقیر از این قضیه ناگزیر به مرتبه برهم نشده که اصلاح‌پذیر باشد چرا که این نامراد خلاصه حیات و ایام جوانی

-
۱. ب، ع، چاپی: کند.
 ۲. ب، ع، چاپی: «بذات» ندارد.
 ۳. ب، ع، چاپی: جناب.
 ۴. ب، ع، چاپی: «نمودن» ندارد.
 ۵. ب، ع، چاپی: آوردند.
 ۶. چاپی: و تنها از روی کمال مهربانی استفسار نمودند که حالا چه خیال دارید و چه می‌کنید ما را آگاه سازید که بدانیم فقیر به عرض.

خود را که هیچ چیز بدل آن نمی‌تواند شد صرف ملازمتِ علّامی شیخ ابوالفضل نموده بود و از نوکری او نتیجه که اندوخته بود روشناسی بادشاه و شاهزاده والاگهر گشته و چون حضرت اعلی بعد از سپری شدن روزگار علّامی در مقام تربیت این نامراد درآمده داخل اعتبار ساختند و خدمتِ اولی که به فقیر فرمودند خدمتِ حجابت بیجاپور بود و این زبون^۱ آن را خوب کرده باز از روی نهایت ذره‌پروری به خدمتِ هر چهار صوبه دکن تعین نموده بودند. این نامراد مشعوف به این خدمات گشته اصلاً به خدمتِ جهانگیری نپرداخت. یقین می‌داند که ذخیره خاطر اشرف شده در مقام بی‌توجهی بسیار به این نامراد خواهد شد. الحال سرشته تدبیر به تمام از دست فقیر برآمده است^۲ و اصلاً نمی‌داند که چه کند و بندگان را مهربان حقیقی خود می‌داند آنچه به خاطر شریف برسد امید می‌دارد که بالاحاح آن منت نهد و ممنون دانند^۳. چرا که رأی علیل علیل است و فقیر خود را علیل می‌داند نواب میرزایی که از مدبران تمام عیار دنیا بودند تأمل بسیار نموده فرمودند که آنچه بالفعل جماعتِ خوبی و سامان و سرانجام آدمیانه دارید بی‌آنکه شما به تفکر افتید^۴ رفته داخل بنده‌ها می‌شوید. امید هست که بز سر گذشته بیایید و صحبتِ خوب سرآید. دیگر آنچه شما^۵ را در خاطر باشد بهتر می‌دانید به خداوندی خدا قسم است که آنچنان خوب دیده بودند و به مرتبه خوب گفته بودند که ما فوق آن متصور نباشد. اما از آنجا که بخت برگشته و طالع زبون شده بود و نیامد. کار بر روی کار آمده آنچنان کنگش حسابی^۶ را گوش نکرده و چنان قابوی را از دست داد و آن مرد بزرگ در نهایت دل نگرانی کوچ نموده رفتند و بعد از چند روز که در اوجین مقام نمود و از بلوچان اثری ظاهر نشد و آن قافله عظیم و اسباب فقیر تمام بر

۱. چاپی: «زبون» ندارد.

۲. چاپی: از دست رفت.

۳. چاپی: آنچه به خاطر شریف برسد به اطلاع آن ممنون گردانند.

۴. چاپی: که به فکر شما افتد.

۵. ر، ع، چاپی: آنچه بخاطر باشد.

۶. ر، ع، چاپی: جانی.

زمین ماند و مقدمات عجیب هم به گوش می‌رسید تا آخر ضرورت] شد رفته به میرزا شاهرخ عرض نمود که سال و زمانه عجیبی است و قافله اینچنین در بیرون شهر افتاده و لایق دولت این است که این قافله به صحت و سلامت از اینجا بردند. میرزا فرمودند که آنچه ما را باید کرد گذاشت. بگویید تا به تقدیم رسانیم. گفتم دویست شتر به جهت فقیر و اهل قافله کرایه گرفته بودیم بلوچان شتران گرفته کریختند. صدشتر بار فقیر و صدشتر از اهل کاروان بر زمین مانده حیران مانده‌ایم^۱ به غیر از دستگیری صاحب علّامی علاجی نیست که از نواحی شهر به سلامت بروند. ایشان همان زمان وکیل خود را طلبیده گفتند که آنچه شتر در سرکار ما و مردم ما باشد می‌باید طیار کرد و اسباب ایشان و قافله را بار کرده روان نمود شاه^۲ عمّاد را با پانصد سوار بدرقه ساخت که همراه برود تا^۳ کنار آب نریده برساند و چندی همراه کند که شتران را از برهانپور برگرداند. غرض که آن بزرگ زمان آن قسم التفاتی فرمودند و فقیر را به آن قافله عظیم روانه ساختند که به صحت و سلامت به برهانپور رسیدیم و چندروز گذشت که فرمان جهانگیری به طلب فقیر رسید. از نواب سپهسالاری عرضداشت گرفته روانه درگاه گردید چون به درگاه رسید دید آنچه نصیب بود که الهی نصیب هیچ کس مباد.

چنانچه ایراد می‌یابد^۴ چون چندروز از رفتن این نامراد می‌گذرد^۵. مزاج اقدس اشرف به قدر برهم خورده. فی الجمله تکسری به هم رسانید و در همان ایام تکسر مقدمه جنگ فیل چنچل با گرانبار شاهزاده والاگوهر روی می‌دهد و در اثنای جنگ فیلان میانه ملازمان شاه سلیم^۶ و سلطان خسرو سخنان خشونت‌آمیز مذکور می‌گردد و بی‌هنجاری بسیاری از طرفین روی می‌نماید و چون این مقدمات

۱. ر، ع، چاپی: حیرانم.

۲. ب، ع، چاپی: ستاده.

۳. چاپی: «همراه برود تا» ندارد.

۴. ر، ب، ع، چاپی: «آنچه نصیب بود که الهی نصیب هیچ کس مباد. چنانچه ایراد می‌یابد» ندارد.

۵. چاپی: گذشت.

۶. اساس: شاه اسماعیل.

به عرض اشرف اقدس می‌رسد باعث بسیار اعتراض و غصه و غضب شده مرض روی در اشتداد می‌نماید. چنانکه حکیم علی که از حکمای نادر عصر و زمان بود از معالجه عاجز می‌آید. خان اعظم که مدار به تیمارداری^۱ از بدو بود و چون آثار و علامات ارتحال آن بادشاه ستوده خصال مشاهده می‌نماید. راجه مان سنگه که از امرای عظام بود یکجا شده مصلحت چنان می‌بینند که سلطان خسرو را به بادشاهی^۲ باید برداشت و چون هردو صاحب غرض بودند و استعداد^۳ و قدرت تمام داشتند این قسم خیال خام را با خود پخته در مقام این درمی‌آیند که چون شاهزاده والاگوهر به طریق عادت هرروز به کورنش حضرت می‌آیند باید فروگرفت و اظهار مقدمه که در باطن داشتند ظاهر ساختند. غافل از اینکه آفتاب را به گل نتوان اندود و نقوش کلک تقدیر را به کزلک^۴ تذویر نتوان زدود. برداشته ید قدرت الهی را باوجود بی‌دست و پایی امکان^۵ از پا نتوان انداخت. چنانکه گفته‌اند^۶. [بیت]:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس تَف کند ریشش بسوزد
و روز دیگر که آن برگزیده آله غافل از کید بدخواه به طریق عادت از دولتخانه
خود روانه درگاه شد. با چندی از اهل خدمت بر کشتی سواره به ته بُرج می‌رسند و
می‌خواهند^۷ که فرود آیند که میر ضیاءالملک^۸ قزوینی در کمال سراسیمگی رسیده
خود را به کشتی می‌رساند و قضیه ناگزیر حضرت را با مقدمه کید و غدر اهل
تزویر به عرض اشرف رسانیده کشتی را برمی‌گردانیدند. و آنحضرت با چشم گریان

۱. ع: تیمارداری برود.

۲. ب: واژه بادشاه، پادشاه مرقوم شده؛ ع: «به بادشاهی» ندارد و به جای «برداشت»، «برخواست».

۳. ر، ب، ع، چاپی: «استعداد» ندارد.

۴. چاپی: کزنک؛ اساس، ع: به کزلک.

۵. چاپی: «امکان» ندارد.

۶. چاپی: «گفته‌اند» ندارد.

۷. چاپی: رسیدند و خواستند.

۸. ر، ب، چاپی: «الملک» ندارد.

و دلبریان به دولتخانه خود معاودت می‌فرمایند^۱ و به سعی آن مخلص صادق و هواخواه موافق تیر تذویر منافقان^۲ بر هدف خلاف می‌رسد^۳ و به مقتضای آنکه^۴:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد
چون اندیشه خام آن جمع پریشان پوچ می‌گردد و همای بلندپرواز به دام
تذویر^۵ ایشان در نمی‌آید و پرده پوشیده^۶ ایشان دریده می‌شود. لاعلاج شده پرده از
روی کار برمی‌دارند و در هنگامی که هنوز رمقی از حیات آنحضرت باقی بود و
جمع بنده‌های با اخلاص داخل دولتخانه قلعه بوده‌اند در نهایت بدحالی و
آشفته‌گی که خان اعظم و راجه مان سنگه نشسته جمیع^۷ امرا را یکجا کرده شروع
در مصلحت نمودن می‌کنند و سخن به اینجا می‌رسانند که اوضاع شاهزاده والاگوهر
سلطان سلیم بر همه واضح است و رضای حضرت اعلی بر همه راجع چنانچه
اصلاً به سلطنت ایشان نیستند. می‌باید همه را قبول نمود و سلطان خسرو را
به سلطنت برداشت. چون سخن به اینجا می‌رسد سعید خان که از امرای کبار بود و
نسبت برادری به حضرت اعلی درست می‌کرد و از ترکان ساده لوح و عمده گروه
مغل بود می‌گوید که این کدام حساب است مثل شاه سلیم شاهزاده قابلی حی و
قایم حاضر بوده باشد ما پسر او را به سلطنت برداریم. شعار و توره چغتایی این
نیست و هرگز این نخواهد شد. قلیچ خان که او نیز از اعظم و اعلم زمان خود بود
به او دم موافقت زده، هردو از آن مجلس برخاسته روانه می‌شوند. خان اعظم که
خمیر مایه هنگامه نفاق بود، دم در خود کشیده هیچ نمی‌تواند گفت و آن مجلس
برهم خورده هرکس به جای خود می‌روند و همان لحظه راجه رام داس کچه‌واهی

۱. ر، ب، ع، چاپی: مراجعت می‌نمایند.

۲. ر، ب، ع، چاپی: مخالفان.

۳. ر، ب، ع، چاپی: نمی‌رسد.

۴. ر، ب، ع، چاپی: «و به مقتضای آنکه» ندارد.

۵. چاپی: مکر.

۶. چاپی: «پوشیده» ندارد.

۷. ر، ب، ع، چاپی: «جمع» ندارد.

با جمعی از مردم خود را بر سر خزانه رسانده استحکام می‌دهد. و مرتضی خان خود را از قلعه بیرون انداخته به آتشخانه خود می‌رساند و در مقام جمعیت و طلب برادران سادات باره شده خود^۱ در می‌آید در آن وقت میرزا شریف معتمد خان به خدمت ایشان رسیده می‌پرسد که نواب چه خیال دارید؟ ایشان چون او را از خود می‌دانستند، می‌گویند که اراده این است به خدمت حضرت خود را برسانیم معتمد خان نیز شروع در مرغبات^۲ نموده می‌گوید. و ایشان به او می‌گویند تو خود را پیشتر به خدمت آنحضرت برسان که اینک با برادران می‌رسم. او باز تأکید بسیار کرده^۳ خود را به خدمت^۴ حضرت شاهزاده سلیم می‌رساند. و همین که آنحضرت از سخنان میر ضیاء برگشته به دولتخانه خود می‌آیند، جمعی از کوتاه‌اندیشان آمده^۵ به عرض ایشان می‌رسانند که حضرت اینچنین غافل نشسته‌اند و دشمنان خود کار خود کردند و سلطان خسرو را جلوس دادند و قرار یافته که توپ‌ها آورده از شاه بُرج به اینجا سُر دهند. و این را آنچنان پخته ساخته^۶ به حد می‌گویند که نزدیک بود در خاطر اشرف اثر کند و در مقام این می‌شوند که به جهت احتیاط کشتی‌های خاصه را می‌فرمایند^۷ طیار کنند.

که در این وقت شیخ رکن‌الدین رهیل که ملازم خوب ایشان بود و جمعیت خوب هم داشت و از شجعان زمان بود آمده التماس می‌نماید که حضرت اصلاً چیزی به خاطر اشرف نرسانند. دو گه‌ری صبر نمایند به بیند چه می‌شود. و آنحضرت همچنان به سخنان سپاهیان مشغول می‌دارد که به یک‌بار میرزا شریف که

۱. ع، چاپی: طلب سادات باره و برادران خود.

۲. چاپی: مدعیات.

۳. چاپی: «باز تأکید بسیار کرده» ندارد.

۴. چاپی: «خدمت» ندارد.

۵. چاپی: «آمده» ندارد.

۶. چاپی: «پخته ساخته» ندارد.

۷. ع، چاپی: «می‌فرمایند» ندارد.

[بعداً] معتمد خان می‌شود رسید و خبر برهم خوردن منافقان^۱ و آمدن نواب میر مرتضی خان را به عرض می‌رساند. آنحضرت بسیار شگفته شده در مقام دلاسی مردم درمی‌آیند که قرابیک گرد آمده سلام می‌کند که یکبار میر مرتضی خان با جمعیت تمام و اکثری از شجعان^۲ سادات باره^۳ آمده به بادشاهی به آنحضرت سلام می‌کند^۴ و نقارهای شادیانه به نوازش درمی‌آرند. و آنحضرت به جهت قضیه ناگزیر آنحضرت نقاره را منع کرده مرتضی خان را به سروپای^۵ خاصه و شمشیر مرصع سربلند می‌سازند^۶ و مردم شروع در آمدن می‌نمایند^۷ و بر یکدیگر سبقت می‌گیرند. چنانکه در همان آخر روز خان اعظم با جهان جهان خجالت آمده ملازمت می‌نماید و آنحضرت اصلاً بر روی او نیاورده و به کمال غاطفت بادشاهانه^۸ مبذول فرمودند و راجه مان سنگه چون می‌بیند که مهمات رنگ دیگر گیرد^۹ سلطان خسرو را^{۱۰} همراه خود گرفته به خانه خود می‌برد و کشتی‌ها مستعد کرده روز دیگر راه بنگاله پیش گرفته و روان می‌گردد. چون حضرت از جمیع وجوه خاطر جمع می‌نمایند به اتفاق میر مرتضی خان و دیگر امرای عظام^{۱۱} به خاطر جمع به قلعه درآمده و خود را به خدمت آنحضرت اعلی می‌رسانند. هنوز رمقی باقی بود گویا منتظر مقدم آن جهان‌پناه بودند و همین که آن شاه بلنداقبال آمده روی خود به پای

۱. ع، چاپی: متعلقان.

۲. ر، ع، چاپی: و اکبری بهادران.

۳. ع: باره.

۴. چاپی: کردند.

۵. چاپی: میر مرتضی خان به خلعت.

۶. چاپی: ساختند.

۷. چاپی: کردند. در اساس اینجا بیشتر افعال به صورت حال است که در متن مرقوم می‌شود.

۸. ع، چاپی: خسروانه.

۹. ر، ب، ع، چاپی: پیدا کرد.

۱۰. اساس: «را» ندارد.

۱۱. ع، چاپی: امرای عظام خصوصاً میر مرتضی خان.

حضرت می‌مالند^۱ و دیدارِ واپسین را ادراک می‌نمایند. آنحضرت چشم باز کرده سروپایی^۲ و دستاری که به‌جهت ایشان طیار کرده بودند و نیز به‌اشاره بر سر نهاده^۳ شمشیر خاصه را به‌کمر بسته و سجده و تسلیم می‌کنند که آن بادشاه مغفور نیز تسلیم می‌شوند و ودیعتِ حیات می‌سپارند که به‌یک‌بار نزع^۴ اکبر برمی‌خیزد و فریاد و فغان از جهان و جهانیان برآمد و زبان کرّ و بیان و ملّا اعلیٰ به‌کلمه «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گردان شد:

چو اکبر شاه غازی رخت برداشت فغان از عالم بالا برآمد
در چنین قضیه ناگزیر چه توان کرد و چه توان گفت که رسم قدیم این غدار
ناپایدار و عادت نعیم^۵ بی‌مدار ناهموار او این است کرا از جا برداشت و که را
از پاینداخت! هرکرا به‌میان آورد و به‌کنار نرسانید و هرکرا به‌کنار رسانید از میان
برداشت. لمؤلفه:

چنین باشد مدار زندگانی
درین دیر خراب آباد فانی
که روزی چند باید بود و رفتن^۶
جبینی^۷ بر زمینی سود و رفتن
ندرویشی به‌کار آید نه شاهی
که کشتی راند باید در تباهی
درین گرداب بس کشتی شکسته است
ازین طوفان کسی هرگز نرسته است

۱. ب، ع، چاپی: مالید.

۲. ب، ع، چاپی: سراپایی.

۳. ر، ب، ع، چاپی: گذاشته.

۴. چاپی: فزع.

۵. ع: ثقیم.

۶. اساس: بود رفتن.

۷. چاپی: چنین.

اسد عنقا شو اینجا پرمینداز

سبکرو باش و پر لنگر مینداز^۱

پس از آن قضیه ناگزیر آن بادشاه مهربان جهانگیر جمیع محرمان راز را با ارباب سعادت و اهل خدمت فرمودند که تکفین و تجهیز آن بادشاه مغفور مرحوم را موافق شرع شریف به تقدیم رسانید. و چون از جمیع امور ضروری فرض و سنت باز پرداختند و نعش شریف را در نهایت آراستگی مرتب ساختند. آنحضرت در نهایت اکرام و اعزاز با چشم گریان و دلبریان پای محقه مبارک آن سرور بادشاه را بردوش گرفته تا دروازه دولتخانه خاص و عام رسانیده و از آنجا امرای عظام گرام به جد و جهد تمام از دست یکدیگر می گرفتند و تا دروازه قلعه آنحضرت پیاده همراه بودند و از آنجا امراء و وزراء و ارباب سعادت و عمایم و تمام خدم و حشم سروپا برهنه روان گشته‌اند و چندان فیل کوه پیکر آراسته و اسبان یال و دم بریده همراه بودند که از حیّز حساب^۲ و شمار افزون بودند و از دروازه قلعه آگره^۳ تا بهشت آباد^۴ تمام راه مقربان خوش آواز الله اکبر گویان می رفتند و نثار درم و دینار با دیده‌های اشکبار مانند ابر بهار درکار بوده و نان و حلوا و تنقلات و اکثر شیرینی‌ها و میوه‌هایی گوناگون چون برگ خزان در زبان بر خلق خدا ریزان بوده. غرض که نعش شریف آن اشرف اموات را به سرمنزل بهشت آباد رسانیده بودند و آن مظهر گل را مانند گنج به خاک سپردند و به یمن مرقد آن بادشاه ستوده خصال آنچنان عمارت عالی ساخته و چنان باغی پرداخته به بهشت آباد موسوم گردید که امروز در روی زمین معلوم نیست که هیچ کس نشان تواند داد.^۵

[بیت:]

۱. در چاپی، بجز بیت آخر، چهار بیت اولیه به صورت نثر ثبت است.

۲. ب: حدّ حساب.

۳. ع، چاپی: اکبر آباد.

۴. بهشت آباد: سکندر، آرامگاه جلال الدین محمد اکبر شاه.

۵. ب، ع، چاپی: «تواند داد» ندارد.

نباشد چون بهشت آباد جایی ندید هیچ کس زین سان بنایی^۱
 و چون حضرت اعلی از آن امور ضروری باز پرداختند^۲ و قلعه و خزانه را
 به راجه رام داس سپردند. او را تحسین و تسلی بسیار کردند و در قلعه می گذارند.
 به دولتخانه خود روانه می گردند. در این وقت به عرض ایشان می رسد که راجه
 مان سنگه سلطان خسرو را برده با تمام خدم و حشم خود بر کشتی ها درآمده روانه
 بنگاله گردید و از شنیدن این ماجرا اگرچه بر خاطر اشرف گران آمد. اما چون
 مادهو سنگه برادر او حاضر بود او را فرستادند که رفته برادر خود را تسلی کرده
 برگرداند و مادهو سنگه به خدمت راجه رفته او را تشنیه بسیار می کند و می گویند
 به این طور بادشاهی اینچنین پیش آمدن چه معنی دارد و از کدام حساب است؟ او
 می گوید^۳ چکنم شاهزاده خردسال است و بیدل و به غایت، از این مقدمات ترسیده^۴
 مرا به جهت تسلی خاطر او ضرورات^۵ بود این قدر کردن. شما بروید و از جانب
 بنده به عرض برسانید و به جهت او قوی بگیرید. چنانکه تسلی او بود^۶ و از این
 واهمه برآید و خاطر من جمع شود که باد مضرتی^۷ نخواهد رسید تا من او را آورده
 به پابوس حضرت^۸ برسانم. مادهو سنگه برگشته عذر راجه مان سنگه را به استعداد
 او به عرض اشرف اقدس رسانید^۹ و آنحضرت از روی کمال رغبت و مهربانی قول
 کرده اند^{۱۰} که از هیچ رهگذر به او مضرتی نرسانند و به سوگندان غلاظ و شداد

۱. ر، ب، ع: بیت ندارد.

۲. اساس: پردازند.

۳. ب، ع، چاپی: او در جواب می گوید.

۴. ر، ب، ع، چاپی: از این معنی ترسیده اند.

۵. ر، ب، ع، چاپی: قوتی عنایت شود.

۶. ر، ب، ع، چاپی: «باد مضرتی» ندارد.

۷. ر، ب، ع، چاپی: به پای حضرت.

۸. ر، ب، ع، چاپی: و التماس او بعرض اشرف رسانید.

۹. ر، ب، ع، چاپی: مهربانی قبول کردند.

۱۰. ر، ب، ع، چاپی: «نموده» ندارد.

او را باز فرستادند و روز دیگر راجه مان سنگه با تمام گروه راجپوت به درگاه رسید^۱ و سلطان خسرو را آورده در پای آنحضرت انداخت و حضرت از کمال مهربانی او را در آغوش کشیده روی او بوسیدند و بعد از لمحہ [ای] به خانه که می بود رخصت نمودند. و آنحضرت چون از این مقدمه نیز فارغ شدند و چندروز هم به تعزیه داری و به خیرات و مبرات گذرانیدند تا آنکه ساعت جلوس رسید.

ذکر جلوس حضرت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر تخت آبا و اجداد
در آن روز^۲ دربار را^۳ آراسته و آیین بسته در نهایت ابهت و اجلال و با جهان جهان کامرانی و اقبال از دولتخانه خود به کشتی سوار شده روانه قلعه گشتند و از کشتی به سکهپال اقبال درآمده زر سرخ و سفید نثارکنان به درون قلعه درآمدند. همه جا امرای نامدار و وزرای کبار در رکاب سعادت ایشان بودند تا آمده بر تخت سلطنت و جای آبا و اجداد جلوس فرمودند و به خطاب جهانگیری مخاطب گشته شروع در تسخیر دلهای جمهور انام و به نسق و نظام عالم افسرده درآمدند. و اکثر امرای نامدار و وزرای عالی مقدار و جوانان نصرت و شجاعت شعار را به خطابهای ارجمند و به مناصب دلپسند سربلند ساختند و به جهت تسلی خاطر دلهای خاص و عام زنجیر عدالت که زنگهای^۴ او از طلا خالص^۵ بود نصب نموده زنگ از دلهای جمهور زدودند چنانکه در وصف آن گفته بود:

نخستین روز شاهی ساخت زنجیر	برای عدل آن شاه جهانگیر
سری بسته درون بارگاهش	سری دیگر میان شاه راهش
زند هرکس بدو دست تظلم	ز ظالم داد باید بی تکلم

۱. ر، ب، ع، چاپی: راجه مان سنگه به درگاه رسید.

۲. اساس: «در آن روز» ندارد.

۳. اساس: «را» ندارد.

۴. ب، ع، چاپی: رنگهای.

۵. ر، ب، ع، چاپی: «خالص» ندارد.

و بعد از چندروز از جلوس والا^۱ مهابت خان و شریف خان که از عمده صاحب نسبتان و خیراندیشان^۲ بودند و به درگاه رسیدند^۳ مهابت خان به سپهسالاری موصوف گشته و شریف خان به خطاب امیرالامرای سربلند شد. و روز به روز سلطنت آن بادشاه عادل باذل رونقافزا و رواج پیرا^۴ بود چنانچه در همان چندروز از زکوة و باج و جزیه هنود و اموال ایتام به تمام خود را گذرانیدند و در کل ممالک محروسه معاف فرمودند و آنچنان مال و معامله که حاصل بحر و کان در جنب آن برگ کاهی نخواهد بود^۵ برطرف ساخته بخشیدند چنانکه در تمام هندوستان و قلمروی آن بادشاه عادل کسی نتوانست که نام آنها بر زبان آرد. چنانچه گفته اند^۶:

شه دنیا و دین شاه جهانگیر

که نبود همچو او شاه بشمشیر
گذشته از زکوة و جزیه و باج
نهاده بر سر از بی خواهشی تاج
نپنداری که اینها را حسابست
که هریک مایه صد فتح بابست
زکوة هندو، مال کل توران
هنوز این بیشتر باشد به میزان
ز اموال یتیم و مال مرده
که نامش کسی بعهد او نبرده
کرا یار است زین زرها گذشتن
که بیرون باشد از خروار و خرمن

۱. چاپی: «والا» ندارد.

۲. چاپی: «خیراندیشان» ندارد.

۳. چاپی: خبر آمدن شأن به درگاه برسیدند.

۴. چاپی: روح پیرا.

۵. چاپی: می نمود.

۶. چاپی: «گفته اند» ندارد.

ولی آنکس که نام نیک خواهد
بیفزاید بر اینها تا نکاهد
«اسد» نام نکو بهتر زمانست
چرا کین پایدار آن پائمالست
(علامت فقط) تمت
تمام شد^۱.

۱. اساس: همینجا به پایان می‌رسد. «تمام شد». به رنگ قرمز است و در کنار آن مهر گردی
«کتابخانه اصفیه سرکار عالی حیدرآباد» و دومی مربع دارای «داخله نمبر ۱۲۴۳۹، فن نمبر ق ز
۷ و کتاب نمبر [ندارد]» است.

فهرستِ اعلام

اشخاص

«الف»

آصف خان: ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵،

۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۵۹، ۱۱۸، ۱۲۸

آقا رضا: ۸۳، ۹۲، ۱۲۵، ۱۴۰

آقا شاه، میرزا: ۱۲۴، ۱۲۹

آنحضرت اعلیٰ ← اکبر شاه، جلال الدین
محمد

آنحضرت ← اکبر شاه، جلال الدین
محمد

ابراهیم بیگ، میرزا: ۶۳، ۱۰۷، ۱۱۱،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۴

ابی طالب (پدر علی^(ع)): ۱۰۵

ارجن (حجّام اکبر شاه): ۱۰۸

اسد ← اسد بیگ، عبادالله قزوینی

اسد بیگ، عبادالله قزوینی: ۲۸، ۲۹،

۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲،

۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱،

۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰

۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴،

۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۱،

۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۹

اعتمادالدوله: ۵۷، ۶۰

اعلیحضرت خاقانی ← اکبر شاه،
جلال الدین محمد

اعلیحضرت ← اکبر شاه، جلال الدین
محمد

اکبر شاه، جلال الدین محمد: ۲۸، ۲۹،

۳۲، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۱،

۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۳،

۷۸، ۸۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷

اکبر شاه، غازی: ۱۵۴

اکبر شاه، میرزا: ۱۲۹

امیرالامرا شریف خان: ۱۴۵، ۱۵۸

امین الملک (وزیر صوبہ برار):.....۱۲۲،
۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷

انتو پندت:.....۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،
۸۵، ۸۸، ۹۱

اندَرَجیت بُندیله (برادر بیر سنگه):...۳۰،
۳۷، ۴۳

ایاز:.....۳۹

ایرج، میرزا:.....۷۲، ۹۴، ۹۵،
۹۸، ۱۳۲

«ب، ت»

بختاور خان:.....۷۴

بختیار بیگ، میرزا:.....۴۸

بدیع الزمان، میرزا:.....۶۱

بوعلی بیگ انیسی:.....۶۱

بیجو:.....۱۲۹، ۱۴۳

بیر سنگه دیو بُندیله:.....۳۰

بیر سنگه ← بیر سنگه دیو بُندیله

بیر سنگه دیو بُندیله:.....۳۱، ۳۳، ۳۴

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۹، ۵۰، ۵۶

تان سین:.....۸۶، ۸۷، ۱۲۰

«ج، ح، خ»

جامی، مولانا عبدالرحمن:.....۱۲۰

جعفر بیگ، میرزا:.....۲۹

جلال خان:.....۳۱

جمال الدین حسین انجو، میر:....۵۸، ۵۹،
۶۰، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۹۹

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۲

جهانگیر، نورالدین محمد:.....۳۶، ۱۴۰

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹

۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸

جهانگیری ← جهانگیر، نورالدین محمد

حسن عرشی:.....

حسن علی بیگ، میرزا:.....۶۲، ۶۳، ۶۴

۶۵، ۶۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸

حضرت اعلی خاقانی ← اکبر شاه،
جلال الدین محمد

حضرت اعلی ← اکبر شاه، جلال الدین
محمد

حضرت جهانگیری ← جهانگیر،
نورالدین محمد

حضرت عرش آشیانی ← اکبر شاه،
جلال الدین محمد

حکیم دوانی:.....۱۱۳

حکیم علی:.....۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۰

حیاتی، آخوند ملا:.....۱۳۱، ۱۳۸

۱۳۹، ۱۴۰

خاقان اعظم ← اکبر شاه جلال الدین
محمد

خان اعظم، نواب:.....۴۱، ۴۳، ۱۱۳

۱۱۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳

خان خانان، نواب عبدالرحیم: ... ۳۱، ۵۹،

۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۹۴،

۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۸

خلیفۃ اللہی ← اکبر شاہ، جلال الدین
محمد

خواجہ ابوالحسن: ... ۱۳۱، ۱۳۷،

خواجہ امین الدین: ... ۴۶، ۴۷، ۴۸،
۱۱۰، ۱۱۹، ۱۴۵

خواجہ بیگ میرزای صفوی: ... ۱۳۰،
۱۳۱، ۱۴۴

خواجہ قاسم: ... ۴۸

خواجہ محمد تقی ← محمد تقی، خواجہ
خواجہ محمد قاسم ← محمد قاسم،
خواجہ

خواجہ مرشد بیگ قبادوز: ... ۶۳

خواجہ نظام الدین احمد: ... ۱۳۷

«د، ر»

دانیال، شاهزادہ: ... ۵۹، ۶۲، ۹۸،
۱۰۲، ۱۱۹

دولت خان: ... ۱۱۰

دیانت خان: ... ۴۸

راج سنگھ راجہ: ... ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷

راجہ بهوج: ... ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷

راجہ بیر سنگھ ← بیر سنگھ دیو بُندیلہ

راجہ مان سنگھ: ... ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳،
۱۵۶، ۱۵۷

راجہ ہربنس: ... ۶۷

رام داس، راجہ: ... ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴،
۴۶، ۴۷، ۵۷، ۵۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۱،
۱۵۶

رستم خان: ... ۳۲، ۳۳، ۶۶

رکن الدین رُہیلہ، شیخ: ... ۱۵۲

رومی خان: ... ۶۸، ۷۰، ۷۹، ۹۷، ۹۸، ۹۹

«س»

سالباہن، میان: ... ۱۱۷، ۱۲۴

سپہسالار ← خان خانان، نواب عبدالرحیم
سپہسالاری ← خان خانان، نواب
عبدالرحیم

سربراہ خان: ... ۳۸، ۴۰

سعید خان: ... ۶۶، ۱۵۱

سلطان پرویز: ... ۴۸

سلطان خسرو: ... ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱،

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷

سلیم خان: ... ۳۱

سید مرتضیٰ: ... ۶۳

«ش»

شاہ سلیم ← جهانگیر، نورالدین محمد

شاه عماد: ۱۵۰

شاه علی اصفهانی: ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۲۲

شاه قلی خان: ۱۲۷، ۱۱۸، ۴۹

شکیبی، مولانا: ۶۱

شہسوار خان: ۷۷، ۷۶

شہنواز خان: ۸۵، ۸۰

شیخ ابوالخیر (برادرِ علامی): ۵۱، ۳۰

شیخ ابوالفضل، علامی: ۳۰، ۲۹

..... ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۵۱

..... ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۶، ۶۷

شیخ فرید: ۴۸، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۴۰

..... ۵۹، ۵۷، ۵۰

شیخ مبارک: ۲۸

شیر خان: ۹۹، ۳۱

شیر علی آقا: ۵۷، ۵۳، ۵۲، ۳۸

..... ۱۴۵، ۱۲۹

«ض، ظ»

ضیاءالملک بخشی: ۵۳، ۵۱، ۴۹

..... ۱۵۰، ۵۷، ۵۶

ظِلُّ الہی ← اکبر شاہ جلال الدین محمد

«ع، غ»

عادل خان سواتی بیجاپوری: ۶۰، ۵۸

..... ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵

..... ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۸

..... ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸

..... ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵

..... ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۳

عباد اللہ اسد ← اسد بیگ، عباد اللہ قزوینی

عبدالرحمن، شیخ: ۵۰، ۴۷

علامی ← شیخ ابوالفضل، علامی: ۲۸

علی بیگ اکبر شاہی، نواب: ۱۲۸

..... ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۲۹

علی^(ع) بن ابی طالب: ۱۰۵

عنایت اللہ: ۹۸

عنبر خان: ۸۳، ۸۱، ۸۰، ۷۶

..... ۹۰، ۸۵، ۸۴

غوثی، مولانا: ۱۰۵، ۶۱

«ف، ق»

فاضل خان بدخشی: ۳۱

قرابیگ: ۱۵۳، ۱۳۳، ۱۳۲، ۶۲

قلیچ خان: ۱۵۱، ۱۳۸

«ک، گ»

کِشن بخشی: ۵۳

کِشن داس، راجہ: ۱۲۱

کشنا: ۵۶، ۵۵

کفشدار خان: ۸۵، ۷۶

کیشو مارو: ۵۵، ۵۲

گدائی خان: ۳۵، ۳۱

گوپال داس نکتہ: ۴۲، ۳۸، ۳۲، ۳۰، ۲۹

«ل، م»

ملک عنبر جیو: ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۷،

۷۲، ۷۵، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۳

منصور چابق: ۳۱

منصور خان: ۹۲

مولانا ظهوری: ۷۴

مولانا قابلی: ۶۳

مولانا نوعی: ۶۲، ۱۳۵، ۱۴۰

موهن داس: ۵۶

مہابت خان: ۱۵۸

مہدی علی کشمیری: ۳۲، ۴۲

مہدی قلی سلطان: ۱۲۵، ۱۲۶،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸

میان خانو: ۱۲۴

میر حسین کفری: ۶۲، ۱۳۵، ۱۴۰

میر حیدر: ۶۳، ۶۴

میر ضیاء: ۱۵۲

میر ہاشم: ۶۳، ۶۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵

میرزا جان بیگ: ۱۴۳

میرزا رستم، نواب: ۳۴، ۹۴، ۹۵، ۹۸،

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴

میرزا شاہرخ: ۶۰، ۶۱، ۱۰۵، ۱۲۸،

۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۹

میرزا شریف: ۱۵۲، ۱۵۳

میرزا صاحب ← میرزا مراد

لنکو پندت: ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲،

۹۴، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶

مادھو سنگھ: ۱۵۶

محسن بدخشی، میرزا: ۳۱، ۳۴

محمد (مر): ۲۸

محمد تقی، خواجہ: ۱۱۹، ۱۲۴

محمد خان نیازی: ۵۶

محمد شریف: ۱۲۴

محمد قاسم اثیر، میر: ۶۱

محمد قاسم، خواجہ: ۱۲۴

محمد قور بیگی، میرزا: ۳۱

محمد مراد زاکانی: ۲۸

محمد مقیم: ۱۱۷

محمد ناصر: ۳۷، ۳۸

مراد بیگ آقا: ۴۴

مرتضی خان، نواب میر: ۴۸، ۱۰۲،

۱۵۲، ۱۵۳

مرتضی علی: ۱۰۴

مصطفی خان: ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۹،

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹

مصطفی، شیخ: ۳۴، ۳۹

معتمد خان ← میرزا شریف

ملا سنایی: ۱۰۳

نقیب خان:..... ۴۴، ۴۵، ۴۶	میرزا عبدالملک ارغندی:..... ۱۳۸
نواب سپهسالاری ← خان خانان، نواب عبدالرحیم	میرزا مراد:..... ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۰
وزیرالملک:..... ۱۴۳، ۱۴۵	میرزا مراد:..... ۱۴۰
هیبت خان:..... ۶۸، ۷۰، ۷۹، ۹۹	میرک معین ← میرک معین الدین
یعقوب آقا:..... ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵	میرک معین الدین:..... ۷۴، ۹۶
یعقوب خان:..... ۳۲، ۳۴	«ن، ه ی»
یواقلی بیگ امین:..... ۱۳۲	نصیر خان:..... ۷۶، ۸۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰
یوسف ^(ع) :..... ۱۳۶	نظیری، مولانا:..... ۳۷، ۶۱

اماکن

«الف»

پرگنات تاره: ۲۹.....

تنپور: ۱۰۶.....

تهانه: ۱۳۲.....

آگره: ۳۹، ۴۰، ۵۶، ۵۹، ۱۰۵، ۱۲۴،

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵

آگره، قلعه: ۱۵۵.....

احمدنگر: ۷۹، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲.....

اوجین: ۶۰، ۶۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲.....

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸

«ب، پ، ت»

بالاگهات: ۶۴.....

بدوریه: ۵۱، ۵۳.....

برار: ۶۲، ۱۲۲، ۱۲۳.....

برهانپور: ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۰۱.....

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱.....

۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹

بنگاله: ۱۵۳، ۱۵۶.....

بهشت آباد: ۱۵۵، ۱۵۶.....

بیجاپور: ۵۸، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲.....

۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۳.....

۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶.....

۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۸

بیدر: ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۶.....

بیر (توابع برار): ۶۲.....

پتهاله: ۳۹.....

«خ، د، ر»

خراسان: ۶۳.....

دکهن: ۲۹، ۳۰، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۵۸، ۵۹.....

۶۵، ۷۱، ۸۰، ۸۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷.....

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۸.....

۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷.....

دکهن، صوبه: ۸۰، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۴.....

۱۴۶، ۱۴۸

دندیره: ۳۹.....

دهلی: ۸۰.....

دولت آباد: ۱۳۱.....

رسوله: ۱۳۲.....

«س، ع»

سرای بیر: ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۲.....

۶۳، ۶۴، ۶۶

سرونج: ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷.....

۳۸، ۴۲، ۴۸

عراق: ۶۳، ۷۴.....

«ف، ق»

فتحپور: ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱.....

قاسم کبیره: ۱۲۷، ۱۰۶.....

قزوین: ۴۴.....

قلعه ایرج: ۵۵، ۵۰.....

«ک، گ»

کالا باغ: ۴۷، ۳۴.....

کالا باغ، سرای: ۳۸.....

کرمان: ۸۱.....

کرناتک: ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۲۱.....

گاگرون: ۱۳۰، ۱۰۴.....

گلکنده: ۱۴۶، ۱۳۶، ۱۲۱، ۷۱.....

گهاتی چاندا: ۱۲۵.....

گوالیار: ۵۲، ۵۱، ۳۵، ۳۲، ۳۱، ۲۹.....

۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۷۷، ۸۰.....

«م، ن، ه»

مالوه: ۲۹.....

مدینه: ۱۱۳.....

مکه: ۱۱۳.....

مندو: ۱۰۵، ۶۱.....

منگل بیره: ۹۲، ۷۳، ۷۲، ۶۹، ۶۸.....

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۶.....

نارنول: ۴۹.....

ناسک: ۹۵.....

نربدا-نربده (رودخانه)

نربده (رودخانه): ۱۲۰، ۱۰۵، ۱۰۳.....

۱۴۹، ۱۳۰، ۱۲۹.....

هند/هندوستان: ۱۱۲، ۸۰، ۶۴، ۴۲.....

۱۵۸، ۱۴۰، ۱۲۸، ۱۲۰.....

منابع و مأخذ

فارسی

نسخ خطی: (برای اطلاعات مفصل درباب نسخ واقعات اسد بیگ/تاریخ اسد بیگ/رساله اسد بیگ لطفاً رجوع کنید مقدمه این کتاب به زبان فارسی/انگلیسی)

۱. اسد بیگ، دیوان اسد، شماره Or.5437، کتابخانه انگلیس (برتش لایبریری) لندن.

۲. جهانگیر، نورالدین محمد، جهان گیرنامه، (عکسی)، کتابخانه خدابخش، پتنه، ۲۰۰۰ م. (Jahāngīr, Nūruddīn Moḥammad: *Jahāngīr Nāma* (facsimile publication), Khuda Bakhsh Library, Patna, 2000.)

کتب چاپی

۳. آزاد بلگرامی، میر غلام علی: سرو آزاد، تصحیح زرینه خان، دانشگاه اسلامی علیگر، علیگر، ۲۰۱۳ م.

۴. آنندرام مختلص: مرات الاصطلاح، تصحیح چندر شیکھر، حمیدرضا قلیچخانی و هومن یوسفدهی، سازمان نسخ خطی هند و دلی کتاب گھر، دهلی ۲۰۱۵ م؛ چاپ مجدد از انتشارات علمی، تهران، ۲۰۱۶ م.

۵. اسکندر بیگ منشی: تاریخ عالم آرای عباسی، تصحیح ایرج افشار، تهران، ۱۳۸۲ ش، ۲ جلد.

۶. جدی، محمد: دانشنامه مهر و سگه‌ها، فرهنگستان هنر، تهران، ۲۰۰۴ م.

۷. جیمس اسکینز: تشریح القوام، تصحیح آرمیدخت صفوی، چاپ رایزنی فرهنگی جمهوری ایران، دهلی نو، ۲۰۱۶ م.

۸. حاجی محمد عارف قندهاری: تاریخ اکبری معروف به تاریخ قندهاری، تصحیح حاجی سید معین الدین ندوی و سید اظہر علی دہلوی، بہ نظر ثانی؛ امتیاز علی عرشی، کتابخانہ رامپور، ۱۹۶۲ م.
۹. حیاتی گیلانی: تکملہ تعلقنامہ، تصحیح سید امیر حسن عابدی و مقبول احمد، چاپ بخش فارسی دانشگاه دہلی، دہلی، ۱۹۷۶ م.
۱۰. خان آرزو، سراج الدین علی: مجمع النفایس، تصحیح زیب النساء علی خان، مؤسسہ مطالعات ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۲۰۰۶ م.
۱۱. شاد، محمد پادشاہ: آنند راج، فرہنگ جامع فارسی، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، تہران، ۱۳۶۳ ش (۸ جلدی).
۱۲. شہنواز خان، صمصام الدولہ: مآثر الامرا، کلکتہ، ۱۸۸۸ م.
۱۳. عبدالباقی نہاوندی: مآثر رحیمی، تصحیح محمد ہدایت حسین، کلکتہ، ۱۹۲۵ م.
۱۴. عبدالنبی، ملا فخر الزمانی: تذکرہ میخانہ، تصحیح احمد گلچین معانی، تہران، ۱۳۶۲ ش.
۱۵. غنی مٹو فرخ آبادی، مولوی محمد عبدالغنی خان: تذکرۃ الشعرا، تصحیح دکتر محمد اسلم خان، انتشارات مسعود احمد دہلوی، دہلی، ۱۴۱۹ھ/۱۹۹۹ م.
۱۶. فخر مدبر، محمد بن منصور بن سعید ملقب بہ مبارکشاه: آداب الحرب والشجاعة، تصحیح و اہتمام احمد سہیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تہران، ۱۳۴۶ ش.
۱۷. فرشتہ، محمد قاسم ہندو شاہ استرآبادی: تاریخ فرشتہ معروف بہ گلشن ابرامیمی، تصحیح دکتر محمد رضا نصیری، تہران، ۱۳۸۸ ش (چہار جلدی).
۱۸. فرید بہگری، شیخ فرید پسر شیخ معروف: ذخیرۃ الخوانین، بہ کوشش معین الحق، کراچی، ۱۹۶۱، ۱۹۷۰ و ۱۹۷۴ م (۳ جلدی).

۱۹. گلچین، احمد گلچین معانی: کاروان هند، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹ ش (دو جلدی).
۲۰. مارشال، دارا نوسروانجی: مغولان در هند: بررسی کتابشناختی دستنویس‌ها، کشتلی، حسین برزگر (مترجم فارسی)، انتشارات مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۹۰ ش.
۲۱. نظیری نیشاپوری: دیوان نظیری نیشاپوری، تصحیح آصف نعیم؛ انتشارات دانشگاه اسلامیہ علیگر، علیگر، ۲۰۱۶ م.
۲۲. نواب محمد صدیق، سید امیرالملک بن حسن: شمع انجمن، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۸۷۶ م (چاپ سنگی).
۲۳. نواب محمد صدیق، سید امیرالملک بن حسن: شمع انجمن، تصحیح محمد کاظم کهدویی، انتشارات دانشگاه یزد، یزد، ۱۳۸۶ ش.
۲۴. نوروزی، جمشید (مصحح): رساله تاریخ اسد بیگ قزوینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۹۳ ش.
۲۵. واله داغستانی، علی قلی: ریاض الشعراء، تصحیح سید محسن ناجی نصیرآبادی، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۴ ش/۲۰۰۶ م، پنج جلدی.

مقالات و کتب انگلیسی (English Sources: Books and Research Papers)

26. Aḥmad, Naẓīr: *Żuhūrī : Life and Works, Allāhābād*, 1953.
27. -----, *Kitāb-e Nauras*, Lucknow, 1955 (also English and Urdu Translation).
28. Chapman, B.W.: English Translation of *Waqāi-e-Asad Bik [Beg]*, *Qazvīnī*. Add. 30776, British Library, London. (Add. Ms. 30,776).
29. Elliot, Sir H.M.: *The History of India as told by its own Historians*, edited by Prof. John Dowson, Kitab Mahal, Allahabad, Vol. VI, 1867-1877

30. Ḥabīb, 'Irfān, *Atlas of the Mughal Empire: Political and Economic Maps with Detailed Notes, Bibliography and Index*, OUP, New Delhi, 1982.
31. -----, *Agrarian System of Mughal India*, PUS, Bombay, 1968.
32. Ḥaider, N.N. & M. Sardār: *Sulṭāns of Deccan India, 1500-1700, Opulence And Fantasy*, Metropolitan Museum of Art, New York, 2015.
33. -----, *Sulṭāns of the South*, Metropolitan Museum of Art, New York, 2011.
34. Ḥusain, Afzal, *The Nobility under Akbar and Jahāngīr*, Manohar. Aligarh, 1989.
35. Injū Shīrāzī, Mīr Jamāluddīn Ḥusain: *Farhang-e Jahāngīrī*, Lucknow, 1876 (lithograph); ed. R. 'Afifī, 3 Vols., Mashhad, 1351 Š/1972; 2nd ed., Mashhad, 1980.
36. John T. Platts: *A Dictionary of Urdu, Classical Hindī, and English*. London, 1884.
37. Marshall, D.N.: *Mughals in India: A Bibliographical Survey of Manuscripts*, OUP, New Delhi/Bombay, 1985 (see also Persian translation in Persian sources).
38. Momin Muḥiuddīn: *The Chancellery at the Mughal courts*, Indo-Iran Society, Calcutta, 1975.
39. Mūnis D. Fārūquī: *The Princes of the Mughal Empire, 1504-1719*, Cambridge Univ. Press, 2015 (Reprint).
40. Muẓaffar 'Alam & Sanjay Subhramanyam: *"Indo-Persian Travels: In The Age of Discoveries: 1400-1800"* Cambridge University Press, New Delhi, 2007.
41. -----, *"Witnessing Transition: Views on the End of the Akbarī Dispensation"*, In *The Making of History: Essays Presented to 'Irfān Ḥabīb Volume*, ed. K.N. Panikkar, Manohar Publication & Distributors, New Delhi, 2000.
42. -----, *The Deccan Frontier and Mughal Expansion, ca 1600, Contemporary Perspectives*, pub. in *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, Vol. 47. No. 3, *Between Flux and Facts of Indian History: Paper in Honour of Dirk Kolff*, 2004.

43. Nabī Hādī, *History of Indo-Persian Literature*, Iran Culture House, New Delhi, 2001.
44. Nāik, C.R.: *Abdur Raḥīm Khān-i-Khānān & His Literary Circle*, Gujarāt University, Aḥmedābād, 1966.
45. O. Cordington: *Musalmān Numismatics*, Asiatic Society Monographs, Royal Asiatic Society, London, 1908, Vol. VIII.
- Reḥmān, M.L.: *Persian Literature In India during the Time of Jahāngir and Shāh Jahān*, Department of Persian & Urdu, The M.S. University fo Baroda, Baroda, 1970.
46. Sherwānī, H.K, G. Yazdānī: *History of Medieval Deccan 1295-1724*, Hyderābād, 1973, 2 Volumes.
47. Steingass, F.A.: *Comprehensive Persian-English Dictionary*, Manohar, New Delhi, 2006.
48. Talboys, J & M. Macmillan: *European Travellers in India*, Calcutta, 1956.
49. Wilson, H.H.: *A glossary of judicial and revenue terms and of useful words occurring in official documents relating to the administration of the government of British India, from the Arabic, Persian, Hindustānī, Sanskrit, Hindī, Bengālī, Uriya, Marāthi, Guzarāthī [Gujarātī], Telugu, Karnata, Tāmil, Malayālam and other languages*, London, 1885.

Published Researach Papers:

50. Aḥmad, Muḥammad ‘Azīz: “*Tārīkh-i-Moghol*”, by Asad Beg, in Proceedings of the Members’ Meeting of the Indian Historical Records Commission held at the Guest House, Baroda, on Sunday the, Baroda College, Baroda, 22nd December 1940.
51. Chander Shekhar, *From the Pen of Abdur Raḥīm Khān-i-Khānān*, in, *Celebrating Abdur Raḥīm Khān-i-Khānān, Statesman, Courtier, Soldier, Poet, Linguist, Humanitarian, Patron (of Art & Culture)*, Āghā Khān Trust for Culture & InterGlobe Foundation, New Delhi, 2017.
52. Joshī, P.M.: “Asad Beg’s Mission to Bijāpur 1603-04”, in *Prof. P.V. Potedār Sixty Fifth Birthday Commemoration Volume*, Pune, 1950.

53. Gokhle: *Tobacco in 17th c. India*, in the journal *Agricultural History*, Oct., 1974, Vol. 48, No. 4.
54. Mashita, H.: *A Historiographical Study of the so-called Aḥwāl-i Asad Bīg*, ZINBUN, Departmental Bulletin Paper, Kyoto University Research Information Repository, Tokyo, 36 (1): 51-103, 2003.

بخشیدند چاکه در تمام هندوستان قمر و آن بادشاه عادل کسی نبود که نام آنها
بر زبان آرد **۱** شش و بیادین شاه بهنگی که بود همچو او شاه بشیر گذشت
از زکوة و حسنه و باج **۲** نهاده بر سر از بخوابشی تاج **۳** پنداری که بهجبار احسب
که هر یک با صد شمع است **۴** زکوة هندو مال کل نوزان **۵** هنوز این بشیر باشد میران
را موال نیم و مال مرده **۶** کسی باشد بعد از او نباشد **۷** کرایار است زین زر با کشنی
که بیرون باشد از خوار و خست **۸** دلی انگش که نام یک خواهد **۹** نفراید بر این
ناکاید **۱۰** اسد نام گویند ز مالست **۱۱** چرا کین با دار آن پامالست **۱۲** این سطر از
تاریخ و قدری از اخبار که دلائل علقه و سموشان سلاطین عظیم ایشان نمور میهندو
بکنند که در آن عصر توکراونی و ایشان این گفت حالت را داشته چاکه از سیاق حکام
تفصیل معلوم میشود **۱۳** منقول از نسخه مکتوبه فیسی در پس مورخه است دوم ماه **۱۱۹۹** بعد
بدفعه حقیر عاصی **۱۴** عاصی محمد بن ظفر الدین طاهر مکتب خانه مسکه کار و نمس در نواب
فلک شایع علی القاب **۱۵** محمد حامد علیخان صاحب بهادر دام اقبالهم و ملکم در **۱۳۱۹** هـ ماه محرم
تاریخ **۲۹** روز گذشته برای ملاحظه امیر الامراء صاحبزاده عظیم الشان خات صاحبزاده
عبد السلام خان صاحب بهادر دام ختمتم گردید

اعمال سید
سید یک نفری خف
کتاب لطیف مع و طو
خلق دو فور کار زانی
موصوف بود به دست او
حال دست خف سال در
شیخ ابو الفضل بن شیخ
سید ابو الفضل بن شیخ
از غفران بکار حضرت اکبر
شد بکار و خدات عده
از اهل دولت و زینت
بازگشت علی عصر و اکبر
به بخت چاکه بادشاه
آورد در او اهل که چار
و مایه لان بود در
وضع خفین آمد در
ملکت چاکه کی خطاب
نوزارت و در او اهل
نواخت حضرت شاه جهان
اعلی و العین و الف خات
چاکه

University Library
Aligarh
ABDUS SALAM COLLECTION



Fly-leaf of Andhra Pradesh (Telengana) Manuscripts library and Research Institute, Hyderabad (also known as Asafia Library), Aurangzeb Period, oldest available copy.

باذل رسی افزا و رولع بر او و بخانه در همان چند روز از ذکوة و باج و فزیه خود و اموال ایتام
 تمام خود گذرانند در ملک محروسه معاف نموده و بجهان مال و معامله که حاصل شود
 گمان در جنب آن قایم بکند و بر طرف ساحت بخند و بخندد در تمام بندگان و فرزندان
 با دانه عادل کسیر نتوانست که نام آنها بزبان آورد بخانه کوه اند ^{در دین است}
 جهانگیر که بود همچو اوست بر لب ^{که نشسته از ذکوة و خیر} ^{نام بر سر از خواهر}
 نه بنده اند که اینها صاحب است که بر یک باب صدق است زکات بندگان
 ملک بندگان هنوز ای بزرگوار منزه از اموال نیم و ملک ^{که همگی می بپردازد}
 بزرده که ایا است بزرگوار که برین بزرگوار خرم و بزرگوار کسی که
 نام بزرگوار خواهد بود بر آید تا نگاه دارد اسم نام خوبتر ز مال است چرا که این بندگان

ان مال است به است



داخل مغنیه	۱۲۴۳۹
فن نمیه	ق ز ک
تختاب نمیه	



Painting of Nurjahan, holding a musketeer and Jahangir on the other side.
 Rampur Raza Library collection. On the top, it is stated that both the
 pictures are of Jahangir. But it is not a correct reading and observation.
 Left hand side painting depicts Nurjahan.

که بید بود اندر و پیش و کم
تراز و دو سپردارد و انبار
تراز و می این شاه والا که
که در جنبین بادشاهی باد
که مکدم جهان بی وجودش باد

جهانی بگیرد زور و بزر
جهان کف شاه عالم مار
جهان خورشید شایست
جهان بادشاهان بادام بر
چهل سال کرد سرکشته ام
رسیده است غم به بنجامین
کنون دارم امید از بادشا
بخشد درین دولتیم گوشه
که تا دارم از هر کوه که
بگویم دعای شیشه کا میا
دعای که با آن نباشد ریا
الهی بود تا زمین و زن
تجاشی خداوند پر و جان

بماند شاه جهان پادشاه
که سرپنری عالم از خود داد
بماند شاه جهان پادشاه
که سرپنری عالم از خود داد
بماند شاه جهان پادشاه
که سرپنری عالم از خود داد

نور جهان این جهانگیر پادشاه از پیشه چار شیر غریوانی چار شد کرد الهامش فی جهان حکم و گرفت هر چار را فکند بخاک ره این جهان نشد چهار گشته چو از تر بندش اقبال و بخت و دولت و عمرت زیاده دست اسد بکیر و ازین خوارشین شد همگان شاه بهر نم سکار شیر ز انسان شد ضرورت کما بزرگوار رخصدت شد که تیره کند روزگار کما چست رفت بر فلک از شهر مار تاریخ شد چهار عدد کم سکار شیر تا هست شاه چرخ چهارم سوار تا خویش را در آورد اندر شمار	منعم مکرما خداوند لیک گویم که عذر من بپذیر ز آنکه تقصیر من چو و اپنی نخواهد پیش کرد علاج تو کریمی و پیش طبع کریم لذت عفو نعمت عجیبی است باز جویم آید که بخشیدن تا بروی زمین مهاست تو خوب باشی و در زمانه تو
---	--

کر جویم ز حد فرو ن باشد با وجودی که از خون باشد اثر بخت و اثر کون باشد طالعی که از ازل زبون باشد بخشش از جمله فنون باشد کز همه نعمتیه فزون باشد همه ندی شگون باشد باعث نعمت و سکون باشد و شمنت تا بود ز بون باشد	منعم مکرما خداوند لیک گویم که عذر من بپذیر ز آنکه تقصیر من چو و اپنی نخواهد پیش کرد علاج تو کریمی و پیش طبع کریم لذت عفو نعمت عجیبی است باز جویم آید که بخشیدن تا بروی زمین مهاست تو خوب باشی و در زمانه تو
---	--

Waqai Asad Beg Qazvini

Prakashika Series

Number-36

General Editor

Prof. V. Venkataramana Reddy

Director

National Mission for Manuscripts

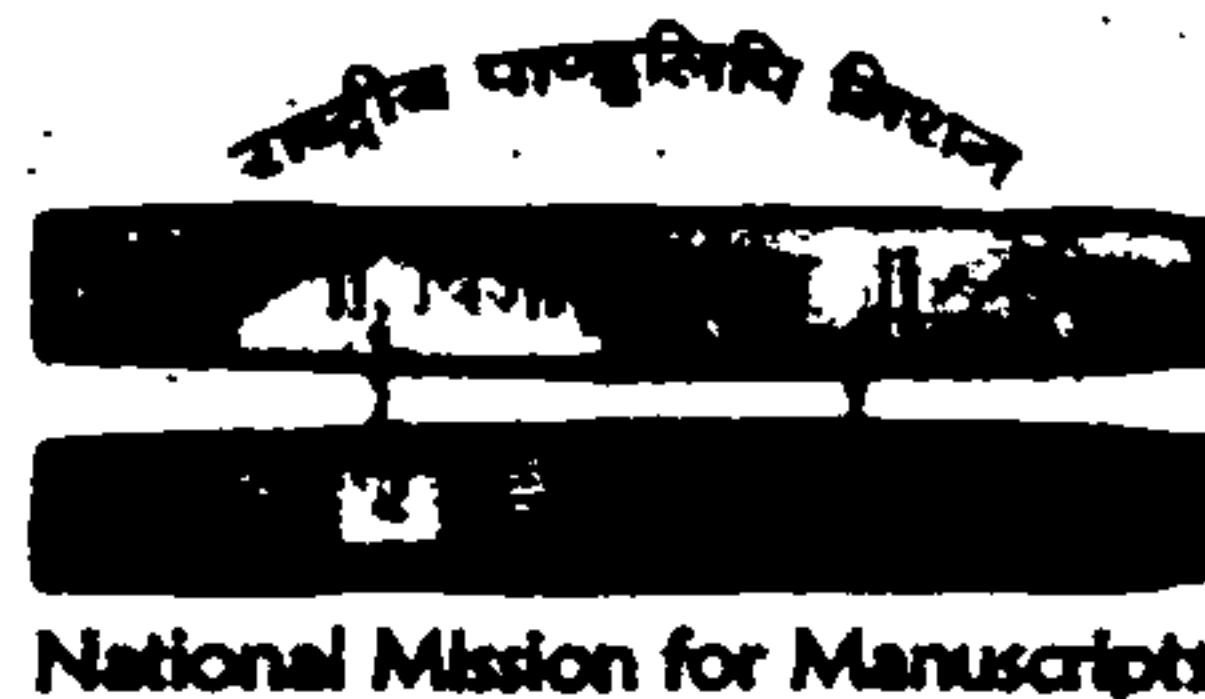
Waqai Asad Beg Qazvini

by

Asad Beg Qazvini

Introduction and Annotated Editing

Chander Shekhar



National Mission for Manuscripts

Dilli Kitab Ghar

Published by :

National Mission for Manuscripts

11-Mansingh Road,

New Delhi-110001.

Phone : +91 11 23073387

E-mail : director.namami@nic.in

Website : www.namami.org

Co-published by :

Dilli Kitab Ghar

3961-Gali Khankhanan, Jama Masjid,

Delhi-110006.

Phone : 23252696

E-mail : dillikitabghar@gmail.com

Price : ₹ 500

Prakashika Series

ISBN 978-93-80829-02-9

ISBN 978-93-80829-55-5

First Edition 2017

© 2017, National Mission for Manuscripts

All rights reserved, including those of translation into foreign languages. No part of the book may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form, or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the written permission of the publisher.

List of Contents

1. Scheme of Transliteration	6
2. Foreword	7
3. Introduction: Asad Beg Qazvīnī: His Life and Works	13
4. معرفیِ اسد بیگ قزوینی: احوال و آثار	۷
5. آغاز متنِ وقایع اسد بیگ قزوینی	۲۷
6. فرمان طلب اسد بیگ به دربار اکبر	۳۸
7. مستفید شدن فقیر به ملازمتِ اعلیحضرت خاقانی خلدالله ملکه	۴۰
8. پیوستن اسد بیگ به جمع منصبداران اکبرشاهی	۴۷
9. ذکرِ تعیین شدن فقیر به لشکر رأی رایان به جهت تحقیق نمودن تقصیرات امراء	۴۹
10. تعیین شدن فقیر به دکهن جهت آوردن میر جمال الدین حسین انجو	۵۸
11. به بیجاپور رفتن فقیر و به عادل خان ملاقات نمودن	۷۲
12. مراجعت نمودن از بیجاپور	۹۳
13. روانه شدن فقیر از خدمتِ شاهزاده دانیال	۱۰۲
14. آمدن خبر انتقالِ شاهزاده دانیال	۱۱۹
15. رسیدن فرمان جهانگیر در طلب فقیر در کمال بی توجهی و بی التفاتی	۱۴۲
16. حقیقتِ رحلتِ حضرت عرش آشیانی و آنچه بدان تعلق دارد	۱۴۶
17. ذکرِ جلوسِ حضرت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر تختِ آبا و اجداد	۱۵۷
18. فهرستِ اعلام: اشخاص و اماکن	۱۶۰
19. منابع و مآخذ	۱۶۸

Scheme of Transliteration

ا، اُ، آ	Ā, ā	ص	Ş ş
ب	b	ض	Z z
پ	p	ط	T t
ت	t	ظ	Ẓ, ẓ
ث	th	ع	
ج	j	غ	gh
چ	ch	ف	f
ح	H ḥ	ق	q
خ	kh	ک	k
د	d	گی	g
ذ	Ẓ z	ل	l
ر	r	م	m
ڑ	D d	ن	n
ز	z	و	u, ū (Occasionally o)
ژ	zh	ہ	h
س	s	ء	
ش	sh	ی	ī
اَ	a		
اِ	i (Occasionally e)		
اُ	u		

Foreword

The National Mission for Manuscripts, for last few years, has been consistently engaged in bringing forth the unpublished important manuscripts of Indian heritage. These hand-written texts, the most important mirror of our own cultural opulence are gradually becoming difficult to decipher in many cases. The Mission aims to transmit the knowledge of our rich Indian heritage to the youths of today through the publication of such manuscripts, critically edited by erudite scholars.

From ancient times, the travelogues on ambassadorial voyages are one of the important sources of diverse information ranging from geographical and demographic detail to city and court culture, trade and economic aspects of the place and people therein. *Waqāi' Asad Beg Qazvīnī*, a work of the final days of the emperor Akbar, is a text of similar category. It provides a fascinating glimpse of early 17th c. medieval India –Mughal court at Agra to Bijapur and Mughal gubernatorial offices in Deccan - in a novel way. Here, in this text, Asad Beg

Qazvīnī exhibits the court life of the above-said courts along with geographical visages, throws light on trade and economy and also on the emerging globalization in the said period.

Prof. Chander Shekhar, the learned scholar of Persian language has done a commendable job by preparing the critical edition of this text with necessary annotations based on the related manuscripts available in various repositories in India and abroad. Moreover, an elaborate introduction in English by the editor details the content of this Persian text in order to help readers who are not so conversant with Persian.

I hope this book will prove informative and interesting to the scholars. The Mission sincerely welcomes comments from the readers.

V.Venkataramana Reddy
Director
National Mission For Manuscripts

INTRODUCTION

ASAD BEG QAZVĪNĪ: HIS LIFE AND WORKS

Amongst the Persian sources on Mughal India, many were commissioned and others were compiled or written as personal experiences. The latter were microscopic in nature for they were confined to certain events or personalities in a certain period associated with the royal or regional court. But these are not without importance. The present work under study belongs to this category. It is variously referred to in manuscripts and secondary sources as *Waqāi' Asad Beg Qazvīnī* or *Risāla-e-Asad Beg Qazvīnī* or *Tārīkh-e-Asad Beg Qazvīnī* or *Aḥwāl-e-Asad Beg* or even *Hālāt-e-Asad Beg*. It is a self-recorded chain of events by 'Ibādullāh Asad bin Muḥammad Murād Zākānī¹, popularly mentioned as Asad Beg Qazvīnī.

1. In the Asafia Library Ms. it is clearly legible (fol.1b) Zākān. The famous poet of Persian, known for his sarcasm, 'Obaid Zākānī (1300-71 A.D.) was also from Zākān. Noroozī, Dr. Jamshed, ed., *Risāla-e-Tārīkh-e-Asad Beg Qazvīnī*, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehrān, 2014, p.2 mentioned him as Rā kānī while Prof. Muẓaffar 'Alam & Sanjay Subhramanyam, stated to it as Rāgān: "*Witnessing Transition: Views on the End of the Akbarī Dispensation, In The making of History*": Essays presented to 'Irfān Ḥabīb Volume, pp.104-40; *The Deccan Frontiers and Mughal Expansion*, pp.364-87. Since majority of the works are based either on the translation of British Library Ms. or AMU copy (a copy of Rāmpūr Ms.) the same errors which

Details on the life of the author: Asad bin Muḥammad Murād of the city of Zākān, a city near Qazvīn, also famous as Asad Beg Qazvīnī¹ was a poet, writer and courtier. Author of *Tazkira-e-Maikhāna*² (Ref. here after as *TMK*) states that Asad belongs to *Akābirzādehā* i.e. high elites of Qazvīn. His sources reveal that he was a follower of a Shi'ite sect but also had reverence for first three Caliphs also³. At a very young age he left for Hirāt, the Khurāsānian Ṣafavīd gubernatorial court of 'Alī Qulī Khān Shāmloo, also known as Ḥājī 'Alī Qizilbāsh Māzandarānī who was also the tutor of Shāh 'Abbās the great. There he joined the court of Khwāja Afzal, the wazīr⁴ as *Dawātdār*. But soon⁵ he migrated from there to the Mughal court at

surfaced in this edition continued. It seems, Gulchīn-e-Ma'ānī too did not have access to this information or to the said earliest available copy of the Ms.

1. In the *Risāla*, one does find that he belonged to a known family of Qazvīn. Perhaps because of this he is known as Qazvīnī.
2. 'Abdun Nabī Qazvīnī, Mullā, Fakhr-uz Zamānī, ed. *Gulchīn Ma'ānī*, Tehrān, 1363 Š, p.748. Fakhr-uz Zamānī met Asad for the first time at Mandū, in 1026 A.H./1617 A.D.
3. Though, (Introduction, p.م) cautiously calls him a Shi'a, but, apart from the present text (pp.89-90), his being a Shi'ite can also be authenticated from a *Manqabat* in praise of *Imām-e-Zāmin* in his *Dīwān*, British Library Ms.
4. He ascended the throne of Hirāt after 'Abdullāh Khān Uzbek and was martyred in 996 A.H./1587 A.D., see *Tārīkh-e-'Alam Ārā-e-'Abbāsī*, Iskander Beg Turkmān Munshī, ed. Īraj Afshār, Tehrān, 1382, Vol. II, p.386.
5. He may have left Hirāt prior to the assassination of 'Alī Qulī Khān Shāmloo in 1588 A.D.

Āgra. However, there is no available information about the exact timing of his joining the Mughal court. But he would have definitely joined the Mughal court prior to 1585 A.D. as he states that he served Shaikh Abul Fazl for seventeen years. It is also not recorded or mentioned in any source how or by whom he was introduced to Shaikh Abul Fazl to become his aide. According to *TMK*, it is he was known as Asad-e-Shaikh Abul Fazlī¹. However, prior to him, there were many influential members of the nobility who had arrived at the Mughal court. Asad Beg eulogizes his master in one of his *Qaṣīdās* in the following manner:

شیخ ابوالفضل آنکه دست و دلش
در عطا و سخا چو بحر و بر است
آنچه در کاینات موجود است
و آنچه از ممکنات معتبر است
*

تا ز فیض تو بهره یابد عقل چون آفتاب در بدر است
در زمان تو و بنام تو باد که ز نام تو فضل نامور است²

Noroozī states that there were three groups – the Saifī Syeds, members of Āghā Mullā *Dawātdār*, and some others at the Mughal court. Mīr Yahyā bin Abdul Latīf-us Saifī-ul Ḥasanī was from the group that first arrived at the Mughal court³. After joining the court of

1. *TMK*, p.749.

2. *Dīwān-e-Asad*, fols.22a-24a.

3. *Risāla-e-Tārīkh-e-Asad Beg Qazvīnī*, Dr. Noroozī, *Muqaddemeh*, p. ز-ز.

Abul Fazl he served him for almost two decades. He was head of an army unit too that was assigned to the Deccan by Abul Fazl in 1599 A.D. to handle the deteriorating condition of Akbar's Deccan policy, especially in the areas of Malik Ambar, Mīān Rājū and those of the Nizām-Shāhī which were being carried on by nobles like Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān and Prince Dāniyāl. Akbar had returned to Āgra due to Prince Salīm's rebellion. Abul Fazl who was stationed at Aḥmad Nagar to take on Mīān Rājū had to move back to Āgra on the pressing demand of the royal court at Āgra. Thus, he left the Deccan for Āgra somewhere around early 1602 A.D. Asad Beg was with Abul Fazl till Saronj, where he was left behind by Abul Fazl with a force of Deccanī soldiers, while he himself moved ahead. Despite the author's sincere advice to carry more force, Abul Fazl moved on with only a few faithful soldiers. The description reveals or emphasizes his close proximity to Abul Fazl. He also states that it was Abul Fazl who – *rūshinās* – introduced him to Akbar personally. He even explains that though Akbar had much liking for him, and even wanted him to keep in his own court, but he did not want to annoy Abul Fazl during the life time of the latter. It is for this reason that he was also called *Asad-e-Abul Fazlī*. To emphasis the same, he mentions in the present text that on arriving at the royal court, after Abul Fazl's assassination at Serāi Ber, near Saronj, Akbar enquires

about his family's credentials. Naqīb Khān¹ informs that he belonged to a known family of Qazvīn. According to Khāne-Ārzoo, Asad Beg was a close family member of Āṣaf Khān², whose court Asad had joined, and the name of his father was Murād Beg Āghā Molā'ī³. Mashīta states that this kind of relationship between Āṣaf Khān and Asad Beg is not referred to in any other previous study⁴. It is to be added that throughout the text, Asad Beg projects himself as an elite noble, a very close aide of Akbar, even though in the beginning he was accorded a *manṣab* of 100 *zāt* and 25 *sawārs* only. In fact, he was accorded this *manṣab* in lieu of his performance as an enquiry officer in the case of the escape of Bīr Singh Bundela, the assassin of Shaikh Abul Faḥl, from the court of Īraj, who was surrounded close to Gwālīor and

1. He belonged to Saifī Syed family of Qazvīn. Along with his father, he migrated to Akbar's court and was honoured with the title of Naqīb Khān, see for detail, MU, Vol. III, pp.812-17.

2. In the present text, he has endeavoured depict him as a member of elite family. During grant of *manṣab* for first time, Akbar enquires from his fellow countrymen about his where about and family association, Āṣaf Khān, Qiwāmuddīn Moḥammad Ja'far Qazvīnī, informs the emperor that he belonged to an elite family and his father was popular as Murād Beg Āghā Molā'ī (in some Ms. It is Boblā'ī. Tāhir Naṣrābādī and other *Tazkira* writers also hints that he belonged to an elite family). In other sections of the present text, he himself always projects as *Khwāja* (not for Eunuch) or moving in Palanquin to court from his house, though he was granted a *manṣab* of only 125 initially. See, MU, 108/I. Khān-e-Ārzoo also states that Asad Beg was in the court of Mīrzā Ja'far Khān for some time. But he does not clarifies whether he was prior to joining Abul Faḥl or after his assassination, *Tazkira-e-Majma'-un-Nafā'is*, ed. Zeb-un-Nisā 'Alī Khān, Irān-Pākistān Institute of Persian Studies, Islāmābād, 2006, Vol. I, p.91.

3. In some Mss., it is Bolā'ī (بلائی).

4. Opt.cited. p.55.

yet he escaped. Apart from the said *manṣab*, he was also given the position of a night guard known as Yatāq whose duty was to bring the petitions (mentioned as *Du'ā(s)*) of the petitioners to the emperor. The said position was earlier held by Khwāja Moīnuddīn.

After his successful ambassadorial assignment at Bījāpūr, his rank was raised to a *manṣab* of 250 only with a small fiefdom added to it, which was earlier held by Shāh Qulī Meḥram, and there was sufficient income from the same. In Akbar's court, as he states in the present text, he was assigned the duties of court protocol attendant in the Burj of the Āgra fort (p.96). He claims that he brought about certain changes in the system of the protocol too. He remained on this position for almost a year. Along with this office he was also responsible for arranging the audience of the ministers or nobility in the private chambers (*Ghusalkhāne wa Burj*) of the emperor. At the end of the same year, the news of the death of Prince Dāniyāl was received. In the narration of the mournful moment, Asad quotes two relevant verses, one from Maulānā Abdur Reḥmān Jāmī and other from Akbar himself. The last one is as follows:

چشمان من چو ساون و بهادون شده ز اشک

که نام گنگ می‌نهم و گاه نربدا

(*Due to the death of my son, My eyes rain tears like the rainfall in the months of Sāwan and Bhādo(n),*

*Some times, I name them as Gangā and Narbadā)*¹.

In his memoirs, i.e. in the present Persian text, Asad states that at the time of the enthronement of Jahāngīr, he was on his way to the Deccan on his second assignment, the present one assigned to him by Akbar, to revisit the four *Ṣūbas* of the Deccan. He was at the court of Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān when the *Farmān-e-Talabī* from the royal court, a first *Farmān* in the region of Deccan, arrived seeking his immediate presence at the court in Āgra. He immediately arrived there and presented himself in the royal court. Perhaps, his association with Shaikh Abul Faḥl became a source of royal wrath for him. Asad states that during those days when he became the target of royal wrath, he was rendered into a state of complete dismay and anguish. He wished that no one should bear the wrath of time as he had borne. This might be due to his long association with Shaikh Abul Faḥl. In his *Dīwān*, there are eulogies in praise of his military initiatives against Rānā Amar Singh of Mewār, hunting expeditions, justice system etc. Verses of *Sāqī Nāma*, quoted by the author of *TMK*, narrates his desire to get entry in the court of Jahāngīr. It appears from these verses that in early period, as he indicated in his present work also, could not get favours

1. This is interesting to note that it is not Gangā and Jamunā, as usually quoted. It also hints to the imperialistic desire of Akbar to keep the then Hindostān and Deccan together under his control.

from Jahāngīr. In *Sāqī Nāma*, along with praise showered by him on Jahāngīr, says:

جهانگیر ^۱ آن شاه با داد و دین	که چون او ندارد جهان آفرین
خدا را، اگر رسم بودی، سخن	نخستین بنامش گشودی
بهر نطق آن نام بردن خطاست	سزاوار نامش زبان خداست
سه دادگر بادشاه جهان	بخلق خدا، چون خدا مهربان
ولی دیگرم باب دوری نماند	دگر طاقت بی حضوری نماند
شها! دین پناها! بدادم برس	بداد دل نامرادم برس

From the verses in his *Dīwān*, it appears he was well aware of the reasons for which he was banished from Jahāngīr's court:

مرا در عهد تو وانگه درین عمر	تمام عمر می باید غمین بود
مرا هرروز باید خورد افسوس پس	آن که گفت حاسد در کمین بود
مرا هرگز نگوید هر که بیند که	روزی آرزوی باین قرین بود
چنین حالی که من امروز دارم	همیشه میل بد خواهم همین بود
چه بد کردم نمی دانم که جرمم	بدین فربه وزین سان ثمین بود ^۲

However, regarding his poetic talents, from the other sources, like, *TMK*, '*Orafāt-ul 'Āshaqīn* of Taqīuddīn Oḥadī and *Majma'-un Nafā'is* of Khān-e Ārzoo or *Sham'-e-Anjuman* or *Riyāz-ush Shoarā*³, we gather that Asad Beg continued to be a low graded *Manṣabdār*⁴ at the court of Jahāngīr. He was also

1. *TMK*, pp.752-755.

2. *Dīwān Asad*, fol.92b.

3. Opt.cited., p.91.

4. But in the list of *manṣabdārs*, his name does not exist. While person like Abdus Subhān, (p.203) a *manṣabdār* of 200 *zāt* does exist in the list,

assigned the position of *Bakhshī* of Kābul under the *ṣubedārī* of Zamāne Beg Mahābat Khān¹. During the stay of Ṭālib Āmulī at Qandhār, as *Tazkira-e-Sarv-e-Āzād* indicates, Asad was also there. At that time, Mīrzā Ghāzī Beg Tarkhān was the governor of Qandhār at the behest of Jahāngīr². He, in the period of Shāh Jahān, whom he has praised as a prince also and later as Emperor, continued in the service of Mahābat Khān at Bangash in 1026³ A.H. Fakhr-uz Zamānī met him at Mandū too. In one of his eulogies in praise of Mahābat Khān, Asad regales the good days that he had spent in his service:

تخم افشاندم ثمر دیدم چنین فصلی که دید
 آنچه من دیدم درین ایام محنت زای من
 صاحب قدرت مهابت خان که جوف آسمان
 پر بود از صیت او چون طبع مدحت زای من

The eulogies in praise of Shāh Jahān, when he was assigned the military campaign against Rānā Amar Singh of Mewār, suggests that Asad had accompanied him in his campaigns to Ajmer as well as later on to the Deccan.

provided in Husain, Afzal's *The Nobility under Akbar and Jahāngīr*, Delhi, 1999, pp.171-207.

1. He was assigned beyond 1618 because in an eulogy on Lion's hunting of Nūrbahān referred in further pages, in which he was too present, as per the given choronogram, it was 1617. Other sources also confirm that Mahābat Khān went to Kābul in 1618, *The Nobility under Akbar and Jahāngīr*, p.171.
2. *Sarve-e-Āzād*, p.44; M.L. Reḥmān: *Persian Literature in India during the Time of Jahāngīr and Shāh Jahān*, p.56. But it is not certain that Asad mentioned in the above sources is Asad Beg Qazvīnī or some one else.
3. In the foot note, the editor, has also stated 1021 A.H. as is mentioned in the other copy of *TMK*, p.750.

The author of *Tazkira-e-Sham'-e-Anjuman*, Nawwāb Muḥammad Ṣiddīque Ḥasan, a poet and writer of Aurangzeb's time, informs that Asad was conferred with the title of *Pīshro Khān*¹. Perhaps on the basis of the information of *Sham'-e-Anjuman*, in the note appended of Nawwāb Nayyer Rakhshān in one of the British Library Ms. and prior to that in Rāmpūr Ms., it is stated that Asad Beg was known as *Pīshro Khān*². As per the present text and in the anthologies of other contemporary and later writers and poets, his eloquent speech, beautiful articulation, straight forward demeanor, richness of information, sharp mind, excellent vision and his transparent understanding of all matters have been eulogized. Such qualities had earned him a good position, and he remains on his heels to promptly serve his friends, the clergy class as well other scholars. The aforesaid anthologies and other sources of later period too provided details about the assignments of Asad Beg during the periods of Jahāngīr and Shāh Jahān. Asad Beg, according to Muḥammad Abdul Ghānī Khān Ghānī³ died in 1028 A.H., and according to some others in 1030 A.H. during the time of Shāh Jahān⁴ at Āgra. But the appended note in the British Library Mss. and Rāmpūr,

-
1. Syed Muḥammad Ṣiddīque Ḥasan Khān Bahādur: *Tazkira-e-Sham'-e-Anjuman*. ed. Muḥammad Kāzīm Kahdo'ī, Tehrān, 1384/2006, pp.79-80.
 2. Information in the note attached to the BL Ms. was prepared for Elliot. See details on the Ms. of this text.
 3. *Tazkira-tush Sho'arā*, ed. M.A. Khān, Department of Persian, Delhi University, Delhi, 1999, p.20.
 4. Rieu states 1041 A.H.

he died in 1041 A.H. If this is correct then he lived for almost 75 years. According to Bindrāban Dās Khushgo, he died in Turān, but *TMK* states that Asad Beg died in Āgra.

However, the eulogies in his *Dīwān* do reflect that he continued his work in the early years of Emperor Shāh Jahān's time. He had showered praises on the emperor's passion for hunting. The eulogy must have been written some time after the enthronement of Shāh Jahān. However, no conclusive date of his death even during the period of Shāh Jahān can be truly deduced. Thus, his date of demise and the location of his grave will remain unknown till some other source material of the said time comes to light. In the text, Asad Beg mentions about his brother Ibrāhīm Beg also. He had children too as he mentions that after his return, Akbar advised him to rush to meet his family as it had been a long time since he has been away from them.

Asad Beg as a Poet: The description in contemporary sources or even in later works, portray Asad Beg as a poet and as a man of letters. His verses are cited by many but there is no mention of his memoirs. Amīn Rāzī in his *Haft Iqlīm* and Taqī Oḥadī in '*Orafāt-ul 'Āshaqīn* have eulogized the personal and poetic characteristics of Asad Beg. The anthology writer of *Safīna-e-Khushgo* too has cited some of his verses as specimen of his poetic skill and has emphasized the innovativeness of his poetry. In narration too, he added almost fifty verses and some

hemistiches or phrases or proverbs of Asad Beg in order to emphasize his outpourings. We also find his verses in many of his contemporary and later anthologies. But this information pertains to his association with the court in the post-Akbar period¹. According to the same author, who had met him at Āgra, Asad had composed till then two thousand couplets. Some of these can be seen in the above mentioned anthology. While Taqī Oḥadī cites about 22 verses in his anthology, Rāzī cites eighteen in *Haft Iqlīm*. The author of *Haft Iqlīm* calls him a pleasure seeking and merry making fellow. In *TMK*, there is a lengthy description of his poetic virtues along with specimen of a variety of verses, left behind by Asad Beg. A lengthy eulogy of 124 couplets in praise of Jahāngīr can be associated with the content of the present text.

Apart from these anthologies and scattered references about the poetic composition of Asad Beg, there is a manuscript of *Dīwān-e-Asad* in British Library's South Asian Manuscript collection (Or.5437). Rieu describes him as a poet of the period of Jahāngīr who continued even in the period of Shāh Jahān. There is no description of his present *Risāla* or *Waqāi'*. The said copy of the *Dīwān* or the collection of poetry of Asad Beg consists of various poems in 131 folios, i.e. the *Qaṣā'id* (Eulogies), the *Ghazalyāt* (Odes or lyrical

1. For instance, 'Alī Qulī Wāle Dāghistānī in his *Tazkira-e-Riyāz-us-Sho'arā*, states that he was in the court of Akbar and Jahāngīr, ed. Syed Moḥsin Nājī Naṣīrābādī, *Inteshārāt-e Asāṭīr*, Tehrān, 1384 Š/2006 A.D., Vol. I, p.207.

poems) and the *Qeṭ'āt* (fragmentary verses). Surprisingly, this work of Asad Beg has not been noticed by any other scholar till date. Interestingly, this copy has three parts or sections where even the colour of folios in each section is also different. These three sections contain poems from different periods, i.e. from the time of Shaikh Abul Fazl, Mahābat Khān, Āṣafuddaula and I'timāduddaula. Though, all the three whom Asad served were also not in good coordination every time with each other. But, the eulogies in their praise show that he served in the court of them. We, though, do not have complete information, except Mahābat Khān, in which capacity he served the rest two. It is only Rieu who in his catalogue detail on his *Dīwān* calls him a poet from the court of Jahāngīr. There are also eulogies and a poetic description of the hunting expedition of Jahāngīr with Nūrbahān. The following verses are from one specific eulogy pertaining to Nūrbahān's hunting expedition which provide a chronogram stating the hunting year 1617-18 too¹:

نورجهان انیس جهانگیر پادشاه
 شد همعنان شاه بعزم شکار شیر
 از بیشه چار شیر غریوان دوچار شد
 ز انسان که شد ضرور بسرکار زار شیر

1. A painting in Razā Rāmpūr Library, Rāmpūr, depicts two pictures, as per the Persian inscription on it, both of Jahāngīr. One on the right is claimed to be of Nūrbahān who is holding a musket in her hand. Authenticity of this is worth a debate.

کرد التماس نورجهان بیگم و گرفت
 رخصت ز شه که تیره کند روزگار شیر
 هر چهار را فکند بخاک ره آنچنان
 کاحسنت رفت بر فلک از شهریار شیر
 شد هر چهار کشته چو از تیر بندوقش
 تاریخ شد چهار عدد کم شکار شیر^۱
 اقبال و بخت و دولت و عمرت زیاده باد
 تا هست شه چرخ چهارم سوار شیر
 دست اسد بگیر و ازین خواریش برآر
 تا خویش را درآورد اندر شمار^۲

According to this, Nūrbahān killed four lions on this occasion. Interestingly, there is a famous painting in Rāmpūr Razā Library, Rāmpūr, that exhibits Nūrbahān with a musket along with Jahāngīr on the other side. But the above verses are the only evidence of the said event provided by Asad Beg.

Asad Beg, apart from citing a number of his own verses and expressions, also describes poetic gatherings, especially in the Deccan courts and of his meetings with many poets in the court of Sulṭān Ibrāhīm 'Ādil Shāh II during his first visit to the said court. There is also a description of a *Mehfil-e-Shab* (night meeting) in the

1. According to this, the year of the hunting is also scribed on the corner of Persian verse and it is 1031 (A.H.) equal to 1621 A.D.; *Dīwān-e-Asad*, fol.91a. But it should be 1031-4=1027 A.H./1617-18 A.D. as per the last hemistich of the afore said verse.

2. *Dīwān-e-Asad*, fol.91a.

court of Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān, which was attended by the poets like Ḥayātī Gīlānī and Mullā No‘ī¹. However, it may be added that he employed relatively simpler language and the poetic expressions to depict conventional subjects which are more in the narrative form. His eulogies are not lengthy as per the style of his period. The *Dīwān* needs further study which is not in the domain of the present work.

Waqāi‘ Asad Beg Qazvīnī: This is the only extent prose work Asad Beg Qazvīnī. The contents of it depicts the glorious descriptions of the various courts, their cultural scenarios that include their respective court cultures, administrative systems, the royal protocols, the imperial desire for obtaining all kinds of exclusive gifts, and political intrigues which include the corrupt practices of the nobility. The narration also includes information about trade, currency, geography and the literary atmosphere, and it also the author’s for his own esteemed self-projection and so on.

Glimpses of Asad Beg’s Narration in Waqāi‘ and a Comparative Analysis: The narrated events in Asad Beg’s present work are not in a chronological sequence. In fact, the author dealt with the sequence of events in accordance with the professional assignments that he was granted. The present text begins with the

1. He was also known as No‘ī-e-Isphānī, a *Rind* (wagabone) came from Irān to the Deccan in late 16th c. For details see, *Kārwān-e-Hind*, Gulchīn-e Ma‘ānī, Mashhad, 1369 Š, Vol .II., pp.1579-80; also C.R. Nāik, p.275.

narration of the circumstances which led to the assassination of Shaikh Abul Fazl in the terrain of Serāi Ber, near Saronj, by Bīr Singh Bundela and his accomplices, at the behest of Jahāngīr who, according to other sources, was presented with the severed head of the Shaikh in the royal garden of Allāhābād. This garden was later known as Khusrau Bāgh. On hearing the news of Shaikh Abul Fazl's assassination, Akbar, according to the present text, apart from seeking more detail also enquires about the whereabouts of Asad Beg. It begins by narrating the events related to the assassination of Abul Fazl¹. After his joining the royal court, he shows his presence in the proximity to Akbar who assigned him different assignments listed as follows:

In the course of investigation of the escape of Bīr Singh Bundela from the fort of Irch: According to the author, he was picked up by the emperor himself, in place of Sheikh Abul Khair, brother of Sheikh Abul Fazl, to investigate whether any negligence took place during the siege of the fort of Irch which was taken over by Bīr Singh Bundela², the assassin of Sheikh Abul Fazl, as his shelter. Asad Beg investigates the matter and found that no one was deliberately responsible for the escape of Bīr

1. *Tārīkh-e-Farishṭa's* author, Muḥammad Qāsim Hindū Shāh states: *In 1011 A.H./1603 A.D., Shaikh Abul Faḥl was retreating to the royal court following a Farmān-e-Ṭalab. In the vicinity of Narwarhe he was killed by a group of Rājputs of Orcha for the greed of wealth*, ed. Muḥammad Raḥā Naṣīrī, Tehrān, 1388 A.H., Vol. II, p.225.

2. Some later studies of this work misread this as Nar Singh.

Singh. Thus, he earned pleasure of the of the Mālwa region, since all the involved parties were given a clean chit in the inquiry report.

Grant of *Manṣab*: After a thorough enquiry about his family history, and the convincing recommendations about his association with an elite family by Mīrzā Ja‘far Qazvīnī and Ā‘zam Khān, who themselves hailed from Qazvīn, Asad Beg was honored initially with a mansab of 100 *zāt* and 25 *sawār* in Akbar’ court.

First Ambassadorial Assignment at the Court of Bījāpūr: The details of the narration of the first ambassadorial assignment of Asad Beg depicts the political scenario of Mughal and Deccan state relations as well as the court cultures and also the trade practices, especially the arrival of new consumables, like Tobacco at that nick of time. Asad’s narration discloses that he was sent as an ambassador to the court of Bījāpūr to force Mīr Jamāluddīn Husain Injū¹, the renowned lexicographer of *Farhang-e-Jahāngīrī*, to return from Bījāpūr to Āgra, and also to take the daughter of Sulṭān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh II, who was to be married to Prince

1. Originally from Shīrāz, he was a renowned noble and men of letters too. In 1012 A.H., during his stay at Burhānpūr, Akbar assigned him to mediate the wedlock between Prince Dāniyāl and the daughter of Sulṭān Ibrāhīm Shāh ‘Ādil Shāh II. During Jahāngīr’s time, he was assigned to Bihār as its *Ṣubedār* with the title of ‘Izzuddaula. He edited and compiled the renowned lexicographical work *Farhang-e Jahāngīrī* (published in 1293 A.H.). *Tārīkh-e-Farishta* does not mention at all that it was Asad Beg Qazvīnī who brought back Injū from Bījāpūr, Vol. II, p.225.

Dāniyāl. According to certain modern historians¹, Sultān Ibrāhīm 'Ādil Shāh II sent an embassy to Akbar and consented to give one of his daughters in marriage in exchange of grant of permission to maintain the suzerainty of his kingdom. The narration describes in detail that on his arrival in Bījāpūr as ambassador, where he is assigned to bring back Mīr Jamāluddīn Ḥusain Injū, who had been sent to mediate the marriage of the daughter of Ibrāhīm 'Ādil Shāh to Prince Dāniyāl who was already in the Deccan. As the other sources regale, after the accession of Khāndesh by Akbar, Nizām-Shāhīs and 'Ādil Shāhīs had become apprehensive of the expansionist movements of Akbar. To keep their suzerainty, Sultān Ibrāhīm 'Ādil Shāh II, offered her daughter for marriage to Akbar. It was decided that the said daughter will be married to Prince Dāniyāl. Mīr Jamāluddīn Ḥusain Injū was dispatched to carry out the necessary task in this regard². 'Ādil Shāh, instead of bidding farewell to the prince also detained Mīr Jamāluddīn Ḥusain Injū through an annual bribery which amounted to almost the *Tankhāh* of a 5,000 *manṣabdār* at the Mughal court. Asad Beg also informs that a handsome amount was also sent as commission to *Siphesālār* Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān to delay the

-
1. *History of Medieval Deccan*, H.K. Sherwānī and Shāstrī, Hyderābād, 1973, p.344.
 2. For detail on his lexicon, see, Dabīr Sayāqī: *Fahanghā-e Fārsī*, Tehrān, 1368 Š, pp.117-24. Also, Mīr Jamāluddīn Ḥusain Injū Shīrāzī, *Farhang-e Jahāngīrī*, Lucknow, 1876 (lithograph); ed. R. 'Afīfī, 3 Vols., Mashhad, 1351 Š/1972; 2nd ed., Mashhad, 1980.

departure of the Princess from the 'Ādil Shāhī kingdom'. First 'Ādil Shāh's ministers endeavored to please Asad Beg by entertaining him to superb and lavish feasts and by presenting him costly gifts as a token welcome amount, and later on behalf of the Princess too. It is interesting to mention that the matter was reported to Mīr Injū to settle the matter. Here, Asad mentions that some *Hindiyān* (i.e. Hindūs) men of wisdom were more active in 'Ādil Shāh's court administration. But when the ministers of 'Ādil Shāh tried to bargain with him by offering two lac *Huns* which was equal to an amount of five (according to BL Ms. six) lac rupees, in exchange of taking back Mīr Jamāluddīn Husain and the princess. Sarcastically, Asad Beg states, that this was not decided earlier, and had he known it he would not have sent the message about his schedule to the royal court. Since now it is a matter of his prestige and dignity which, he would not like to put it at stake. The ministers of 'Ādil Shāh reported the same and then he was summoned to Bījāpūr for a meeting with 'Ādil Shāh himself. Though, the name of the palace where the Asad Beg went to meet Sulṭān Ibrāhīm 'Ādil Shāh is not mentioned but he do vividly depicts its external and internal architecture as well as the décor of its hall, courtyards, rooms, chandlers, illumination

1. In the early reign of Jahāngīr when Amber Malik had put Mughals in great jeopardy at Burhānpūr, such allegations were reported against Khān-e-Khānān, for instance see, J. Talboys, & M. Macmillan, *European Travellers in India*, Calcutta, 1956, p.82. It states, " Khān-e-Khānān was being bribed by the Sulṭāns of the Deccan who sent him exorbitant presents so long as he kept the imperial army quiet at Burhānpūr".

pattern in and outside, carpets, curtains, design of stairs, sitting arrangement of the nobility, the waiting rooms for those who desire to have audience of the Sultān etc. He also describes the apartment he was allotted in Bījāpūr, prior to his meeting with the said Sultān. Asad provides detail on the market and shops, like, cloth merchants, wine and alcohol shops decorated with variety of large size bottles and drums of variety of the drinks, including the double distilled liquor, adjacent to these were shops of sweet meats and *Biryānī* and other eateries, fruits shops, provision stores, glass wares and porcelain vessels, perfumery shops etc. Interestingly, in his picturesque detail, he also enlists the shops or sit outs existed in front of the above said shops of liquor and wine. According to him, there were sit outs of handsome *Kalāwants*, men of minstrels, singers, dancers, beautifully decked damsels, sitting outside the shops, and ready to act as per the requested desire etc. He says, this kind of harmonious environment where one side are the shops of liquor and wine and eateries and on other the entertainers, thus no space for any kind of quarrel or disorder in the inhabitants, he did not find such an exclusive environment of cohesiveness and harmony at any other place. He also describes the palace where he was brought for a meeting with Sultān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh in his palace, the whole detail in the text on the palace and the environment indicates that it was Naurāspūr, the new capital palace constructed by Sultān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh (pp.61-63). Asad Beg describes the role of an astute diplomat in this context.

He states that he was carrying a sole *Farmān* for ‘Ādil Shāh and now when he has to present himself as the ambassador of the Mughal court, it would be against the protocol to present himself empty handed. He had only ordinary horses, camels, and some fine *Wilāyatī*¹ clothes as gifts for Sultān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh. In comparison to the gifts that he extracts from *Jagat Gurū*² Ibrāhīm ‘Ādil Shāh, who is also enamored of his proximity to Akbar to such an extent, that he address Asad Beg as his *Gurū Bhā’ī* (co-master pupil), and despite the refusal of his officers to part away with the famous elephant (*Chanchal*), horse (*Chīnī*) and other precious gifts, Ibrāhīm ‘Ādil Shāh allows Asad Beg to carry those as gifts to Akbar and also gifted away some ‘Arab stud to Asad. In return, Asad

1. This term, *pārche-hāi-naḥīs-e wilāyat*, translated as European clothes in *The Deccan Frontier and Mughal Expansion, ca 1600, Contemporary Perspectives*, Muḥaffar ‘Alam & Sanjay Subrahmanyam, published in the *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, Vol. 47, No. 3, *Between Flux and Facts of Indian History: Paper in Honour of Dirk Kolff* (2004), pp.357-389, published by Brill: www.jstor.org. does not exist in the original text of *Waqā’i*. Moreover, the term *wilāyat* i.e. lit. an inhabited country, used for Khurasan and Māwarā-un Nahr (transoxiana) area by the people arrived from there prior to late 17th c, when the term was also used for Europe and Britain; also for province. In the original Persian text of *the Memoirs of Asad Beg*, the same word is stated as *Wilāyat-e Bījāpūr*, *Wilāyat-e Bundela* and also *Parchehāi-Wilāyat*, all for regional and not for European clothes. Perhaps, if this was to refer to European clothes, the word which was in current use in the texts for European was *Firangī* not *Wilāyatī*. Because, in this context only, Asad Beg uses the word *Firangī* as *Ṣandūqch-e Firangī* (i.e. a European small box), which is being sent as a gift for Akbar through Asad Beg. Hence, it is not appropriate to use the term *Wilāyatī* for European in this context. The European connotation for *Wilāyatī* as in *Wilāyatī Sharāb* etc. are only in the late 18th and 19th c. texts.

2. A title of Ibrāhīm ‘Ādil Shāh II, also known as *Baḍ Shāh* (instead of Bād Shāh, Baḍ in the meaning of great).

promised to get one *Shastī* (Obedience Thumb ring) which Akbar gave as favour only to a very few chosen subjects. Again to show his sincere obedience, he does not give away his own *Shastī* to Ibrāhīm ‘Ādil Shāh who wanted to keep his *Shastī* in order to test his obedience to Akbar. Asad refuses to accept any costly gift in exchange of his own *Shastī* and forces the courtier, Lankū Pandit, to bring back his *Shastī*, which he finally gets back. ‘Ādil Shāh, by saying that he was just testing him, returns the *Shastī*. Asad Beg promises him that he will obtain a *Shastī* for him from his majesty and will send the same to him.

It is interesting to mention that Asad Beg, who always love to have the company of men of letters at every place of his sojourn, also enjoyed the company of the Maulānā *Žuhūrī*, the writer of *Seh Nathr-e-Žuhūrī* and *Dībācha on Nauras*¹, the famous work of musical compositions of Sultān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh as a master court poet of the said Sultān, Maulānā Qumī and others during his stay at Bījāpūr. Asad Beg also states that Sultān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh was not much conversant with Persian. However, he could understand but was not able to respond in Persian very conveniently.

Asad Beg, a man of multifaceted interests, as an ambassador as must have possessed as per the essential qualification outlined in the sixth chapter of *Ādāb-ul*

1. *Kitāb-e-Nauras*, ed. Nazīr Aḥmad, Bhārtiya Sangīt Nātak Akādemy, New Delhi, 1956. This text does not have the *Dībācha* of *Žuhūrī*. It is published recently in *Majma'-ul Aḥkār*, ed. Chander Shekhar, NMM, New Delhi, 2016.

*Harb wa ush Shujā'at*¹, participates and highlights the musical gatherings held at Bījāpūr court. He informs the queries made by the Sultān about the state of musical gatherings held at Āgra court. Asad informs him about the great singers like Tānsen and their way of performances. He also narrates the modes of music which were being employed by Bījāpūrī musicians in their renderings. The present text also informs that the renowned musician Baijū was accompanying Asad Beg, on his second visit, to Deccan, to reach Bījāpūr and learn some new compositions from Sultān Ibrāhīm 'Ādil Shāh II, an exponent musician himself. But Baijū went back from Ujjain to Āgra after receiving the news of Akbar's demise.

In the month of Ramazān (most likely 24th June, 1604), Asad Beg leaves for Mangal Bīra, referred as Mangal Vidha² also in modern works. Before narrating his further journey, he also regales with details that in Bījāpūr, during the time of making of the *Yarrāq* (accouterment) for *Chanchal*, he thought of procuring certain gifts in the form of jewelry items and precious stones, which were being sold in the market of the same city. He assigned this task to Āghā Razā and Manşūr Khān. They surveyed the market and procured certain worthy items within a period of two to three days, which

1. Fakhr-e-Mudabbir, Muḥammad Manşūr bin Sa'īd, Mubārak Shāh, ed. Aḥmad Suhelī, Khānsārī, Tehrān, 1346 A.H., pp.304-07.

2. Ḥabīb, 'Irfān, *An Atlas of The Mughal Empire*, p.38, plate 9b.

in fact surprised him. But the traders, who were a little acquainted to him, recommended him to summon Rāmjī, jeweler, for he was the most popular jeweler amongst all in his trade in the region, and he could be asked to procure the desired items. Through such self-narration, Asad also counts himself amongst the grandees. The conventional paraphernalia, such as a large contingent of escorts and guards that follow a great grandee, are depicted as following him too. He even exhibits himself as more powerful than Mīr Jamāluddīn Ḥusain, popularly known Mīr Jamāluddīn Ḥusain Injū (the author of *Farhang-e-Jahāngīrī*, which he had actually begun to compile earlier in the time of Akbar), by stating that he has been given the assignment of taking back the latter to the imperial court since he was deliberately overstaying in Bījāpūr and not performing the desired task assigned to him. Asad Beg describes how he overspends the money that he extracts annually from the 'Ādil Shāhī court, which actually should have gone to the royal exchequer. Asad Beg, apart from taking a good number of elephants, horses, precious stones, as gifts also does not forget to demand for Akbar the gifts as he had been instructed. He also asks for the Palanquin for carrying the daughter of Ibrāhīm 'Ādil Shāh, the would be wife of Prince Dāniyāl. He also forces Mīr Injū to leave Bījāpūr, who does make some pretexts to continue his stay in Bījāpūr though in vain for this was not accepted by Asad Beg. The royal voyage moves to Aḥmad Nagar to reach the court of Prince Dāniyāl. On arrival at Aḥmad Nagar,

Asad Beg is accorded a royal reception and showered with all imperial favours which are as per tradition accorded to a great grandee and not to a *manṣabdār* of 250. From there his retreat begins towards Āgra. He continues his narration on various aspects about trade, court culture, architecture, geographical details etc.

Localization of Foreign Currency & European Imports, especially Tobacco in 16-17th c. India: Asad Beg also informs us about the usage of different currencies within the Mughal Empire. It informs us that Sulṭān Ibrāhīm ‘Ādil Shāh II sent one lac lārī, along with many other precious items for the court of Akbar as tributes and *Pīshkash*. lārī, from Persian lārī, hairpin-shaped silver coin widely used along the Persian Gulf and the Arabian Sea, especially in the 16th and 17th centuries, from Lār, city in southern Iran where such coins were minted. It was the chief currency of trade between the West Indian coast and the Gulf region. It became a standard currency in the Konkan and the Deccan. Consequently, ‘Ādil Shāhī kingdom adopted and started minting similar form of lārī, with its own stamp, which was acceptable in the adjoining regions of the Mughals too¹. In the same manner, the Muẓaffarī coin was also acceptable in the Mughal regions². As per the information of the present text, Sulṭān Ibrāhīm ‘Ādil

1. *Musalmān Numismatics*, O. Cordington, Royal Asiatic Society, London, 1908, pp.118-19.

2. While Irfān Ḥabīb informs that in Burhānpūr silver coins were minted onwards of 1595, *An Atlas of The Mughal Empire*, p.38, plate 9b.

Shāh also introduced a coin, namely, *Nauras*. The matter scribed on this coin was: “*Nauras, Mohr-e-‘Ādil Khān Shāhī, Jagat Gurū, Dād-e-Ilāhī*”. One may find various objects, like a *Firangī Ṣandūkche* (a small European box/valet full of diamonds) *Yāqūt-e Firangī*¹ (Rūby; and even the European physicians description in this work). These details also provide primary data for the scholars working on the trade imports from Europe. In 16-17th c. Goa was emerging as a hub for the Portuguese trade. Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān puts his own hand-written note on a *Bayāz* (a collection of selected verses of various classical poets of Persian), preserved in the Patiāla State Museum, Patiāla².

Arrival of Tobacco in Mughal court: Amongst, other *Firangī* products mentioned by Asad Beg is *Tambākū* or Tobacco, brought first time into Akbar’s court³ after his first ambassadorial retreat from Bījāpūr¹.

-
1. *Jawāhir-us Sanāe*’, an 18th work by an anonymous writer, on the precious stones and diamonds’ category, trade and its processing for cutting diamonds into various shapes and sizes, Curzon Collection, Asiatic Society Library, Calcutta, Ms. No. 631.
 2. During his stay at Aḥmedābād as Governor of Gujarāt, as per this note, Khān-e-Khānān sent people to buy valuable object to purchase from Goa. This copy was sent as *Pīshkash* to him which is much suitable to his demands. Later on, as per a note on the same, it was presented to Jahāngīr. See for detail, Chander Shekhar, *From the Pen of Abdur Raḥīm Khān-i-Khānān*, in, *Celebrating Abdur Raḥīm Khān-i-Khānān, Statesman, Courtier, Soldier, Poet, Linguist, Humanitarian, Patron (of Art & Culture)*, Āghā Khān Trust for Culture & Inter Globe Foundation, New Delhi, 2017.
 3. Many scholars including Irfān Ḥabīb acknowledge this aspect as the first reporting in Northern India in his book, *Agrarian System of Mughal India*.

Akbar, though was warned by Ḥakīm ‘Alī², but on the insistence of Asad Beg, also tasted it, and according to the latter this became a fashion of use in different forms in the Mughal court and with the courtiers. On the basis of Asad Beg, Prof. ‘Irfān Ḥabīb and some other scholars and agro scientists, consider him to be the first one who introduced tobacco in the Mughal court. But it was already in the court of Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān as Naẓīrī Nīshāpūrī projected Tobacco in his eulogy³. Few verses are as follows:

نی سنبل تنباکویی نه آتش رخساره‌ای
 دل بوی خامی می دهد بی داغ آتش پاره‌ای
 مردم گیا از چین مخر تنباکوی آچین بخر
 هم مایه بی مایه‌ای هم چاره بی چاره‌ای
 خواهم دهد وجد آنقدر جام نی و تنباکوام
 کافتم به طاق ابرویی چون نرگس خمّاره‌ای
 موسی به قوم خویشان لوح یدّ بیضا نمود
 یا حور سیمین ساعدی کرد از مه نو پاره‌ای

PUS, Bombay, 1968; Gokhle, Tobacco in 17th c. India, in the journal *Agricultural History*, Oct. 1974, Vol. 48, No. 4, pp.484-92.

1. His retreat from Bījāpūr started on 24th Jan. 1604.
2. When Asad Beg requests Emperor Akbar to inhale Tobacco through *Ḥukka*'s well decorated and studded with variety of precious stones pipe which he had also brought from Bījāpūr, the court Physician Ḥakīm ‘Alī prevents the emperor to do so as it is not permissible. But Asad states that European physicians (here word *Ḥukamā* is not for philosophers) declared it not harmful. But Ḥakīm ‘Alī does not accept his logic and emphatically prevents Akbar from inhaling but Akbar does only once saying, for the pleasure of Asad, he is doing so only for once.
3. *Dīwān-e-Naẓīrī Nīshāpūrī*, ed. Āṣif Naīm Ṣiddīquī, AMU Publication Division, ‘Alīgarh, 2016, pp.900-01.

After his successful performance in the Bījāpūr ambassadorial assignment, his *manṣab* was elevated to 200 *zāt*, 30 *sawār* and a *Jāgīr* was assigned to him from which he had sufficient income for his bread and butter. He also got an appointment as an elite petition presenter in the private section (Burj) of Akbar's court.

Second Ambassadorial Assignment for Deccan: During the musical night discussion, Asad Beg regales with his conversation with Rāja Rām Dās about the postures of musicians at times and the same was overheard by Akbar and he commands that Asad be sent again to Deccan. Asad accepts the command and puts forward his request for requisite travel-material and personnel. Therefore, all the requisite items and personal for this second visit to Deccan were arranged as per his requirements. Animals, at whatever cost, were arranged for him by Rāja Kishan Dās.

The arrangements for this second visit to the Deccan are explained in detail. According to him, every night in the Burj, he was showered with pieces of counsel and advice by his majesty himself. *Farmāns* for all the four Deccanī states – Bījāpūr, Golkunda, Bīdar and Karnatak – were separately ordered to be scribed.

It was the time, when from the court of Mīrzā 'Alī Barīd, an embassy arrived from Bīdar in the charge of 'Ain-ul Mulk, the minister of Barīdī kingdom to complain against Sulṭān Ibrāhīm 'Ādil Shāh with request to force then the Nizām-Shāhī king to allow get a place

in Berār so that Bīdar could be handed over to Mughal officer whom ever the Akbarī court will assigned to¹. Akbar's court assured the visiting Barīdī Minister and he was also on his way back to Bīdar along with the Cāravān of Asad Beg, in his second ambassadorial assignment. Prior to departure, Asad was also warned not to be in haste as was done during his first ambassadorial visit when he brought back Mīr Husain Injū, the daughter of 'Ādil Shāh and the *Pīshkash*, though these were important, but this time, he should move in all the four states with all his might. He must collect from these four states the excellent kind of elephants and precious and exclusive diamonds. He must endeavor his best to procure the best quality of elephants and diamonds, which either he should dispatch to the royal court or carry back with himself. The elephants, diamonds and jewelry may be kept by him as his majesty does not need these kind of things. He was promoted to the rank of 200 and 300 *sawār* on this occasion. Shāh 'Alī Isphānī was appointed *Bakhshī* (pay master) for the travelling troops and every soldier was given 3-4 months *Tankhāh* (advance amount). Amongst the armed soldiers from the renowned groups, there were 100 *Mevare*, 100 foot arrow shooters. At the first instance, with the financial aid provided by Rāja Kishan Dās, within a span of one month, 180 horses of 'Irāqī and Turkish breeds were obtained. Amīn-ul-Mulk, the Wakīl of Bīdar, arrived at

1. Sherwānī, *History of Medieval Deccan*, Vol. I, pp.343-47.

the same time and assured all assistance including the services of 200 Deccanī soldiers. Asad Beg mentions that since he had a very close relationship with Malik Amber Jī, he also got permission to get a *Farmān* in the name of Malik Amber with the contents of his choice. He was also allowed to take with him some sheets of blank *Farmāns* with the royal insignia and seal. This kind of permission, as he narrates with pride, was the rarest of rare royal favour that anyone could be allowed. Asad Beg also states that on those nights, when the emperor got up from the throne and was proceeding to the inner apartment, he assured him that on his successful return from the assigned task, his rank will be enhanced to 1000. This assurance was a big boost for his setting forth on the journey. At the time of departure, too, he was honoured with a variety of precious gifts and also with the personal *Shāwl* that was conferred upon him as a mark of honour of a very special kind. He was also instructed to wait for a few days outside the fort in his encampment as there may be more instructions to follow prior to the movement of his troops. Thus, he stayed there for fifteen days. During this period, many courtiers and friends like, Roop Khwās, Mīān Sālbāhan, children of Mīān Khāno and others visited him in the camp. Asad states that during these interactions and meetings a variety of chat and gossip of extreme merriment and pleasure-providing aspects were exchanged. Prior to the order for moving by Khwāja Muḥammad Taqī, two traders, extremely well behaved and with good etiquettes,

namely Khwāja Qāsim and Muḥammad Sharīf, both from Tabrīz, were introduced by Khān ‘Omri. These two traders were also to accompany him. These traders had brought with them a handsome youth (catamite), named Abul, who provided them with all kinds of entertainment throughout the journey. Asad Beg, however, states that he did not like that these two traders should pay any kind of tax when crossing over the area of Chāndā Ghātī and, and the group of Rājput soldiers also assured him that no such demand will be made. But on other hand, they informed the tribes of *Bhīl* and *Kurrase*, the highway tax collectors, that they should block the trenches of the route to meet their demand. Asad Beg on realizing the threat to the Cāravān, especially to the two traders, prepared and dispatched an advance party comprising 200 mounts, some gunners and fifty arrow shooters in the leadership of his own brother, Mīrzā Ibrāhīm Beg, Naṣīr Khān and Shāh ‘Alī to confront them. Following them, he alongwith Mahdī Qulī Sultān Āghā Razlā and some other mounted and foot soldiers moved ahead in middle portion, while Amīn-ul-Mulk and his Deccan party, comprising 300 mounts, was at the rear part. The camels of the Cāravān were also kept in the middle and every one was moving with all precaution. After hardly covering some distance, there was some apprehensions from the Rājputs too. They were with the nephew of Rāja Bhoj. Instructions were given that they should not be allowed to mix with the Deccan armed unit. During the same journey, a camel, belonging to the Balochs, on

which copper coins (*pool-e-siyāh*) was loaded, sleeps on the downward way of the trench. Finding the said load on the animal, the footmen tore off the sacks and started looting the said money, and this resulted in huge commotion amongst the travelers. Amīn-ul-Mulk, the minister of Bīdar kingdom, rushed to the said site to find the reason of the commotion. There between the Rājputs and the Baloch soldiers skirmishes had started. Amīn-ul-Mulk who was without any weapon and guard as soon as reached there got a shot just below the chest and consequently, he fell down. People also pounded on him. In short, a strange situation had emerged there. Leaving behind Mahdī Qulī Sultān to take care, Asad Beg arrived at the site to find that Deccanians had cut the nephew of Rāja Bhoj into pieces and so also some Rājput soldiers became the victim of the wrath of Deccanians for the killing of Amīn--ul-Mulk. On the Arrival of Asad Beg, as he claims, the Rājput soldiers dispersed, and somehow after establishing peace, the Cāravān moved.

Arrival at Ujjain and the Death of Emperor Akbar: Asad Beg reached the outskirts of Ujjain where Asad Beg met Mīrzā ‘Alī Beg Akbar Shāhī who came from the Deccan and was on his way to Āgra. Both were engaged in merry-making but at the same time, a missive brought by the Wakīls of Prince Mīrzā Shāhrukh¹

1. In *Jahāngīr Nāma*, a complete detail is provided about Mirzā Shāhrukh. Facsimile copy of Khudā Bakhsh Library publication, Patna, 2000, fols.69-75.

reported the demise of emperor Akbar. Asad quoted a beautiful verse on this untimely demise:

به یک لحظه به یک ساعت به یک دم

دگرگون می شود احوال عالم

Asad reports that merely on hearing this inauspicious news, people from the Baloch and Kurrase¹ groups, who had rented their fifty camels to him and two hundred to the traders, and were also given advance payment, fled away with their animals from the same barren fields. Even the courtiers of Mīrzā Shāhrukh², mostly from Badakhshān, were not caring for Mīrzā. Even, Mīrzā 'Alī Beg Akbar Shāhī was rushing to Āgra. He also insisted Asad Beg to accompany him, however, due to the assignment of the entire baggage of the Cāravān, he could not do so though he much wanted to return to the royal court. More and more people from the Cāravān deserted him in the days that followed. Amongst them, Baijū Kalāwant and his brothers, who had received many favours in the past in cash and kinds such as horses from Asad, also fled in the darkness of night. After a gap of four days, Mīrzā Shāhrukh commanded his *Mīr-e-Kalān* and Wakīl to provide 150 camels and a unit of 500 well equipped mount soldiers as escort to the Cāravān. This escort which was supposed to go up to the river Narbada only, on Asad Beg's request, as he had sensed

1. Helpers in stables and animal keeping.

2. Bhakkarī, Farīd bin Sheikh Ma'rūf: *Zakhīra-tul Khwānīn*, Karāchī, 1961. Vol. I, pp.20-23.

some foul play from his own fully authorized Wakīl, Naṣīr Khān, along with the Turkmāniān soldiers, who had first tried in vain to plunder the Cāravān, but later on realizing the consequences just kept trailing on. They, prior to the arrival at Burhānpūr, left the Cāravān with due permission.

Arrival at Burhānpūr, Reception by Ḥayātī Gīlānī and Khwāja Abul Ḥasan: On the outskirts of Burhānpūr, Asad's Cāravān and the Ujjain's escort party were received by Akhund Mullā Ḥayātī¹. Men of Shāhrukh Mīrzā bade farewell from there with a letter of acknowledgment and praise for the services of *Mīr-e-Kalān*, who had travelled with them up to Ḥayātī's house. On the second day, he arrived at the court of Khwāja Abul Ḥasan, the Wakīl of Khān-e-Khānān at Burhānpūr² and was accorded all the favours and was well received with all honours. It was the time when Nawwāb Siphesālārī (Khan-e Khana) and Mīrzā Rustam³

1. Maulānā Kamāluddīn Ḥayātī Gīlānī (d.1628 A.D.), an Irānian trader poet and Mughal *Manṣabdār* of 1000, was in the court of Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān. He build a palatial house, a private mosque and an adjoining garden on the outskirts of Burhānpūr. Amongst his poetic works, *Takmila-e-Tughlaqnāma* is worth mentioning. Prof S.A.H. 'Abīdī and Dr. Maqbool Aḥmad had edited the said work and published it from the Department of Persian, University of Delhi, Delhi, 1976. For details see also, *Ma'āsir-e-Raḥīmī*, Vol. III, pp.738-81.

2. He was the Wakīl of Khān-e- Khānān and also governor of the Bīr., C.R. Nāīk, p.151.

3. A Persian noble whose son Murād Iltefāt Khān was son-in-law of Khān-e-Khānān. C.R. Nāīk, *Abdur Raḥīm Khān-i-Khānān and His Literary Circle*, Aḥmededābād, 1966, p.37.

were on military movement again Malik Ambar Rājū in the area of Daulatābād.

In the court of Khān-e-Khānān: After a short sojourn in Burhānpūr, leaving behind his brother Ibrāhīm Beg to take care of all the baggage and belongings of the Cāravān at Burhānpūr, he took leave from Khwāja Abul Ḥasan and moved ahead with Mahdī Qulī Sultān to the court of Nawwāb Siphesālār (Adbur Raḥīm Khān-e-Khānān) who was stationed at that time at Rasūle. Asad Beg did not accept the escort provided by the said Khwāja and proceeded to Rasūle without the escort. Though the route was full of danger, as Asad admitted but he also wanted to show himself as a man of chivalry. This information was given to Khān-e-Khānān, and as a result a strong unit of one thousand mounts, in the command of Yawāqulī Beg, Amīn, were sent as an advance escort to bring him to his court¹. He was received by the said commander with all honour in the jungles of Thāna. Since Asad was proceeding on that route accompanied by only 150 musketeers, he was apprised of the objection letter sent by Khwāja Abul Ḥasan. Asad Beg admitted candidly and proceeded with the escort to the court of Khān-e-Khānān. Since there were *Farmāns* in the name of Nawwāb Siphesālār, Mīrzā Rustam and Mīrzā Īraj², Yawāqulī Beg, Amīn, went ahead and informed that the said grandee arrived along

1. This kind of self-projection of Asad Beg is described in his *Dīwān* too.

2. Son of Adbur Raḥīm Khān-e-Khānān, see for details, C.R. Nāik, p.38.

with Mīrzā Rustam to receive these *Farmāns* with the due protocol of *Taslīm* and *Sajjāde* (before the *Farmān*) with all humility. Khān-e-Khānān, with tearful eyes (as the news of the demise of the emperor had already reached him) received Asad Beg with all due honour. Asad says that if he pens down all the details of the warm welcome and colourful reception that he accorded by the Nawwāb, it may need many notebooks to complete. When they reached the encampment, and his other people were also accorded a welcome, they were taken to the court of Nawwāb Siphesālār. A grand feast comprising a variety of food along with fruits and drinks were arranged¹. The sumptuous food, which was in abundance, was also sent to his men outside of the court.

Mehfil-e-Jām-o Rāg-o Sarood: Asad Beg is a man of all charms. He depicts the various facets of court culture. Amongst the Mughal court culture, drinking along with the playing of musical instruments and singing was a must. Asad Beg, as was in the case of the court of ‘Ādil Shāhī too, provides a picturesque description of the *Mehfil-e-Jām-o Rāg-o Sarood* held at the court of Mīrzā Rustam Beg, in spite of the state of mourning at Akbar’s demise. According to it, Asad Beg, though the drinking was in full swing, there was a state ecstasy in the party. He sought permission to introduce

1. Asad Beg also described a big feast organized in his honour by the ‘Ādil Shāhī court during his first ambassadorial assignment. Through these, he shows how much pomp and show, for his exalted position, was generated on these occasions of his reception.

the young beautiful catamite Mahdī Qulī Sultān, who was brought by two Iranian business men all the way from Āgra. He had been providing all sorts of entertainment to them and others. Sultān Mahdī arrived and he, through his entertainment of singing and other acts created a kind rave in the *Mehfil*. For his acts, even Asad had to blush many a times. On the request of Asad Beg, who had called for getting *Chahār Tār*, the string instrument, so that the Sultān may present a performance. On seeing this, Mīrzā Rustam enquires whether it is a replacement for the instrument *Qānūn*. Asad explained to him the details of the instrument, and also informed that he was practicing with Sultān too. Sultān, after tuning the instrument, plays various modes (of Persian music) like Dogāh and Husainī in such a melodious and exponent manner that even the deity of music, Venus, also arrived to listen to the Nīlofarī¹ mode. Mīrzā Rustam, who himself was well aware of all the tunes and modes of music and was also a very good listener, became mesmerized on his singing and playing the said instrument. In brief, the whole night went on in entertainment with help of these minstrels and the round of drinks in the *Mehfil*. The following day too, before the said musician had hardly taken some rest and sleep,

1. Name of a particular mode of Persian music which is sung on the occasion of *Jashn-e-Nīlofarī*, a celebration in the month of *Khurdād* (the third month of the Irānian calender).

Maulānā No‘ī and Mīr Ḥusain Kufrī¹ arrived and again the gathering of poetry and music soared up till late in the afternoon. A variety of new subjects (*Tāza Mazāmīn*)², were recited and the same were taken up by the singer on his instrument and it livened up the whole day with merriment and pleasure. Due to all these engagements, an audience with Khān-e-Khānān could not materialize. On the next day, when the news of Khān-e-Khānān moving out was received, Asad Beg reached to get his audience. He was accorded and even had a lunch with him. He explains that during the sojourn days at the said court, he was the recipient of all the royal favours of the said grandee. He also narrates that during one such meetings, Khān-e-Khānān, through his aide Ḥasan ‘Alī Beg, conveyed that he owed all respect and honour and deserved to be favoured as the late ‘Allāmī (Shaikh Abul Fazl) had informed him about his virtuous characteristics. For various reasons, he could not be facilitated earlier and now he has come personally to his court, and he does want to favour him. He added that as

-
1. Kufrī Turbatī was a renowned Munshī and well known calligrapher of Shikasta script. Initially he was the Nizām-Shāhī court, but after the decline of Nizām-Shāhīs he joined the court of Prince Dāniyāl and became Head Munshī. Later on he shifted to the court of Khān-e-Khānān, For details see, *Ma‘āsir-e-Raḥīmī*, Vol. III, pp.807-11; *Kārwān-e-Hind*, Vol. II, pp.1163-66.
 2. In Persian poetry of 16th and early 17th c., a new style known in Persian poetics as *Tāza-Goī* began. The new subjects replaced the old ones. It created a new school on one hand but also critics of the same. For details see *Naqd-e-Adabī*, Futūḥī: for primary details see, *Majma‘-ul Asfār*, anonymous writer, ed. Chander Chekhar, National Mission for Manuscripts, New Delhi, 2016.

court, and he does want to favour him. He added that as his *Bakhshī*, Khwāja Abul Ḥasan has gone to the other region and the son of Khwāja Nizāmuddīn Aḥmad has been posted as *Bakhshī* since there was no other option. Thus, the same position of *Bakhshī*¹, may be taken up by Asad Beg for on him, Khān-e-Khānān has great trust due to his association with Abul Faḥl. Asad Beg replied that he would reply to this offer after a thoughtful assessment. Asad Beg returned to his encampment and found that Mīrzā Rustam was sitting on the *Chahārpāi* (the local cot). Leaving aside the ill ones, he selected some seven good breed horses from amongst the herd, and wanted Ibrāhīm Beg to separate them and send them to his stable. When Mīrzā Rustam was apprised of the offer of the post of *Bakhshī*, he expressed his happiness as both could enjoy longer companionship. At the same time he started enjoyment by having some drinks and Sultān Maḥdī Qulī began playing his instrument and singing too. Therefore, that night too went with all merriment and consequently on the next day too, he remained absent from the court of the said grandee. The following day, Ḥasan ‘Alī Beg arrived and enquired about the decision on the matter of the post offered to Asad Beg. When he was told the final decision will be conveyed the next day he summoned other people like Mīrzā Abdul Malik Arghandī, *Dīwān* in the court of

1. Asad Beg did not accept this position but as narrated in previous pages, he later on became *Bakhshī* in Mahābat Khān's court during the reign of Jahāgīr.

Khān-e-Khānān, an old friend of Asad Beg, Ḥasan ‘Alī Beg, Mīān Fahīm, the trusted Wakīl, and Mullā Ḥayātī, the most dear and intimate friends arrived at the encampment of Asad Beg to persuade him to accept the office of *Bakhshī* of Khān-e-Khānān so that the latter may get rid of the novice whom Khān-e-Khānān had appointed. They too started the poetry recitation and Sultān Mahdī performed well to create an environment of merrymaking. After having sweetmeats, fruits and dessert, again Mīrzā Abdul Malik took up the same issue and asked for the response so that the same could be conveyed to Khān-e-Khānān. Asad Beg responded that there could not be any one who would refuse to accept the exalted position. It would be a position for further promotion, especially with the support of Nawwāb Siphesālār. But when he was awarded the task, many a times, the crown prince asked why he had not proceeded to the Deccan? Asad Beg stated that since prior to his departure, he had not sought permission from the Prince, and moreover, afterwards he had become the emperor, it would not be in his welfare if did not return and pay obeisance at the earliest, otherwise he might face his wrath. Mīān Fahīm who was quite sensible and wise person he understood his position and appreciated the wise decision of Asad Beg. He also assured him that he will pacify Nawwāb Siphesālār on his behalf. At the time of departure, Asad Beg offered *Pān* and perfume to all of them. At the time of bidding farewell, all of them were also presented with four horses with ornamental

accouterment. Mīān Fahīm did not want to accept but Asad Beg told him not to refuse and asserted that at least being an ambassador of the royal court he could offer a horse to him. Mīān Fahīm again petted him for his logical reasoning. All of them mounted on these horses and set forth. When Nawwāb Siphesālār was apprised of Asad Beg's response, he gave a very thoughtful attention to his decision and did not react in any form. He went inside the court and others too departed from his court. Next day, early morning, he went to the court to have an audience of Nawwāb Bahādur, as he had not met him the previous day. As soon as he entered the internal corridor, Nawwāb Siphesālār was too coming. Asad Beg performed the Koronish. At that time there was none except Mīān Fahīm. Nawwāb Siphesālār ordered Mīān Fahīm not to allow anyone inside as he had to talk for some time with Asad Beg. He again spoke out the same what he had told the previous day to all the four friends in regard of *Bakhshīgiri*. On enquiring what are his plans now? Asad Beg replied that he would follow the roadmap of his welfare which Nawwāb Siphesālār will suggest as he is now in his court. Nawwāb Siphesālār assured him all protection and favours and emphatically assured again that there would not be any danger to him and his co-travellers. Asad Beg was also permitted to come to court for the audience or for any other matter at any time without caring for the protocol. Nawwāb Siphesālār would be waiting him at all times. Mīān Fahīm was also reminded that Asad Beg's status was

different in comparison to other nobles and grandees with regard to getting into the royal court. He has not to follow all the customary protocols. During this meeting time, many visitors had assembled outside. Instead of permitting him to leave, Nawwāb Siphesālār provided space to sit besides him with a back cushion. During those days, his favours and attention towards Asad Beg was on the increase. He did not allow the grandees of his own court to have such favours, and he also arranged feasts and functions for his happiness, and a grand feast in which a variety of rich and rich tasty drinks were served. Nawwāb Şāhib favoured him everyday with a variety of gifts like adorned accouterments, exclusive kind of clothes and accouterment for horses and elephants. The grandees were also offered various kinds of rich gifts, fruits, drinks in unlimited quantity and arranged festival like feasts and parties on almost a daily basis. In this way, each day was spent with enjoyment and merriment. Meanwhile, the night of the festival of *Diwālī* was also close at hand and on the said occasion, a grand festival was organized. On this night, Asad Beg claimed that a majority of the grandees, especially Mīrzā Rustam, lost games of gambling to him. He earned five hundred *Mohurs* (the gold coins) on this account. Nawwāb Siphesālār did not allow him to pay even a single *Mohur* out of this amount to any one when Asad Beg wanted to pay as *Bakhshish* to some of the attendees. Asad Beg prayed for the welfare and long life of Nawwāb Siphesālār, for his magnanimity, for his

benevolence and kind heartedness, and also for his patronage to all kinds of men. He also prayed for keeping Khān-e-Khānān safe from all sorts of dangers and ill-doings and ill-thinking of people. Asad Beg reports that prior to his departure, he was again received gifts from Khān-e-Khānān which include precious books too.

Arrival of the Jahāngīrī Farmān at Burhānpūr
Summoning Asad Beg to the royal court: When a period passed in the abovesaid manner in the company of Nawwāb Siphesālār and other dearest friends then Yāqūb Āghā, the *Wakīl-e-Darbār* received a Jahāngīrī *Farmān* and some missives from his close relations from Āgra. The sealed *Farmān* was brought to the service of the Nawwāb and as per protocol it was de-sealed and opened. According to the *Farmān*, Asad Beg who had gone on the ambassadorial duty, wherever he might be, must return. This *Farmān* also confirmed the apprehension which Asad Beg was contemplating and the same way things appeared at that time. Nawwāb Siphesālār enquired from Yāqūb Āghā the cause of the issuance of the said *Farmān*. It was explained that Baijū Kalāwant and some other Kalāwants were asked by the late emperor to accompany Asad Beg to go to Bījāpūr and learn the musical composition, composed by ‘Ādil Shāh (Ibrāhīm ‘Ādil Shāh). But when they learnt about the demise of the late emperor they escaped from Ujjain to reach the royal court at Āgra. When his majesty found them in the court, he enquired from them how they are there as they had accompanied Asad? They reported that

“we heard the news of the ascension of his majesty in Ujjain, “we escaped from there and reached back but Asad Beg proceeded to Burhānpūr. On the said reporting, his majesty got annoyed and ordered “Some one should go after Asad and bring back him to the court from where ever he may be”. But fortunately, the *Wazīr* who had been very kind to him reported to his majesty that Asad was given the assignment from the court itself and as soon as the task would be completed he will come himself first come to the court itself. Apart from him, Mīrzā ‘Alī Beg also reported to his majesty that Asad was with him in Ujjain. When the news of the demise of *Ḥaẓrat-e-‘Arsh Āshiyānī* (i.e. Akbar) reached, many people from armed ones and helps (*Shāgird Pesha*) escaped and scattered in many directions. Even then he wanted to come back with him, but due to the large Cāravān, which he was leading and the number of people were also accompanying him. He thought about returning but then the whole Cāravān would have been plundered. It was a difficult situation. Thus, he took leave for reaching Burhānpūr so that those people who were supposed to reach there could go with him. He had stated that he would rush back from there at the earliest. Since it takes a long period to reach there, it is, thus, not known when he would be back to the court. His majesty (Jahāngīr), in an uncaring way, remarked that God knows where he would have gone. Mīrzā Jān Beg, with all sympathy for Asad Beg, submitted that if the permission is granted, a *Farmān* for urgent presence may be issued.

His *Wakīl* is present here. He will go along with the *Farmān* to bring him back. His majesty responded positively to it. At the same time, a *Farmān* was written and handed over to Yāqūb Āghā. His majesty too added some sentences on it. This act also exalted the *Farmān*'s validity. In the exigency of time, it is advisable that without losing much more time, he should make himself present in the royal court as repeatedly his majesty is enquiring about him. Till now the Nawwāb was in a state of dilemma, when Yāqūb Āghā arrived with the said *Farmān*. Since it was the first *Farmān* of the emperor Jahāngīr to reach a *Ṣūba* of the Deccan, Asad Beg paid obeisance to the *Farmān* and he went to the Nawwāb and opened its seal in his august presence. The Nawwāb too became worried as what to do in these circumstances? Whether Asad Beg should be despatched back or made to wait for some more days. But finally wisdom prevailed and he thought it better to go along with the royal order as there was no other option.

Taking leave from the Nawwāb and discontinuing his wonderful companionship with Mīrzā Rustam and other dear friends, Asad Beg reached Burhānpūr. Except the Chīnt cloth of Karnātak, precious stones and other objects which were worth offering as *Pīshkash* and gifts, gifted to him by Mīrzā Rustam and Nawwāb Khwāja Hasan Mīrzā Beg on various occasions, were procured from Burhānpūr in a short span. Leaving behind the remaining items, like horses, camels and other materials which had been left behind earlier at Burhānpūr, Asad

Beg, accompanying 150 well equipped mounts with him, left for the royal court. In the shortest span of time he reached¹ there, and like a prey fell to his death.

Arrival Back at the Royal Court: Asad Beg straight reached the royal court and obtained the royal audience. He fell down at the feet of his majesty (Jahāngīr) and soon got a great feeling of kindness and patronage. He states: it is only he, the most innocent, and his majesty who could realize the deep and intimate relationship that he had. This relationship which was based on sincerity, trust and integrity was the base for such gentle behaviour of his majesty towards him. The heavy baggage and other load which was brought by Yāqūb Āghā and Sher 'Alī Āghā was despatched to his (Asad Beg) house. Some items were sent through attendants to the house of his dear brother Khwāja Amīnuddīn. As there was not prior information of his arrival without, they were taken aback but were fully glad to find him back. He spent some time with them.

Detail on Asad Beg's Appearance before Jahāngīr: Along with other friends and Khwāja Amīnuddīn, a time span of three *Gharī* was over when the sound of *Naqqāra* (the announcement of) the arrival of his majesty in the court was pronounced. His majesty came out. Khwāja

1. Unlike, the description of various aspects, including the geographical and narration of other subjects, which came during his return route from his first visit to the Deccan, covering various aspects, Asad Beg says that he straight reached to the royal court.

enquired about the *Pīshkash* and *Nazr* wrapped in a paper¹ with the nine *Mohur* (the gold coin) and nine Rupees as recorded which was shown to him. More *Pīshkash* was assured to be presented later on in the next audience. Thereafter, Asad Beg was ushered inside the *Kathera* (the enclosure adjacent to the throne) and was positioned there. With the help of Wazīr-ul-Mulk, he submitted the petition (*‘Arz-Dāsht*) to his majesty informing that Asad has come back from the Deccan and presents his salutations and prostrates. The *Wazīr* presented his offer of *Nazr* to his majesty. After much hesitance and reluctance, the tributes were accepted and then expressing with his surprising gesture commandingly enquired “where was this man till now as appearing (suddenly) here?” The *Wazīr* submitted that he was on an ambassadorial assignment to the Deccan and has now returned following the *Farmān* of his majesty. During this time, the Amīr-ul Umarā arrived and paid his salutations. His majesty looked towards him and then indicated towards Asad, saying, “he is Asad, came back from Deccan”. When Amīr-ul Umarā turned towards him, he expressed his happiness to see him. His majesty enquired “whether he had not seen him before?” He replied, “No, I am just meeting him here”. Then only, His majesty realized that Asad has arrived straight in the court from the way (journey) and did not meet any one.

1. As per the protocol, all the offerings in the form of *Nazr*, *Pīshkash* etc. were recorded and an inventory was made. There after these were presented to the emperor.

Once, his majesty started lamenting Asad for his absence saying, "Asad is worth killing (i.e. most dear one). "Amīr-ul Umarā retorted, "how many were killed amongst those who were worth of killing that now it is the turn of Asad? He himself is a disappointed servant". His majesty replied, "what is the use of him now? When we wanted him to be with us, he didn't come to us. Now he has rushed back to us, we will not keep him. He may go wherever he wishes".

In brief in the beginning (of Jahāngīr's reign), there were too many hopes but disappointing situation emerged for this unlucky one (*nā-murād*) for a certain period of time. It was a time of uncertainty. The eulogies in praise of Jahāngīr depict that Asad had got back some reputed position in the court of Jahāngīr. In one of his eulogies:

بنام جهانگیر فریادرس که جز یاد او برنیاید نفس
فریدون جم قدر خورشیدفر جهانگیر شاه اکبر دادگر

He also claims that he knows the region of Deccan very well and extols the said region in the following verses of the same eulogy:

من آن ملک را سر بسر دیدهام برو بوم آن جمله گردیدهام
چنین ملک در دهر نیست که هر مزرعش کمتر از شهر نیست¹

Perhaps to please the emperor, he has eulogized his hunting expeditions too, as described earlier in an eulogy

1. *Dīwān-e-Asad*, fol.80a.

on his hunting expedition, in which Nūrhān was also taking part and shooting the lions.

In another eulogy in praise of Jahāngīr and his justice system, especially the golden chain, and then he states that he has reached the age of fifty five years and is active in the service of the royal court for quite a good period, thus, he deserves to be granted an appropriate position so that he may get suitable earning too as sustenance amount:

رسیده است عمرم به پنجا و پنج گذشته است گه در خوشی گه برنج
کنون دارم امید از بادشاه که سازد بکام دلم گاهگاه
ببخشد درین دولتم گوشه که آید بدستم ازان توشه¹

Some detail of the events related to the Demise of *Ḥaẓrat-e-‘Arsh-e Āshiyānī* (Akbar):

Some important aspects related to the demise of *Ḥaẓrat-e-Khāqān* (Akbar) when Asad was not present are also narrated. Asad Beg states that at the time of his departure to the four states of Deccan, there was a plan to organize an elephant-war, in which the elephant, *Chanchal*, brought by him from Bījāpūr was planned to be brought into the ring. In fact, the emperor desired that this event be organized in the time he had not proceeded to the Deccan. However, this event could not materialize then. However, it was organized later and the same became the worst cause of the deterioration of the health of the (deceased) emperor.

1. *Ibid.*, fol.88a.

News of the demise of Akbar and the Commotion in Asad Beg's Cāravān at Ujjain: The details in this section are almost a repetition of the events that have already been described earlier. The description pertains to the fleeing away of the people from the Cāravān and the odd circumstances, Asad had to face, but later on Mīrzā Shāhrukh had offered timely help and with this he was able to reach the court of Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān, the Nawwāb Siphesālār at Burhānpūr. Thereafter, in the days at Burhānpūr the *Farmān-e-Talab* of Asad was received and consequently, Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān, at Rasūle, bade him farewell, handing over also the '*Arz-Dāsht-e-Rukhsatī*, addressed to the newly crowned emperor. Asad took all the befitting paraphernalia, in the form of *Kārwān-e-ʿAzīm* to return to the royal court. However, at the end of it, Asad Beg states, "the ill-fate he met during that period (when Jahāngīr debarred him from his court), no one should have such a fate, Oh God¹". This reveals that in the early days Jahāngīr did not accept him in the royal services.

Thereafter, Asad Beg again describes the unfinished narration of the events of Akbar's demise. He narrates that in the elephant-war, an unpleasant event occurred between the servants of Prince Salīm and (his son) Sulṭān Khusrau. This caused much commotion and resulted in much tension between both the groups. This was reported

1. *Dīd Ānche Naṣīb Būd ke Ilāhī Naṣīb-e Hīch Kas mabād*. This sentence is mentioned only in Āṣafia Ms. and not in the Rāmpūr, BL and AMU Mss.

to the late emperor who severely objected to this and displayed his displeasure and exasperation. His severe anger became a cause of his illness. Ḥakīm ‘Alī, highly knowledgeable and expert and a very well-known physician of his time, too became helpless in providing any relief to the deteriorating health. Khān-e-Ā‘zam, who was taking care of the emperor from the very beginning, observed the signs of expected death. Rāja Mān Singh, the grand noble of his time, became united in the plan and as per their design, decided to elevate Sultān Khusrau to kingship. Since both had their vicious self-interest. They considered themselves unfortunately completely able and full of capacity to chalk out a plan. According to this, when in the morning the exalted prince, as per his daily habit will come to pay a visit and salutation, he will be arrested¹. Their plan, which they had thought to be a secret one, was also revealed. The plan did not work as per their design as it was not destined. The next day, when the Prince had taken a boat to go to the fort to visit the ailing emperor, Mīr Zīā-ul-Mulk arrived hastily and reported the whole conspiracy which was hatched in the fort against the prince. The boat was taken back. His majesty cried and wailed and thanked the said most trusted and faithful noble due to

1. Mūnis Fārooqī interspersed additional text in this context stating “Khān-e-Ā‘zam and Rāja Mān Singh resolved to arrest and blind the Prince Salīm when he will come to pay a visit as per his habit...”, in his book, *The Princes of Mughal Empire*, Cambridge University Press, p.239. While there is no such expression of “blinding” in the original text.

whose endeavour, the design of the unfaithful and the deceitful ones could not be completed with the grace of the Almighty. On the other side, in the fort, a meeting takes place for selecting the next king. Khān-e-Ā'zam and Rānā Mān Singh convened a meeting of the grand nobles. They proposed the name of Sultān Khusrau as the next king in place of Wālā Gohar Prince Salīm. It was stated that the status of the latter is known to everyone and moreover, the emperor (Akbar) too had given consent in the favour of the former. Thus, it should be accepted by all. On this, Sa'īd Khān, the Turk noble, who was amongst the grand nobles and considered as a very simple, plain hearted and close to the Mughals, and who also considered himself as the brother of the emperor Akbar, raised the objection. He stated that it is not in accordance to the tradition and customs of Chaghtā'ī tribe. When the father of Sultān Khusrau is alive and, moreover, since he is very competent and eligible, how can he not be elevated to kingship? On this, Qilīchkhān, who was also a great and grand noble, also sided with Sa'īd Khān and supported his view. Both got up and walked out of the meeting. Khān-e-Ā'zam, who was the root cause of this schism and conflict could not utter anything and the meeting was cancelled. Every one retired to his respective position in the place. In such circumstances, Rāja Rām Dās Kachwāha strengthened the guards on the royal treasury. Murtezā Khān escapes from the fort and reaches his place. He gathers his men

from the Sādāt-e-Bārah tribe. Meanwhile Mīrzā Sharīf Mo'temid Khān also arrives in his service and enquires about his decision. They decide to reach to the palace of His Majesty (Jahāngīr) for offering their support. Mīrzā Sharīf, who later on got the title of Mo'temid Khān, arrives first in the service of his majesty and he was followed by Murtezā Khān who arrived with his brothers. During this cacaphony, some of the supporters tried to misinform the exalted prince that Sultān Khusrau has been elevated to kingship and to mark it, guns from the *Shāh Burj* are fired. But Mo'temid Khān assures the exalted prince that no such thing had happened and asked him to wait for some time. At this time Qarā Beg also arrived. Murtezā Khān, with all his men and brave soldiers of the Sādāt-e Bārah tribe, assembled. All of them put forward their salutations and obeisance to declare the exalted prince as the new emperor. They wanted to pronounce it by playing upon the *Naqqāra* but the exalted prince prevented them. However, Murtezā Khān was honoured with a special *Saropā* (robe of honour), a jewelled sword, and thereafter people started pouring in and each tried to outdo the other. Sometime towards the end of the day, Khān-e-Ā'zam, with utmost humility and embarrassment arrived in the service and his majesty did not reflect any sign of anger, but rather granted him audience with all kingly benevolence. Rāja Mān Singh, on finding that the whole design had gone in disarray, took Sultān Khusrau to his house. He, along

with the prince, set forth towards Bengāl in a boat. When, his majesty was satisfied and found things completely in his favour, he, along with Murtezā Khān and other grand nobles arrived in the fort. They arrived in the service of His Majesty (Akbar). Till that time, there was still some energy in him as he was waiting for the arrival of the exalted prince. On seeing his state, the exalted prince rubbed his feet with his face and feels the departing breath. His majesty who had opened his eyes made gestures to bring the head gear, the robe of honour and the royal sword, which were already kept ready. On his gesture, the headgear was placed on the head, the royal special sword in the waist of the Prince. The exalted Prince pays his salutations and the same was accepted by the dying emperor. With this the great emperor also breathed his last¹ leaving all the worldly people in the state of mourning and tears.

Burial of Akbar: Emperor Jahāngīr ordered all the secret knowing (*Mehrmān-e-rāz*), felicitous ones (*Arabāb-e-Sa'ādat*) and men of service (*Ahl-e-Khedmat*) to prepare the rituals, according to Islamic Sharī'a, for the burial of the deceased emperor. After performing the essential rituals and customs, the emperor, with tearful eyes, full of reverence and honour, took up on his own shoulders the fully decorated corpse of the deceased

1. *Tārīkh-e-Farīshṭa* mentions Wednesday, 13th Jamādī'II, 1014 A.H./16th Oct. 1605 A.D., Vol. II, p.225. It does not provide any such detail mentioned by Asad Beg.

emperor and brought it down till the main gate of the *Daulatkhāna-e-Khāṣ-o-Ām* and then the grand nobles took over, turn by turn, up to the gate of the fort. His majesty was accompanying the procession on foot. From there, innumerable decorated elephants and horses without mane and docked were lined up and a mammoth crowd of people was in the procession, without covering their heads, chanting, “*Allāho-Akbar*” on the way to taking the coffin to the final destination *Bahishtābād*. On the whole route, a variety of eatables and drinks were placed for the procession goers. In brief, the said flower like manifestation was deposited like a treasure in the earth. A grand and suitable monument, according to the status of the worthy deceased emperor, was erected at the burial place. A unique and unparalleled beautiful garden was laid down with excellent designs, and the building was named as *Bahishtābād*. It is doubtful, Asad Beg claims (with exaggeration), whether anyone can name a single building of such splendour and grandeur which could be equal to *Bahishtābād*.

Rāja Mān Singh and Sulṭān Khusrau: After, performing the aforesaid essential task, (on the same day) His majesty started taking care of eminent affairs of governance. The controlling authority of the fort and the treasure house was handed over to Rāja Rām Dās (Kachwāha) with all words of appreciation and

assurance¹. Thereafter, he retired to his own palace (*Daulatkhāna*). During this time, it was reported that Rāja Mān Singh, along with Sultān Khusrau² and his retinue has left for Bengāl by boats. Though, this news afflicted the heart of his majesty to some extent, but since, Mādho Singh, the brother of Rāja Mān Singh, was present, and through him Rāja Mān Singh was assured and asked to return. Mādho Singh approached Rāja Mān Singh and reproaching asked for his explanation for his unacceptable conduct towards such a kind hearted emperor, and he asked him to mend his ways. He responded that *“what could he do? The Prince (Sultān Khusrau) is young and completely terrified due the occurrences. “My acts were essential for his consolation and satisfaction. You may go back and petition on my behalf and get a word of assurance from his majesty to pardon the prince, and also provide an assurance that no harm will come to him”*. Mādho Singh went back and submitted the apology and the petition of Rāja Mān Singh to his majesty. His majesty out of his extreme

-
1. The tone of the language of Asad Beg hints that Rāja Rāmdās Kachwāha had put the royal treasure already on high alert during the state of confusion created by Rāja Mān Singh and Khān-e-Ā‘zam, prior to ascension of Jahāngīr. Jahāngīr taking his integrity towards the state, instead of siding with Rājputs, especially Rāja Mān Singh, continued him in the said office. Otherwise, Asad Beg would not have used the word *Tehsīn-o-Tasallī* in appreciation and assurance.
 2. Sultān Khusrau was the son of the sister of Rāja Mān Singh. In fact, the sister had committed suicide, as per many reports. Her mausoleum, erected by her daughter, and also for her brother Sultān Khusrau, is in Allāhābād in a garden, now a days known as Khusrau Bāgh. This was the same garden where Bīr Singh Bundela had presented the head of Abul Faḡl to Jahāngīr.

inclination and kindness accepted the petition. Mādhō Singh was sent back by his majesty with the declaration in a very vehement and gross as well as tearse words of assurance and promises that in no way will the prince be harmed". This message was conveyed and consequently on the very next day, Rāja Mān Singh who was preparing to flee on boats towards Bengal arrived at the royal court along with Sultān Khusrau¹ and put him to the feet of his majesty. His majesty with his utmost kindness embraced and kissed him and permitted him to leave for his house. For some days, his majesty remained in the state of mourning and kept on distributing alms and doing works of benevolence. Thereafter, the auspicious time of coronation was fixed.

The Accession Ceremony of His Majesty Nūruddīn Muḥammad Jahāngīr²: On the day of the accession, the court was decorated and embellished and his majesty, completely full of awe and grandeur, with the utmost posture of the fortunate and the illustrious, boarded a

-
1. One may find different versions about the chain of events which are described by Asad Beg. Even in *Jahāngīr Nāma* or other contemporary or later sources, there are various versions. In fact, Asad Beg may have put it after learning the detail from others as he himself was not present on the said occasion, as the text reveals.
 2. The inner evidences of the work show that the writer was not present on this occasion at Āgra. The detail penned by him about Akbar's death and court politics must be on the information provided to him by his known personnel of the court. But on some accounts, these details differ from other accounts, including the account provided by Jahāngīr himself in his *Jahāngīr Nāma*. For detail see fols.80-89, *Jahāngīr Nāma* (facsimile publication), Khuda Bakhsh Library, Patna, 2000.

boat from his palace and set forth for the fort. After alighting took a fortunate Sukhpāl (moving throne) and on his way to court, pure gold and silver coins were strewed and thereupon he entered the court. At every place, there were grand and renowned nobles in queue as per their stature. His majesty sat on the ancestral throne of the empire. He was addressed with the title 'Jahāngīr'. He took initiative to win over the hearts of every subject of his empire and put the affairs of the state in complete order. Majority of the renowned nobles, ministers of high stature and victorious young heroes were exalted with desired ranks and titles. For providing justice to the general public, a chain of justice with bells of gold was installed so that the anguished and pained, and ones suffering from injustices could be provided justice and solace. After a few days, Mahābat Khān and Sharīf Khān, who hailed from highly dignified families that were well-wishers, came to the court and were bestowed with the title of *Siphesālārī* and *Amīr-ul Umārā'ī* respectively. Day-by-day, the empire of this exalted munificent emperor flourished and expanded. During the same era, taxes like *Zakāt*, *Bāj* and *Jazia* (which was imposed on Hindūs) were waived off completely throughout his royal domain. A huge amount accruing from a number of cases of revenue and trade (*Māl-o-Ma'āmle*) were also waived off. For this no other emperor can equal him for his ingeniousness and justice throughout Hindostān, and in his domain. Asad Beg

concludes his memoirs by citing his own eulogistic verses on Jahāngīr's munificent and just character.

All these narrated events were recorded later on, may be in the days when Asad Beg had not received any official position in Jahāngīr's court. Reference of Akbar's mausoleum as Bahishtābād in the Memoirs, according to Mashīta¹, indicates that the text would have been near completion of the said place in 1614. It also shows the anguish of Asad Beg, which reflects from his comments on his unlucky days after the enthronement of Jahāngīr, and his persistent petitions to the emperor through the poetic eulogies available in his *Dīwān*. It is also a fact that the text provides an inner view of court-politics and the divided nobility, first, in the post Shaikh Abul Fazl's assassination, and then after Akbar's death. The paramount unsuccessful efforts to enthrone Sulṭān Khusrau and the role of Rājput nobility in the said events is also worth reading in the present text. On one hand it is Rām Dās Kachwāha who remains completely loyal to his duty and on the other hand it was Rāja Mān Singh who was more obsessed with his nephew's claim to the throne. Asad Beg presents his own critical view of the scenario which had led to the chaos prior to the enthronement of Jahāngīr.

Asad Beg states that the royal court of Akbar assigned him important tasks to be performed as per his

1. Mashīta, H., p.78.

exquisite farsightedness and deemed wisdom. His recorded statements pertain to his three travels, and rest are regarding court protocols, culture and the politics of the elite nobles which led to the enthronement of Jahāngīr, as well as the call for himself to work in the latter's court. The author exhibits the fact, that despite his being a *manṣab* holder of just 200, he had enjoyed all those elite conferments which other elite grandees get as per their claim. He also states that Akbar was not satisfied when this *manṣab* of 200 *zāt* and 30 *sawār* was granted to him, and had desired to enhance it but other court officials had reprimanded Asad and had forced him to accept this petty *manṣab*, the same he who was sent as an ambassador to the court of Ibrāhīm 'Ādil Shāh to get the daughter married to Prince Dāniyāl, as was offered by the 'Ādil Shāhī Sultān earlier. At this time, Prince Dāniyāl was already in Aḥmad Nagar. He was also assigned to force Mīr Ḥusain Injū to return to Āgra as was instructed by Akbar. and the task to bring him back from Bījāpūr was also assigned to him. even today. For inter-textuality, one find the same in Badāūnī's *Muntakhab-ut Twārīkh* and other texts too. Also the deference lies in the style and the employment of the epithets and phrases which on first reading makes the reader to believe the utmost depiction of the humility of the writer/poet. Why the humility? In accordance with the moral literature, better known as *Akhlāqī Adab*, which has a good corpus in Persian writings and has been an essential part of the course in school curriculum since

early medieval times, a writer or poet should not boast about himself with the usage of the first person pronoun or such words. He has to use only the third person singular for himself while the verb form may be for the first person, though the same should also be avoided.

After the killing of Abul Fazl, according to Asad himself, the Emperor became worried about him and asked his courtiers, "Is there any news about Asad? Either he was also accompanying or not? Āṣaf Khān informs him that Asad Beg was left at Saronj with the people brought from Deccan, and that soon he will be back to the imperial court.

Farmān-Writings and the Paraphernalia to receive the royal edicts¹: On noticing the absence of Asad Beg, His Majesty orders to dispatch immediately the *Farmān-e Talabī*, in the handwriting of Āṣaf Khān himself, to Asad Beg so that the latter may present himself at the earliest along with his selected people to the imperial court. He may leave other people behind in the care of Gopāl Dās Nakta at Saronj. Āṣaf Khān, as per the royal order, takes the seat at the same place and scribes the *Farmān*, puts the *Ozuk Mohar*². Then the

-
1. One may find in this text details on *Farmāns* with a variety of signates, the dispatch of these through special messengers and the paraphernalia to receive these.
 2. The royal signat of His Majesty which used to be put only on the *Farmāns* being written to important persons by the emperor himself or in his person. Asad Beg endeavors to exhibit his important position in Akbar's court. His such expressions to depict his significance run throughout the text. One may

Farmān is also dispatched through the brother of Mīān Gadā, an officer from the royal protocol office. Prior to the details of his departure from Saronj, he gives full description of the events that had led to the killing of Shaikh Abul Fazl. He also comments that he already had foresight of this and predicted it, but the Shaikh did not heed to his request and pleas and as per destiny, it was destined to happen. He describes that the royal *Farmān*, in Āṣaf Khān's hand writing, reached Saronj, and as per the dictate, he took only selected persons with him, leaving other mercenaries in the charge of Gopāl Dās at Saronj and returned via Kālā Bāgh where Rāi Chand and Parmānand, the old trusted *Bakhshish* of the deceased Shaikh, had taken refuge in the said serāi-fort. All the belongings of the Shaikh were handed over to him. The entire belongings were worth 4-5 lac and these were loaded on horses, elephants and camels to proceed via Pathāla to Āgra. Amongst these, there was a box full of exclusive precious jewels, which was given in the possession of Niyāz, son of Ayāz, the trusted servant of the Shaikh. At the time of skirmishes, this box was being carried on a special elephant, a very dear elephant child of the deceased. In the course of the melee, Niyāz jumps

see in him the character of Imāmzāde Faḡl-e Rabī' of *Tārīkh-e Baihaqī* who hatched the successful plot to get the minister Ḥasnak hanged during the period of Mas'ūd Ghaznavī, though he was from the important clergy class too. For detail on Ozuk, also see, Momin Muḥīuddīn, *The Chancellery at the Mughal courts*, Indo-Iran Society, Calcutta, 1975, and *The Encyclopedia of seals and signats*, Moḥammad Jiddī, Academy of Fine Arts (Farhangistān-e-Honar), Tehrān, 2004.

with the box and hides himself in the jungle. This elephant falls in the hands of Bīr Singh Bundela, who after performing the assigned task leaves the Jungle. Niyāz, along with box, reaches next morning the said serāi where other belongings of the deceased were kept. This precious box was brought to the emperor. In the later description, Asad explains how Akbar hesitantly accepted the box and directed that it be sent to the inner apartments, and he does not what happened to that box full of exclusive jewels. While it was also true that Akbar had briefed Asad Beg, prior to his departure about the ambassadorial assignment of bringing the exclusive diamonds and exquisite elephants from Deccan for him¹. Asad Beg depicts complete protocol for the receipt of the royal *Farmān* at the court of Bījāpūr.

During the second Ambassadorial assignment, for his workmanship, Asad had gained much of emperor Akbar's trust, he was not only handed over the four *Farmāns* in the name of four gubernatorial offices of the Deccan but also some blank *Farmāns* with the royal signat impression, and Asad was assigned the authority to use it as per requirement. Among these, the first three *Farmān* were for Abdur Raḥīm Khān-e-Khānān, Mīrzā

1. A work on diamonds and precious stones, entitled, *Senāe'-e-Jawāhir*, in Persian Mss. in Asiatic Society Library, Calcutta, Curzon Collection, Ms. No. 336, provides information on a variety of diamonds which were in high demand at the Mughal court.

Rustam¹ and Mīrzā Īraj. All these were received with the the set procedure of protocol at Rasūle, a place near Daulatābād, where all these were stationed for carrying out a military campaign against Malik Amber in 1605, in the time after Akbar's death.

Procedure of Conferment of a *Manṣab* in the Mughal Period: Asad Beg describes the procedure of the conferment of the *manṣab*. This detail gives information about the procedure of the grant of a *manṣab* in the Mughal court. One may also see similar cases in regard to allotment of a *manṣab* to a Nādir Shāhī grandee, Hājī Naẓīr, in the court of Muḥammad Shāh as described in *Mirāt-ul Iṣṭelāḥ* of Ānand Rām Mukhlis². Asad Beg, on arrival at Āgra, with 250 mounts and uploads and luggage, leaves all the stuff with his trusted lieutenants Rāi Chand and Parmānand, outside the city. He arrives at the imperial court with the said box. Since he was being escorted by Sarbarāh Khān, an officer of Āṣaf Khān, he had not faced any obstacle in reaching the central place. At this time, *Do Pahar Gharī*,³ His Majesty the emperor was sitting at a *Jharokā*, favouring audience to the elite and the general masses (*Khāṣ-o-*

-
1. Mīrzā Rustam bin Sulṭān Ḥussain Mīrzā bin Behrām Mīrzā bin Shāh Ismā'īl Ṣafavī, Ḥākim of Qandhār, handed over Qandhār to Mughal forces and joined the Mughal court. He was conferred with a *manṣab* of 5000 and the post of Ḥākim of Multān in 1593 A.D./1002 A.H. Later on, he was sent with Khān-e-Khānān to Burhānpūr. *Tārikh-e-Farishta*, Vol. II, p.219.
 2. *Mirāt-ul Iṣṭelāḥ*, ed. Chander Shekhar, Ḥamīd Raẓā Ghelīchkhānī & Houman Yusefdahī, under head word: تنخواه. Vol. I, p.222.
 3. Here *Do pahar* is not after noon as stated by Dr. Noroozī, p.12.fn.

‘*Ām*). Asad Beg, who had arrived at the court accompanied by 70-80 of his personnel, but after last minute of self-contemplation, he selected only 6-7 special ones with him leaving all others at the entrance, while he reaches the front side of the *Jharoka*. The *Bakhshī* of the said apartment, informs His Majesty that Asad has presented himself in his august presence. On hearing this and by merely looking at me, he started crying and wailing uncontrollably. He got up from the *Jharoka* and arrived inside the chamber while his weeping continued more rigorously. This state of his put all the assembled ones into a state of amazement. It is reported that he had a similar bout of mourning and wailing on the day he was informed about the sad ill fate of the deceased Shaikh. In this state of crying and wailing, he ordered Rām Dās to bring Asad to the *Gusalkhāna* (the private chamber where confidential meetings of the emperor used to take place with his ministers and other higher ranking grandees)¹, while the Qazvīnī was a lower ranking grandee having the position of 250 men and mounts in the court of Akbar, who was first associated with the great writer and grandee, ‘Allāmī Abul Fazl, the writer of *Akbar Nāma* and many other books. He was the chief policy maker and executioner of all the court rulings during Akbar’s time. He was not liked by the fundamentalist clergy class as he crushed

1. Here again Asad wants to tell that the emperor does not want him to punish in open court but in the special chamber only. In this context, he also provides structural detail of the inner side of the royal court too.

· their pontiff authority by getting clergy class, though by force and tactics, to consent on the arbitrary powers in regard of all religious issues. In many ways, it suited Akbar the most, for he knew he is ruling over a country where the majority are non-Muslims and imposition of any Islāmic cannon, will not earn him greater success in establishing a peaceful state. But his son Jahāngīr (1605-1627) was also not happy with Abul Fazl and when the former was returning from the Deccan as summoned by the king due to the rebellion of his son Salīm, who later became Jahāngīr later on, had apprehensions about the role of Abul Fazl in his way to reach to the throne. So he got him assassinated on his way from Saronj to Āgra through a Rājput commander who was already under suspension by the royal order. This event is recorded by Asad Beg in his Memoirs. Interestingly, in his narrations, he claims the emperor was more worried about his welfare than his most close aide who was assassinated. On many occasions, he endorses the dialogues and exchanges in which he puts himself as the central figure, where even other grandees look to him for his self-claimed proximity. He was sent again as an ambassador to the court of Ibrāhīm 'Ādil Shāh to get one Mughal grandee back to the court and a daughter of the 'Ādil Shāhī king as a would be bride for one of the princes. In the court of 'Ādil Shāh too, his self-projection is worth noting. He urges the said tribute paying king to give some special gifts separately like the important elephant and the precious stones and jewels as, he states, the

emperor liked only these two. He gets the most dear elephant, named Chanchal (whose portraits are made by the Mughals painters) and different kind of precious diamonds, emeralds, pearls, rubies and many other weapons studded with precious stones, from 'Ādil Shāh. Not only that, he gets costly gifts for himself too by showing that this will earn him more benefits and rights from the emperor. When he is in the august presence of the imperial grandees, he projects himself as one of the higher rank holders. Apart from himself, the next person whom he projects to some extent is his own brother who is also accompanying him. His self-esteem and self-grandeur are shown in different forms. For example, he mentions that when he was leaving Aḥmad Nagar, the prince himself bade him farewell. And prior to bidding him farewell, he personally saw the arrangements for his departure and all the necessary requirements – from escorts and guards, which he states were three thousand foot soldiers, who were put on duty for his “comfortable and secure” journey up to Āgra, which also included the involved as well. The prince enquires about the budget and grants the same for his voyage and also shows his concern, as per the statement of Asad himself, and feels that the allocated amount was insufficient. Thus he just doubles it and asks the paymaster general to give the enhanced sanctioned amount to him or make sure that on his halts on his way he will be taken care of. He does not forget to mention his valorous and chivalrous tactics when he comes across a band of highway robbers. Prior

to his arrival on the scene, many soldiers of his party were killed, but on his arrival the miscreants fled.

Asad as a Veterinary Doctor: During his return, when Asad's Cāravān was near Burhānpūr and he wanted to overtake Mīr Ḥusain Injū, he became seriously ill. He had to stay for a night. He got some medicines from a local Hindū vaid or physician too. But all efforts to get ahead of Mīr Injū were kept on. He got a missive from his close aide from Āgra that if he will come along with Injū he may not be able to exhibit his own successes of the mission. Injū too wanted him to continue in his retinue and even reported to the royal court that it will be difficult for him to move on with many elephants and other valuables. Moreover, Asad, as he claims himself, is also a veterinary practitioner which also included the treatment of ailing elephants. He states that the accompanying grandee, Ḥusain Injū, during return from the Deccan to Āgra, alongwith the gifted elephants and other items, did not allow him to proceed ahead to Āgra as the former did not know anything about the treatment of ill-elephants. He left the responsibility of taking care of the elephants to him. In the words of the writer, it is only Asad who can take care of all deceases of elephants, if in any eventuality it happens to them. Thus, he should continue with the said grandee only rather than moving ahead. A special petition was dispatched in this regard to the imperial court informing them the utmost need of Asad to continue with them. The content of the letter is splurged with the qualitative character and this needed

his presence in the cavalcade proceeding towards Āgra. He also highlights the kind of horses, of his special choice only, or other items that were in his possession and which resembled the items of any high ranking noble or grandee. All these were the prominent characteristics of medieval imperial courts. But there were writers of the lower strata too to who which this writer belonged. The style and the employed vocabulary depicts their standard of knowledge, while he was a poet too, who left behind a good number of verses. But for subaltern studies, it is a very good source. Rarely, do we get names of elephant riders, royal barbers or of the lower ranking protocol officers.

This work has been a source of attention of many scholars¹ and also some have partially translated or reproduced in abridged form as indicated in the initial pages of this work. Amongst the sources of Indian Medieval History, translated for the project of Elliot, *Risāla-e-Tārīkh-e Asad Beg Qazvīnī* was translated, almost a free translation², in 1853-54 by B.W. Chapman, a civil servant and Persian translator in East India Company

1. Aḥmad, Muḥammad 'Azīz: *Tārīkh-i-Moghol, By Asad Beg*, in Proceedings of the Members' Meeting of the Indian Historical Records Commission held at the Guest House, Baroda, on Sunday the, Baroda College, Baroda, 22nd December 1940. pp.89-102: P.M. Joshī, "*Asad Beg's Mission to Bījūpūr. 1603-04*" in *Prof. P.V. Potedar Sixty Fifth Birthday Commemoration Volume*, Pune, 1950.

2. I am indebted to Mr. Joshua Ehrlich, a Ph.D. scholar. Department of History, Harvard University, Columbia, for procuring the PDF copy of this translation for me.

who also translated *Mirāt-e-Mas'ūdī* for Elliot¹. It may be mentioned that Chapman's translation which is partially used by Elliot in his voluminous work is full of errors. The English translation, in the form of a rough or first draft begins with the title "Murder of Abu'l Fazl (p.33) and continues up to the end with translation of the note on Asad Beg (p.79), appended by Nawwāb Nayyer Rakhshān. But again, it has a re-translation on Abul Fazl's murder which continues up to page 87 and signed by Rājnarāin, in a beautiful hand writing"². In recent times, Prof. Muẓaffar 'Alam and Sanjay Subrāhmanyam reproduced memoirs of Asad Beg in their various scholarly papers in which they have used the British Library and the Rāmpūr copies of this work³.

This Persian text has also been edited and published in recent times⁴. But neither the edited text by Dr. Noroozī nor the translations or research papers on this work are based⁵ on the earliest known and available Ms.

-
1. Elliot & Dowson, *History of India as told by Its Own Historians*, Vol. VI, pp.513-49.
 2. Add. 30776, British Library, London. According to writing on the fly leaf of the Ms., it was "PURCHASED OF THE SON OF SIR HENRY M. ELLIOT 13 APR. 1878.
 3. The Deccan Frontier and Mughal Expansion, ca 1600, Contemporary Perspectives, Muẓaffar 'Alam & Sanjay Subrahmanyam, published in *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, Vol. 47. No. 3, Between Flux and Facts of Indian History: Paper in Honor of Dirk Kolff (2004), pp.357-389, published by Brill: [www. Jstor.org](http://www.Jstor.org).
 4. Noroozī, Dr. Jamshed, ed., *Risāla-e-Tārīkh-e-Asad Beg Qazvīnī*, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehrān, 2014.
 5. Exept by Mashīta.

Preserved in Āṣafia library (most likely from Aurangzeb period), used as base manuscript in present edited text is prepared and published. Moreover, the above stated edited text contains many errors in the reading the text, errors both of Persian as well as *Hindawī* words and expressions, and even the selected base copy's date given in the chronogram, 1119 A.H. has been misread as 1091 A.H. and the names of scribes are too misread by the said editor. In fact, the present editor had begun editing the present text much before the publication of the above mentioned published text. Since it was not so easy to get the full copy of the Āṣafia manuscript, and that too in readable digitized format, it took a longer period to complete the task.

Due to its immense importance, the work has been translated at different times for its textual and historical facts¹. The details regarding different events sometimes differ on dates as well as on some accounts

Manuscripts of *Risāla-e-Tārīkh-e Asad Beg Qazvīnī*:

Manuscript copies of *Risāla-e-Tārīkh-e Asad Beg Qazvīnī* have been traced as per the following details and some of these have been used for the preparation of the present edited text:

1. Mashīta Hiroyukī, *A Historiographical Study of the so-called Ahwāl-i-Asad Beg*, Zīnbun, 36 (1); 50-103, 2003 (I am indebted to Prof. Corinne L., EIHES, Paris, for providing me a copy of this paper just before the text was being sent to the press).

1) Āndhrā Pradesh Govt. (now known as Telangāna) Oriental Manuscript Library, Hyderābād also known as Āṣafia Library¹, Ms. No. 41/12438 Āṣafia; *Swāneh 'Omri*; Script *Nasta 'līq-Shikasta-Āmez*, 56 fols. Some folios are badly damaged and almost illegible. It has five smaller notes and four seals. One of the notes reveals that the copy was prepared during the time of 'Ālamgīr II. Amongst these notes, one is dated 12th *Zil-Hijja*, 5th regnal year from 'Ālamgīr II (1167-1173 A.H./1748-1759 A.D.) i.e. 1753 A.D.; another one states: this copy is purchased from the off spring of Mīrzā Raḥmat Khān (also can be read as Mirza Ahamd Habib Qibla). The date is not legible and the price is defaced. On one of the seals, the name is Abdul Qādir with the note which is not very legible but the date is 1157 A.H. One of the notes is from a person from the Āṣafia Library who also states that the work belongs to the Aurangzeb period. The Ms. is not in a very good state for during the conservation-preservation process, it has got more damaged. Many folios, as mentioned in the present edited text, have been misarranged. However, this is the oldest copy among the known manuscripts of this work till date. Moreover, the text is complete and provides more details than the other copies. The scribe seems to be a native as many *Hindawī* words have been retained,

1. Āndhrā Pradesh (presently Telengāna) Govt. Manuscripts and Research Institute, Hyderābād.

while in other copies these have been translated into their Persian equivalents in order to put them in the standard language of the time. The graphemes of these *Hindawī* words also help in asserting that this copy belongs to the Aurangzeb or to the early 18th c. Few folios which were partially or completely ruptured or defaced or their ink has faded have not been taken into account in the collation of the text with other copies for editing purposes of the present text. It has been marked as the base «اساس» Ms. in this edited text.

- 2) Rāmpūr Razā Library, Rāmpūr, Ms. No. 616¹/2069/597; fols.36; originally it was part of the Ms. entitled *Jahāngīr Nāma*; *Nasta'liq* mixed in with more running *Shikasta*, scribed in 21 lines on each folio, scribe: Tulsī Dās dated 22nd Zī-Qa'd, 1199² A.H./26th September 1785. There is a seal on fol.36b/p.71 which says it belongs to Tulsī Dās, 1181 AH³. On the first fly leaf of the Ms., one may also notice the markings in the hand of the renowned cataloguer of this library, Janāb 'Arshī Zādeh with the date 21/04/96. The text has headings in red ink and the contents in black ink. At the end there is a paragraph on the life of Asad Beg. This copy is indicated as «ر».

-
1. Originally this Ms. has been the part of Ms. No. 64 (*Tuzūk-e-Jahāngīrī*). The total number of the bundle was 496 but now it has been separated when this editor took pictures from it.
 2. Misread this year of scribe and mentioned it as 1099 A.H. and hence the oldest Ms. and based his work on it. p.104.
 3. It was a practice that the seals of the scribe and other officials were engraved once and used to be valid for years to come.

3) There are two copies of this work in the British Library, London, U.K. (1) Ms. Or.1996; fols.55; *Nasta'liq-Shikasta* mixed; dated Wednesday, 25th Rabī' I¹, 1211 A.H./27th September, 1796; scribe: Kishan Dās; Like Rāmpūr, this copy also has almost the same life sketch of Asad Beg. The seal on the last folio and a writing on the first fly leaf states that it belonged to the collection of Sir H.M. Elliot collection. As one can see such noting on other Mss. of this collection, as on *Mirāt-ul Iṣṭelāḥ* (vide Ms. No. Or.1813) purchased from the son of Sir H.M. Elliot on 13th April, 1878. For collation, only the first one is used. This copy is indicated as «ب».

Another copy in the same collection vide Ms. No. 1837 ii; fols.146; undated and unknown scribe; must be before the early 19th c as it is used by B.W. Chapman for the translation of the present work (referred in above lines).

4) AMU, Abdus Salām Collection, Āzād Library, 'Alīgarh. Ms. No. 270/40; p.139. The colophon states that the task of copying it from Rāmpūr Ms. (scribed by Tulsī Dās dated 22nd Zīl-Qa'd, 1199 A.H.) came to end on Sunday, 29th Muḥarram, 1319 A.H./18th May, 1901 by Naẓīruddīn, an employee in the library of Nawwāb Muḥammad Ḥāmid 'Alī Khān Ṣāhib and then the copied Ms. was presented to Nawwāb Abdus

1. Mashīta just mentioned Rabī., p.63.

Salām Şāhib. Like the Rāmpūr Ms., it also has headings in red and the text in black ink. The brief life sketch is appended on the boarder of the last folio. This copy is indicated as «ع».

- 5) Noroozī, Dr. Jamshed, ed., *Risāla-e-Tārīkh-e-Asad Beg Qazvīnī*, Institute of Humanities and Cultural Studies, Tehrān, 2014. It is indicated in the footnotes as «چاہی».
- 6) National Library, Sir Jādūnāth Collection, Calcutta, and Raghūnāth Library, Mau,: Both the copies were made for Sir Jādūnāth Sarkār. These are copied from the Rāmpūr collection. As the Rāmpūr copy was available for collation hence these have not been used in preparation of the edited text.
- 7) Mahārāshtra State Record office, Mumbāī, also has a copy as referred to by D.N. Marshall¹. This copy could not be traced.

Methodology of Editing the Text: In the present text, the contents of Āṣafia Library Ms. have been taken to be the base manuscript. But being defective, the text from the Rāmpūr and, in some rare cases British Library manuscript (Or.1996) has been utilized and indicated on the relevant pages. And the textual variations have also been highlighted. In the course of reproduction of the text, it is endeavored to present a reader-friendly text. Words or phrases – especially non-Perso-Arabic or

1. Marshall, D.N., *Mughals in India: A Bibliographical Survey of Manuscripts*. OUP, New Delhi/Bombay, 1985.

Turkish – have been explained in the footnotes. Thus, the footnotes show textual variations, provide explanation of the requisite words/phrases as well as related to personal, material or geographical names.

Insertions by the scribes: In the process of collation of various copies of the Indo-Persian texts, it has been observed that many a times the Persian scribes, both native (Hindū/Muslim) and also the non-natives Persian scribes, have themselves standardized the language. They have even altered the non-Perso-Arabic words to Persian or have even attempted to improve upon the original language of the writer. Due to this rampant practice, there is a loss of the original language of the poet or the writer who would have desired to employ many such words and phrases to create an innovation in his Persian. In fact, many Persian writers have delved upon the mass usage of such usages but the scribes have their own way to look at these factors. Even in some cases, due to lack of comprehension of the context, the text has been mauled by them. In editing the present text, on collation of the above stated copies, the changes have been noticed and have been pointed out in the footnotes.

At last, it is hoped that the present book, an edited and annotated text, will be helpful for better understanding of the information provided by Asad Beg Qazvīnī in his memoirs.

Acknowledgement: I sincerely owe my gratitude to the present Director, Prof. V. Venkātaramana Reddy, National Mission for Manuscripts, Ministry of Culture, New Delhi, for granting financial support and for publishing the present work as part of their project to bring forth Persian, Arabic & Urdu works of Indian culture and History as well as of other subjects. Dr. Sanghamitra Basu, Academic Coordinator, NMM, deserves to be thanked for her ever-warm academic support. She has been a pillar for the scholars working on various editing projects in NMM.

I sincerely indebted to Prof. Muzaffar Alam for his constant academic guidance. He not only introduced me to the Asafia Ms. of the present work but also provided me the manuscript copy that he had obtained earlier from the said library. I thank him sincerely from the core of my heart. Dr. Mehmood Alam, Assistant Professor in Persian, University of English & Foreign languages, Hyderabad, also deserves to be thanked for his consistent support for procuring the digital copy of the same from the Asafia when I could not copy of the whole manuscript even in my three visits to the said library.

I also convey my deepest thanks to Dr. Abu Sa'd Islahi, Scientific Officer, Raza Rampur Library, Rampur and Dr. Ata Khurshid, Azad Library, AMU, Aligarh and the Director and senior Research associate Ms. Tanvir Fatima of Andhra Pradesh (now Telengana) Govt. Manuscripts Library and Research Institute, Hyderabad,

— for providing me copy of the manuscripts of *Risāla-e-Asad Beg Qazvīnī* preserved in these libraries. I also acknowledge my sincere gratitude to Dr. William Ursula and Dr. Saqib Baburi, Persian Manuscripts collection, British Library, London for their immense help in obtaining the digital copies of the requisite manuscripts for the present and other works of mine. I am sincerely grateful to Dr. Nandini Chatterjee, Department of History, University of Exeter, UK, for providing me a good opportunity to visit and work in British Library . She spent a good time in discussing Asad Beg Qazvīnī” multifaceted character.

The major work on the editing of the text of the present work was completed during the Prof. Anniemerrie Schemmel fellowship tenure (June-August, 2016) at the Institute of Oriental and Islamic Studies, Bonn University, Bonn. I am greatly indebted to Prof. Stephan Conermann and Prof. Eva Orthmann of the same institute for providing me with all kind of academic support during my stay in Bonn.

I am also indebted greatly to Prof. Raza Muḥammad Nasiri, Secy. General, Academy of Persian Language & Literature, Tehran, Prof. Najaf Haider, CHS, JNU, Prof. Ravinder Gargesh, former Head, Department of Linguistics, University of Delhi, Prof. Abdur Rashid, Department of Urdu, JMI, New Delhi as they have been consistently very supportive in resolving different intriguing aspects in the present work and whole

heartedly provided their unflinching support in order to bring forth the present work in this book form. I also thank Prof. S.H. Qasemi, formerly Professor, Department of Persian, University of Delhi, as he went through the whole typed text and suggested valuable changes.

I thank also Prof. Mehfooz, Department of Urdu, JMI, Prof. Gobind Prasad, JNU and Mr. Madhukar Tiwari for their help in solving archaic Hindawi words employed in the present text. I also thank Prof. Corinne L., EIHES, Paris for her timely help in getting more information on the works on Asad Beg.

I am also thankful to the younger scholars, Mr. Joshua Ehrlich (Department of History, Harvard University, Columbia), Sonia Wigh (Department of History, Exeter University, Exeter), and Dr. Sorayya Panahi (Encyclopaedia Subcontinent, Academy of Persian Language and Literature, Tehran) for their academic support in various forms.

I must thank Janāb Abdur Rehman Qureshi for typesetting the text and providing all possible academic suggestions to make the book presentable in the present form. Janab Mughni Sahib and dear Jamal also deserve my sincere thanks for publishing this work on behalf of the National Mission for Manuscripts, New Delhi.

Last but not the least, words of appreciation and thanks will fall short in all ways for the unflinching support provided to me by my wife Neelu and daughters,

Sukriti and Amrita, for my consistent indulgence in academics. I wish them a happy and a healthy life and a great rise in their careers too.

Thanks.

CHANDER SHEKHAR

Professor

Department of Persian

University of Delhi

Delhi-110 007

August 2017.

پرکاشکا - 36

وقائع اسد بیک قزوینی

از

اسد بیک قزوینی

مقدمہ و تصحیح
چندر شیکھر